

A Persian MS written in clear Nasta'liq within gold and coloured rules. 172 ll.

A. It deals first with observations on heavenly bodies.,

B, Giving some proved remedies and medical prescriptions as were used by Abicinna, the famous Persian physician and various other Hakims.

C. Observations on Natural History, illuminated with fifteen figures and diagrams.

D. Anatomy, and descriptions of the members of the human body in Arabic.

E. A short treatise on Physiognomy written on the margin in sixteen chapters.

F. A short treatise on Raml or the science of Geomany and divination.

G. Some medical advices to the old people.

The colophon is signed "Sayid Husain Yazdi", and at the end of the MS is a seated portrait, probably of the author or the copyist; with an impression of the seal, which reads:- "The Seal of the library of ʿImād-ud-Dīn bin Maḥmūd Aldamuni", and dated 953 = 1546 A.D. (Limuni)

In original gold stamped leather binding. ?

Binding not original HO.

9y17
QAN

Persian MS. dealing with a variety of subjects, Astronomy, Medicine, Natural History of Piscine subjects, Anatomy and Geomancy, written in Indian *Nasta'liq* within gold and coloured rules with many marginal notes, on 173 leaves, with illuminated *sarlouh*, a number of diagrams, ten miniatures of fishes, and at the end a miniature of a scribe; signed by *Sayid Husain Yazdi*; on the last page the impression of a seal of the Library of Imadu'd-Din bin Mahmud Aldamuni, dated 953 A.H.=1546 A.D., gold tooled leather binding; folio







بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

مقاله اول در علويات ونظر درين مقاله در امري چند است **نظر اول** در حقيقت
فلكها **امر دوم** در فلك قمر و در و چند فصليست **امر سيوم** در معرفت فلك
قمر **امر چهارم** در حقيقت قمر **امر پنجم** در زيادت ضوء قمر ونقصان او
امر ششم در گرفتن ماه **امر هفتم** در خواص قمر **خاتمه** در مجره **نظر دوم**
در فلك عطارد و دران چند فصل است **فصل اول** در معرفت فلك عطارد

زايل گردد زهرهٔ او را با فلفل بياميزند و داء الثعلب را بدان بمالند
موي برويد و اگر چيزي از زهرهٔ او بر دندان كرم خورده با درد رسيده
بنيد از ندرد آن ساكن گردد و چون در چشم كشند تاريكي چشم را
نفع كند شيخ رئيس گويد اگر چيزي از ان بر صاحب صرع بياويزند صرع را
نفع كند از شكافها كه در زمستان از سردي عارض گردد ومفاصل
خسته را نرم سازد چون بدان بمالند موي برويد و اگر پيه خرس را با پيه



Break in text between folios 1 and 2

ازین عنصر جسمهاست که دون فلک قمرست و این جسمها امهاتند یعنی مادرها اند

ومعادن ونبات وحیوان را مولدات خوانند یعنی فرزندان وامهات را ارکان

خوانند وارکان چهارست آتش وهوا وآب وزمین پس آتش حار یابس است

موضع طبیعی او تحت فلک قمرست وبالا هوا وهوا حار رطبست وموضع طبیعی او زیر آتش

وبالا آب وآب سرد ترست وموضع طبیعی تحت هواست وبالاء زمین وزمین

سرد وخشکست موضع طبیعی او وسطست یعنی وسط عالم وانکه هر کدام ازین عناصر

اربعه مشاکلست آن عنصر را که بالای اوست در کیفیتی ومخالف اوست در کیفیت

دیگر پس بسبب مشاکلت او همسایگی با او دارد وملایمت حاصلست میانه ایشان و

مخصوصست هر کدام ازین عنصر بمرکزی که می ایستد در آن مرکز مگر انکه مانعی منع

کند او را از توقف در آن مرکز مخصوص پس خفیف خواهد بود وبدانکه باری تعالی

عز شانه وعظم سلطانه ترتیب فرموده در وضع عناصر بکمال حکمت خود ترتیب

بدیع ووضعی عجیب وآنچنانست که هر کدام ازین عناصر که خفیف ترند پس آن عنصر

بفلک نزدیکترست وهر کدام که سنگین ترند پس از فلک دور ترند همچون زمین

که او چون سنگین ترست از دیگر عناصر هر آینه جای او را حق تعالی وسط فلک داده

وآنچه سبکست نسبت باو وسنگینست نسبت بآنچه بالای اوست وآن آب

پس محل او شیب هوا است و بالای زمین و دلیل بر آن است که هر گاه که ما چیزی را
از خاک در آب اندازیم ثابت میماند در زیر آب و می ایستد آب بالای او
و آب چون سبکتر است از زمین نزدیکتر است بفلک از خاک دیگر هوا است
و چون او سبکتر است از آب و سنگین تر است از آتش محل او بالای آب و شیب
آتش است و آتش چون سبکتر است از همه پس بتحقیق مرکز او بالای هوا است و شیب
فلک قمر است پس تسبیح کنم آن کسی را که این ترتیب را ترتیب فرموده است **فصل**
در انقلاب این عناصر بعضی با بعضی اما هوا پس گاهی که خواهی که ترکیب
کنی در آن ظرف چیزی از جامد دیده میشود بر اطراف آن ظرف قطرها و معلوم است
که آن قطرها از ترشح آن ظرف نیست بلکه سبب آن است که هوائی که محیط بآن ظرف است
سرد شده بسردی آن جامد پس آب گشته و بر اطراف آن ظرف افتاده و آب
نیز منقلب میشود بهوا چنانچه مشاهده میرود از بخارات صاعده از شمس و آتش و هوا
منقلب میشود بآتش در حالت سموم در بعضی مواضع از سختی گرما و آب منقلب میشود
بخاک چنانچه مشاهده میرود در بعضی آبها که آن میشود سنگ و خاک نیز
میشود منقلب بآب همچنانکه اصحاب اکسیر میکنند این فعل را که سحق میکنند اجزا او را
و مخلوط میسازد ادویه را با دوا تا آنکه میشود همه آب و میماند دران اجزا ارضی

پس هر کدام ازین عناصر اربعه که لطیف ترند انقلاب ایشان دیرتر میشود زیرا که
ما هرگاه که دو آب را بگیریم که یکی از دیگری سبکتر باشد و بگذاریم هر دو آب را
در هوای بارد یعنی سرد می بیند آب لطیف بیشتر از آب غلیظ و همچنان اگر برابر
آتش عرض کنیم هر دو را گرم میشود آب لطیف پیش از آب غلیظ نظر دوم در کره آتش
حکما بر آن اند که نار جسم بسیط است و طبع او گرم و خشک است متحرک است بر طبع خود
بر وسط از برای آنکه مستقر شود زیر فلک و این آتش بسیط است یعنی آمیزش ندارد
بعنصری دیگر و هیچ رنگ نیست او را و بر آن اند که آتش صرف را چشم نمیتواند دید
از برای آنکه ما می بینیم شمع را که چون افروخته شد شعله او جدا است از فتیله و تنک نیست
که حرارت آتش نزد اتصال فتیله قوی تر است و نیز آنکه آهنگران گاهی که
مبالغه کنند در نفخ هوا میشود بحیثیتی که هرگاه که نزدیک شود باو چیزی
سوخته میشود و آنچه از جهت اصول آن پیوسته میشود آنکه آتش قوت
صرف می یابد باصول آن و اما آن آتشی که بالای عناصر است در غایت قوت
و خلوص آن پس از جهت نمی بینند آن آتش که بالای عناصر است دیده ها و نمیشود
مدرک ابصار اصلا و ابدا این بحکمت باریتعالی جل ذکره که چگونه گردانیده است
از حکمت ازلی کره آتش را زیر فلک قمر تا آنکه بسوزد بحرارت آن دخانات

غلیظه صاعده و لطیف سازد بخارات عقبه تا آنکه چو یعنی آنچه زیر فلک قمر است
از عالم کون و فساد همیشه صافی و شفاف باشد و کرد هید او را یک طبقه
که حرارت سخت دارد و تحلیل میدهد آنچه وصول یابد باو از بخارات و دخانات
یعنی آتش صرف بنا بر آنکه تعریف او کرده ایم از حکمت پس آفریده حق تعالی آن
عنصر بسیط عالی را بی رنگ چراکه اگر روشنی میدادی و رنگ او ظاهر میشدی
همچون آتشی که در نزد ماست البته مانع میشد رنگ و نور او دیدها را از دیدن عالم
افلاک و حکمتی دیگر آنست که محجوب ساخت او را بکرهٔ زمهریر تا مانع شود سرما زمهریر را
همچنان کره اثیر از حیوان و نبات و گرنه مودی میشد بهلاک حیوان و نبات و از نیران
عجیبه بیرون آمدن این جرم نورانیست از آهن و سنگ کشفین که در کمال تعجبست و آنکه
سنگ و آهن باز داند و آتش کرمست و چه مناسبتست میانه سنگ و آهن که متولد
شود از ینها آتش از آهن تنها و نه از سنگ تنها بلکه حاصل میشود از اجتماع سنگ و
آهن خاصیتی که خلق کرده است حق تعالی آنرا و عقل را در تعقل آن مجال نیست
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و از نیران عجیبه آتشیست که بیرون می آید
از مرخ و عفار و طبیعت این دو رطوبت و غالبست بر طبیعت آتش یبوست پس چگونه
پیدا میشود در ضد از یکدیگر و بنابرین معنی ذکر کرده است حق تعالی آنرا در معرض

عظیم قدرت خود

عظیم قدرت خود گفته الذي جعل لكم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
و مرخ درختیست که عرب ازان آتش بیرون می آرد و عفار معني بسیار دارد از قبیل
زمین و درخت و ضیاع و متاع خانه و خرما بن و خرما بن نر را عفار خوانند و از
عجایب آتش حرارتست و روشنائیست که ملازم آتشند هر دو و عجایب دیگر غایة
و سلطنت آتشست بر جمیع جسمها تا آنکه میگرداند صخره صما یعنی سنگ خارا
خاک و آهن ذکر را میگدازد و خاکستر میگرداند و هرگاه که تفکر کنی در مصالح
متعلقه باتش مر خلق را خصوصا نوع انسان را هر آئینه بیابی فهم انسان را
از ادراک آن قاصر پس ازین جهة گفته حق تعالی عز شانه نحن جعلناها تذکرة و متاعا
للمقوین فسبح باسم ربك العظیم و ضمیر در جعلناها راجعست باتش یعنی جعلناها
النار و آن آتشست که حق تعالی آنرا خلق فرموده بود از براي بني اسرائیل که
بآن در معرض امتحان در آیند پس هر آئینه بني اسرائیل تقرب میجستند بآن آتش
بحق تعالی بقربانها که میکردند و میگذاشتند در خانه که آنرا سقف نبود و پیغمبر
عهد علیه السلام مي آمد دران خانه و دعا میکرد و توجه مي نمود بحق تعالی و مردم
بیرون خانه مي بودند پس بدعاي آن پیغمبر علیه السلام فرود مي آمد از آسمان آتشي
بیغش و در قربان مي افتاد و فرو میگرفت مطلق اطراف قربان را بر وجهي

که احاطه میکرد از جهات ست و میسوزد آن قربانیها را و این آتش است که یهودان را
ذکر کرده و حق تعالی عز شانه در کلام مجید از ان اخبار فرموده در انجا که گفته
قالوا ان الله عهد الینا الا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار و از آتش
عجیبه آتش حوبین است که ببلاد عبس بوده پس چون شب می‌شد از آسمان و بینی طی می‌دید
بتوران شترهای خود را از مسیره سه روزه راه و آنکه ظاهر میشد بتوران کردن شتران
وظاهر میشد نور از آتش بر هر چیز و میسوخت آنچیز را و چون روز میشد حاصلی
ظهور میکرد پس حق تعالی خالد بن سنان را علیه السلام فرستاد و از بنی عبس بود
و از بنی اسماعیل قبل از وی نبی نیامده بود پس چاهی کند از برای آن سطعه و او را
در ان چاه فرستاد و مردم میدیدند او را تا آنکه غایب شد در انجا فصل در سبب
و انقضاض کواکب حکما برانند که دخان گاهی که صعود کند بجانب هوا و برودت
باو نرسد تا آنکه برسد بطبیعه ناریه پس اگر منقطع نشود از زمین و در دخان دهنی باشد
شعله میکند آتش دران و میشود همه آن آتش و رجوع میکند بماده دخان و همه آن
آتش میشود و میسوزد جمیع آنچه حوالی وست مثال آن هرگاه که چراغ کشته شد
و آورد او را زیر شعله چراغ دیگر آوردند پس هرگاه که دخان آن چراغ منطفی واصل
بشعله آن چراغ رجوع میکند آتش از شعله و افروخته شد چراغ و فروزنشسته

و ابا هم گاه

و اما هرگاه که منقطع شد ماده او از زمین پس گاهی که رسید بطبقهٔ آتش در رود میشود
آتش صرف و میرود از اجزای دخانیه پس دیده میشود گویا که منطفی شده
و سابقا ذکر کردیم که نار صرف دیده نمیشود و اگر لطیف نیست پس گاهی که گرفت
آتش در وی زمانی باقی میماند و دیده میشود از وی شکلی چند بحسب هیأت دخان پس دیده
میشود وقتی که مثل کوکب ذو ذوابه یا دیده میشود حیوان بقرنین و یا دیده میشود شکل
تنین و گاهی دیده میشود عمود یا مخروطهٔ قائمه قاعدهٔ او آنچیزیست که یلی کرهٔ نار است
و مخروط آن از آن چیزیست که یلی کرهٔ زمهریر است و وقتی دیده میشود نزد انقضاض
آن گویا کره ایست که مدحرج میشود بر سطح فلک و گاهی ابتدا میکند از شمال بجنوب
و گاهی ابتدا میکند از جنوب بشمال پس چون تامل کند ناظر در آن می بیند که گویا کره
قطرانست که شعله کشیده است در وی آتش پس افتاده شده در هوا و هر چند
که میخورد آن آتش متاثر میشود شرر او تا فانی میشود خاتمه برین رفته اند بعضی
از حکمای اوایل که ما بین طبیعت ناری و نفوس انسانی مشابهتیست که نیست میانه او و عنصری
دیگر و از جمله خاتمه آنست که آتش کامل میشود گاهی بزرگ شد و بسیار شد شعلهٔ او
دشوار است دفع کردن او و هرگاه که کم شد سهلست فرونشاندن او بعینه
و همچنین است نفوس انسانی نزد کثرت آن که دشوار است دفع آن و هرگاه که کم

شدند پس بدرستیکه هلاک میشود بادنی فعل و از جمله خاتمه آنست که میرند در
محلی که زنده است در و آتش و محقق میشود جایی که منطفی میشود آتش در و و همچنین است
گاهی که اراده کردند اصحاب معادن و حفایر دخول فی المغاره گرفتند چوبی
دراز و در سر او شعله افروختند و فرستادند آن چوب افروخته را پیش روی خود
پس اگر چنانچه شعله او باقی ماند دخل کردند در آن فی المغاره و آن شعله منطفی
شد متعرض دخول آن نشدند و همچنین است اگر خواستند که در چاهی فرود آیند
فرستادند در آن چاه قندیلی که در و چراغیست پس اگر از چراغ منطفی شد
متعرض نزول او نشدند و اگر آن چراغ باقی ماند نزول کردند در آن چاه و از جمله
تشبیهات آتش بانسان است که شعله چراغ وقتی که روغن او نماند و خواست
که شعله کشید شعله نورانی ساطع پس منطفی شد و همچنین است آدمی در حالت
مردن که غلبه میکند قوت او و آن قوت را موت فرجه خواهد شد و بعد از آن درنگ ندارد
و هلاک میشود نظر سیوم در کره هوا هوا جرمی بسیطست و طبع او حار و رطب
و منشقت و لطیف است و متحرک است بمکانی که زیر کره نار است و بالای کره
حکما بر آنند که سمک هوا منقسم میشود به سه قسم اول آنچه یلی فلک قمرست و قسم
دوم آنچه یلی سطح ارضست و قسم سیوم وسط است اما هوائی که یلی فلک قمرست

و قسم دوم

وقسم دوم آنچه یلی سطح ارضست وقسم سیوم وسط ست اما هوائی که یلی
فلک قمرست گرم ست در غایت حرارت واورا اثیر خوانند وآنچه در وسط ا
از هوا ست سرد ست در غایت سرما واورا زمهریر خوانند واما قسم سیوم
پس آن بواسطه مطارح شعاعات از آفتاب وغیر آن از کواکب بر سطح زمین
وانعکاس آن در هوای معتدل شده واگر نه چنین بودی البته هوائی که مماست
بظاهر ارض سرد تر میشود از آنچه غیر اوست همچنانکه عارض میشود این صفت
موضعی را که تحت قطب شمالیست که در غایت سرماست از برای آنکه انجا [illegible]
از جهة دوری آفتاب از و پس سرد میشود خود غلیظ میشود و هلاک میشود حیوان
ونبات وحکما برینند که کمال بزرگی سمک کره نسیم شانزده هزار ذراع ست
ارتفاع او در هوا واقل سمک کره نسیم آنست که مطابق ارض ست از برای
آنکه بلندترین کوهی که در زمین یافت شود در زمین میرسد مقدار ارتفاع او باین
مبلغ یعنی شانزده هزار ذراع وحال آنکه مانع حرارت نمیشود از انعقاد غیوم که
ابرها باشد از برای آنکه مانع از بستن هوا ابرها در هوا حرارت جو ست از گرم
گردانیدن کواکب آنرا بمطارح شعاع آن ومنعکس شدن اشعه از سطح زمین ست
واما سطح کره نسیم از آنچه یلی بزمین ست پس بتحقیق آن متداخلست در عمق زمین

تا آنجا که نهایت اوست و ممکن نیست که بریدشش دارد مگر در مکانی که ثابت شود

دران مکان نسیم و مر هوا راست تغیرات عجیبه و استحالات غریبه از نور و ظلمت

و گرمی و سردی و از کثرت بخارات و دخانات و اختلاف بادها و روایح

و هالات و قوس قزح و ابرها و رعدها و برقها و صاعقها و بارانها و صبا

و طل و شبنم ها و صقیع و برفها و یخها و شهابها و ذوذوابها پس این تغیرات

چند اند که واقع میشود بعضی از ایشان در سمک نسیم و بعضی در کرهٔ زمهریر و

بعضی در سمک اثیر پس ذکر میکنیم این زمان آنچه حادث میشود در غیر آن فصل

در ابر و باران و آنچه متعلق است بایشان حکما بر نهند آفتاب هر گاه که بتابد

بر آب و زمین تحلیل باید از آب اجزای لطیف مائی و آنرا بخار خوانند و از زمین

اجزای لطیف ارضی و آنرا دخان خوانند پس چون مرتفع شود بخار و دخان کوهها

بلند مانع و از بالای این بخار و دخان مادهٔ بخار متصل باشد پس همیشه این بخار

و دخان بسیار میشوند و غلیظ میشوند در هوا پس داخل میشود اجزای بعضی در

بعضی تا آنکه تخن میشود پس متکون میشود سحاب مولف از اجزای بخاریه و

دخانیه متراکمه دهر چند که بلند میشود منضم میشود اجزای بعضی بعضی پس قطره

نمیشود و ثقل میکند پس حادث میشود راجع او باسفل پس اگر چنانچه صعود این بخار

بشبت وهو اسخت سرد است مانع میشود بخار را از صعود و جامد میسازد بخار را

اول پس این بخار را ابر میکرداند لیکن ابر رقیق و اگر چنانچه برد مفرط است

جامد میکرداند بخار را در ابر پس برف میسازد او را جهت آنکه سرما جامد میکرداند

اجزای مائیه را و مختلط می سازد با حرارت هوائی و فرود می آید برف پس از جهت

نمی ماند بارض او را دقتی شدید همچنانکه باران و تگرگ رست و اگر چنانچه هوا گاهی

که مرتفع میشود بخار رقیق است بعضی معتدل است در مرتبه برودت بمرتبه که کسی از

سرما متاذی نمیشود و بر خیزد از و ابر بدفعات بعضی بالای بعضی همچنانکه دیده

میشود در ایام بهار و پاییز کوها از پنبه زده است کوها پس چون عارض شود بر آن

زمهریر از بالا غلیظ شود بخار و آب شود و منضم شود اجزای آن پس قطره شود و عارض

شود بر آن ثقل او را پس حادث شود هوی در اعلی سمک سحاب و از تراکم آن

بهم می آید بعضی قطرات صغار پس اگر عارض شود در طریق آن قطرات کو حیث ریزه را

سرما مفرط سرما میشود پیش از آنکه بزمین میرسد و اگر نرسد بخارها بهوای بارد پس

اگر باشد قطرات بسیار صاب نشود یعنی ریزه میشود بجری آن قطرات و

اگر اندک باشد آن قطرات و کثیف شود بسرمای شب پس اگر آن قطره بسته نشود

فرود می آمد باران نرم و اگر باران نرم و اگر آن قطرات بسته نشود فرود می آید

باران نرم و اگر آن قطرات وکثیف شود بسرمای شب پس اگر آن قطرات بسته
نشود فرود می آید صقیع و بدانکه از لطف حق تعالی بر بندگان خود فرود آمدن
باران است همه سال مقدار معلوم نزد حق تعالی عز شانه بجایی که محل و مسکن حیوانست
نه در صحراهای خراب وبیابان خالی که در انجا حیوان نتواند زیست و اهل تجربه
بر بینند که بهر بقعه که میانه او میانه دریا بیشتر از چهل روز دورست قابلیت آن
ندارد که کسی دران بقعه ساکن شود و حیوان دران قرار گیرد از برای انکه باران
درانجا فرود نمی آید و از تمام لطف الهی نسبت بمخلوقات خود فرود آوردن قطرات
باران است بقدر انکه مفید باشد آن حیوان و نبات را که دران زمین است نه انکه قاصر
باشد از کفایت آن که نروید از اشیاء نبات چیزی و نه انکه زیاده باشد
بر کفایت تا محو کند نبات را و زیان دهد بحیوان همچنانکه بقوم نوح علیه السلام
شده بود و برین معنی حق تعالی عز شانه اشارت فرموده که وهو الذی انزل
من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا کذلک تخرجون فصل در بادها حکما
بر بینند که موجود شدن باد از موج زدن هواست بحرکت خود بنسبت بجهتها
همچنانکه موج زدن دریا دفع کردن آبست بعضی بعضی بجهتها پس بدرستی که هوا
و آب دو دریا اند واقع بر یکدیگر غیر انکه جزوهای آب غلیظ است و سنگین حرکتست

و جزوهای هوا

وجزوهاي هوا لطيف وسبكت در حركت كردن اما كيفيت موجود شدن بادها
چنان ست كه دخاني چند كه صاعد ميشود يعني بالا ميرود از تاثير حرارت
آفتاب از زمين وغير زمين از چيزهاي خشك هر گاه كه واصل شد بطبقهٔ بارده
از دو حال بيرون نيست يا آنست كه حرارت او شكسته ميشود يا آنست كه باقي ميماند
بر حرارت خود پس اگر حرارت او شكسته شد كثيف ميشود وقصد فرود آمدن ميكند
چون فرود آيد در اثناي آن فرود آيد آن موج ميزند با آن هوا پس حادث
ميشود باد واگر باقي ماند بر حرارت خود پس همچنان بالا ميرود تا كرهٔ آتش كه
متحرك ست بحركت فلك پس رد ميكند او را حركت دوري بنشيب پس موج ميزند
با هوا پس حادث ميشود ازو باد نيز وسبب آنكه هوا محل رياح يا آنست كه بيرون
مي آيد از مخرج معوج كه باو ميرسد بادهايي كه فرود مي آيد از صعود مستقيم يعني
آنچه راست بالا رفته وباز همچنان راست فرود مي آيد وگاه مي باشد كه باو ميرسد
بادهايي ديگر وميگشتند او را ودخاني چند از نشيب پس ميل ميكنند بجهت ديگر وجود
يافتن بادها را گاه چنان ست كه در حركت مي آيد هوا بي واسطه چيزي از دخانها
بلكه بواسطه شعاع شمس زيرا كه شعاع آفتاب تخلخل هوا كند پس زياده ميشود
حجم او وسبب آن متحرك ميشود هوا وآثار وبعه پس آن باديست كه دور ميكند

برنفس خود مثل مناره باشد وآنچه مشابهت بمناره دارد متولد میشود از طبقه
بارده پس میرسد بابری پس گردش می آورد اورا از برای سختی حرکتی که
درو است پس حادث میشود از دوران ابر دوران باد پس فرو می آید بر زمین
بآن هیئت وگاه است که مسلک صعود آن باد مدور می باشد یعنی آن راهی که آن باد
ازو بالا میرود هوائی مدور است پس هبوب آن باد یعنی وزیدن آن باد نیز مدور
میشود همچون موی مجعّد که بسبب مجعد شدن او گاه است کج بودن مسام است ومسام
فرق سر را گویند وگاه است که سبب وجود زوبعه ملاقات کردن دو باد است
که در وزیدن مختلفند یعنی هر کدام برخلاف یکدیگر در حرکت آمد چون این دو باد
بهمدیگر ملاقات کردند مانع میشود هر کدام ازین دو باد دیگری را از وزیدن او
پس حادث میشود بسبب خلاف ایشان بادی ستدیر که مشابهت بمناره وگاهست
که میرسد باد زوبعه بکشتی پس بلند میسازد کشتی را از روی آب ودر گردش
بحرج می آورد وگاهست که می افتد پاره ابر در میان باد زوبعه پس مدور میسازد
زوبعه را در میان هوا پس دیده میشود زوبعه شبیه تنین که پرواز میکند در جو
وجو از زیر فلک قمر است تا بر زمین وبدانکه اصول بادها چهار است شمال ومهب
آن مطلع بنات النعش است تا مغرب آفتاب وجنوب ومهب آن مطلع سهیل است

تا مشرق آفتاب و صبا و مهب آن از مطلع بنات نعش است تا مشرق و دبور و مهب

آن از مطلع سهیل است تا مغرب و این است صورت او برین شکل والله الموفق للصواب



واما شمال پس آن بارد یابس است یعنی سرد و خشک از برای آنکه می آید از جهتی

که سیاست آفتاب نمیشود اصلا بلکه نزدیک او نمیشود و بر برفها و آبها

که باو محاذی است و ازو میگذرد بسیار است پس باد باو میگذرد و ازو کسب

میکند سرما را و این ناحیه شمال بر بسیار است و یخ بست پس از برها کسب میکند

یبوست و شمال در وزیدن سخت است از جنوب از برای آنکه او میوزد از جایی

تنک پس بیرون می آید از آن شکلها همچون آبی که بیرون می آید از انبوب تنک
یعنی لوله تنک و جنوب اینچنین نیست زیرا که محل وزیدن او فراخست گویا تشبیه کرده
او را آبی که بیرون می آید از ظرفی که سرکشاده فراوان فراخ دارد و دلیل برآنکه مهب
شمال تنک است که او از میانه کوهها میوزد زیرا که در ناحیه شمال کوهها بسیارست
و جنوب بر دریاها میوزد که در آنجا کوه نیست و شمال دماغ را قوی میکند و بدنها را
سخت میکند و رنگ را خوب میکند و حواس را صافی میسازد و شهوت را صحیح
میکرداند و حکما برینند که بادهای شمال و جنوبی هرگاه که بوزد همیشه بر موضع
که حیوان متولد میشود پس بادهای شمالی میکرداند اکثر نتاج آن حیوان را ذکور یعنی نرها
و بادهای جنوبی میکرداند بیشتر نتاج آن حیوان را ماده و عرب شمال را مدحت میکند
از برای آنکه ابر را می آورد و سرما را موجود میکرداند یعنی هرگاه که باد شمالی
می آید در طبیعت عالم سردی ظاهر میشود و باد شمال در زمستان از همه بادها بیشتر است
و ثابت ترست و مدح میکند عرب جنوب را از برای آنکه میکند جنوب آنچه ضد فعل
شمالیست اما جنوب پس طبع او گرم ترست از برای آنکه از ناحیه خط استوا
میوزد و گرمی آنجا بغایت کمالست در افراط از برای آنکه آفتاب در سالی
دو نوبت بر سمت خط استوا می آید و دور نمیشود از و پس زیاده میشود بدین سبب

حرارت و نیز دلیل دیگر آنست که جهت جنوبی بسیار دریاها دارد پس حرارت آفتاب
از دریاها پدید می آرد بسیارهای بخارهای رطب پس کسب میکند جنوب از آن بخارهای
رطوبت را و جنوب بدن را سست میکند و کاهل میسازد جسم را و سر را سنگین میسازد
و چشم را تاریک میگرداند و ظاهر میشود در وقت وزیدن جنوب در دریاها
سیاهی بزرگ و حال آنکه نه چنین است در وقت وزیدن شمال و شمال هوا را صافی
و سطح دریا را راکد میگرداند یعنی استاده و مساوی و جنوب هوا را کدر میگرداند
و سطح بحر را غیر مستوی میسازد و از عجب آنست که جنوب هرگاه که بوزد بر آب گرم
و خشک سازد آن آب را و شمال چون بوزد بر آن آب گرم نگذارد او را بر حرارت
خود چنانچه حکما گفته اند سبب آنرا که در وقت وزیدن شمال متمکن میشود حرارت
در داخل آب همچنانچه دیده میشود در زمستان که بتحقیق حرارت متمکن میشود در
جوف زمین پس میماند داخل آب گرم و اما در وقت وزیدن جنوب پس حرارت
بیرون می آید از داخل آب چنانچه دیده میشود در گرما که حرارت بیرون می آید از
اندرون آب بظاهر او و میماند داخل آب سرد پس بیرون می آید حرارت از
داخل آب در وقت وزیدن جنوب و آب در نفس خود سرد است و باز
میگردد بطبع خود و عرب مدح میگوید جنوب را از برای آنکه در وجود می آرد

ابر را او بر بینند که لواقح از جنوبست یعنی لطفها و قطرها و باران نمی آید با هیچ
کدام از بادها غیر از جنوب و هذیل شاعر گفته است شعر اذا کان عام بالغ القطر
ریحه: صبا و شمال مرة و دبورا: اما صبا پس نزد حکمت باعتدال پس اگرچه
وزیدن او در اول روز است پس او مایلست بسردی چرا که میکذرد بر موضع
بازده که سرد شده است بدوری آفتاب از و شب پس میاید خوش لطیف
در کمال لطافت غایتش آنکه زمان او کمست از برای آنکه شعاع آفتاب را میراند
او را انیس او چون آفتاب طلوع کرد او را پس می اندازد و میرود و همچنین میرود
بشابهش آفتاب و آفتاب او را لطیف میسازد و حرارت آفتاب او را گرم میسازد
بحرارت خود و روشنی خود تا آنکه معتدل میشود و این سببیست که او را باد سحری
خوانند لذت ناک میشود بوزیدن او ایشان چون بوزد بر آدمی آید آدمی را در حالت
وزیدن او خواب و بیمار از وزیدن او راحت می آید پس وزیدن این باد سحرهاست
از شب و صباحهاست از روز از برای آنکه درین وقت هوا معتدل است زیرا که
برودت شب بحرارت آفتاب مختلطست والله اعلم اما دبور پس او مخالف
صباست زیرا که او وقتی میوزد که آفتاب روی در غروب دارد و رفتن بر او
دارد پس گرم میکند دبور را گرمی صبا یعنی گرم گردانیدن صبا و ازینجهت میوزد

در آخر روز و نميوزد زيرا كه آفتاب ميرسد در محل وزيدن او دران وقت و اگر
زمان وزيدن كمست و بسيار كمست و خواص او مخالف خواص صباست و تحقيق
گذشت سخن در دبور مبسوط يعني كشاده و روشن والله الموفق للصواب خاتمه
در خواص رياح و عجب ترين خوصهاي باد آنست كه خالصست از آنچه ميكذرد باو
اوازها و بويهاي بد و بخورهاي و دخانها پس ملقح ميسازد اشجار را يعني
بثمره مي آيد و لقاح حامله كردانيدنست و تر و تازه ميسازد كشتهارا و خشك
ميكرداند كشتهارا نيز و متغير ميسازد طبعهاي حيوان را تا بمرتبه كه كفته اند كه
كه بادرا اثرهست در فرو بردن زمينها و در رويانيدن و اثر دارد در بدنهاي
مردم تا آنكه بعضي از باد سست ميسازد بدنهارا و ضعيف ميكرداند قوي را
و زرد ميكرداند رنك را و بعضي از باد سخت ميكرداند بدنهارا و قوت ميدهد
قوي را و رنك را افروخته و لطيف ميكرداند و عجب تر از همه آنست كه باز ذكر يعني ياد آور
باد ابر كه بعضي از آن كشاده ميكرداند و بعضي ابرهارا اج ميكرداند و متخلخل ميسازد
بعضي ابر را و مواج ميسازد بعضي ابر را و ميفشارد بعضي ابرها را كه تمام آن
ابر در حالت فشردن او باران ميشود و ميبارد آب و عالم از آن آب ميخورد و
ماده حيات معادن و نبات و حيوان ميشود و از جهت حكيم ازلي و حاكم لم يزلي

اشارت فرموده در کلام مجید انجا که گفته وهو الذي يرسل الرياح بشيرا بين
يدي رحمته حتى اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد ميت فانزلنا به الماء فاخرجنا
به من كل الثمرات فسبحانه ما اعظم شانه فصل در رعد و برق و آنچه متعلق است
بآن حکما برانند که آفتاب هرگاه که تابید بر زمین تحلیل می آید از زمین اجزای ناری
و مخالط میشود بآن اجزای ارضی و از آمیزش ایشان بیکدیگر موجود میشود دخان
پس بآن دخان امتزاج می یابد دریاها پس مرتفع میشوند دخان و بخار با یکدیگر
بطبیعت بارده پس آن دخان بسته میشود آن دریا یا بر بعضی جو ابر میشود و محجوب
میشود دخان بر حرارت خود و قصد بالا رفتن میکند و اگر سرد شد قصد بر زیر آمدن
میکند و هر کدام که باشند پاره میسازد ابر را بتندی حادث میشود ازو رعد
وگاه میباشد که گاه می یابد که شعله میکشد آتش از برای سختی حرارت که دروست
پس حادث میشود ازو برق اگر چنانچه لطیف باشد و حادث میشود صاعقه
اگر چنانچه غلیظ باشد و بسیار غلیظ باشد پس میسوزد بهر چیزی که باو رسید
وگاهست که میگدازد آهن را بر دو اره و بچوب زیان نمیرساند وگاهست که
میگدازد زر را در دولته که بوده باشد و بآن جامه زیان نمیرساند وگاهست که برکوه
ساقند پس پاره می سازد کوه را و برآب می افتد پس میسوزاند حیوان را در آب

مثل ماهی یا غیر آن و بعد آنکه رعد و برق هر دو جانب میشوند با یکدیگر لیکن دیده میشود
برق پیش از آنکه حادث رعد از برای آنکه رویت حاصل میشود بمحاذات چشم
یعنی در مقابله چشم آمدن و اما شنیدن پس موقوف میباشد بر زدن او و صماخ
بموج زدن هوا و رفتن بنفس جهت ترست در رفتار از موج زدن هوا آیا نمی بینی
کاذر را کاهی که جامه بر سنگ میزند پس اول می بیند نظر زدن جامه را بر سنگ
بعد از آن مسموع میشود آواز او و بعد از زمانی و رعد و برق نمی باشد الا در
زمستان از برای کم شدن بخار دخانی و از این سبب است که یافت نمیشود در بلاد
بارده و نه در وقت فرو آمدن برف از برای آنکه سرما فرو می نشاند بخار دخانی را
و برق بسیار می افتد در وقتی که باران بسیار می آید از جهت کثیف شدن اجزای
ابر از برای آنکه ابر کاهی که کثیف شود منحصر میشود آب در وی پس کاهی که به تندی
و سختی فرو آید بدان ماند که کاهی آب بسته شده باشد و مانع شده باشد
روان شدن او را چیزی چون آن مانع برطرف شود و راه او کشاده شود
پس بدرستی که جاری میشود آن آب در کمال تندی و روانی و سخت روان
خواهد بود و این معنی دلیلست بر آنکه مثلا اگر کسی نگاه دارد نفس خود از خنده
زدن و ضبط کند خود را که البته نخندد بی اختیار چون بخنده در آید خنده

او نعبتة خواهد بود و این معنی دلیل ست بر آنکه مثلا اگر کسی نگاه دارد نفس
خود از خنده زدن و ضبط کند خود را که البته بخندد بسیار و تند فصل
در هاله و قوس قزح و شمسات و غیر آن از صور و عصی و بادهای چند
که ظاهر میشود در جو قاضی عمر بن سهلان ساوی رحمة الله علیه میفرماید که تحقیق
کردن این امور موقوف ست بر چهار مقدمات اما مقدمه اولی معنی انعکاس
بصر ست و انعکاس بصر را بر انعکاس ضو قیاس کردن ممکن نیست از برای
آنکه انعکاس ضو در خارج حقیقت دارد اما انعکاس بصر در خارج حقیقت
ندارد و معقد نمیشود انعکاس بصر الا بر سبیل توهم بنا بر آنکه در مقصودی که ما
داریم فرق نمیتوان کرد در میانه این دو انعکاس اما انعکاس
ضو پس آنچنان ست که می افتد شعاع از جسم مضی بر جسم
کثیف صیقل و منعکس میشود از و و می افتد بر جسم کثیف
و منیر باشد و ضع او ازین جسم صیقل همچون وضع
جسم مضی ازین صقیل لیکن مخالف او میشود در جهت
بر وجهی که می باشد زاویه انعکاس ور وشن میکردانیم
تا این معنی را بشکل هندسی والله الموفق للصواب



ومی باشد دایره کر جرم آفتاب و دایره خط آئینه صیقل و خط آب شعاع
آفتاب است و نجم جسم کثیف او که در خلاف جهت شمس است از آئینه پس پدیدست
که شعاع رجوع میکند از آئینه و می افتد بر جسم کثیف هرگاه که نباشد
میانه ایشان حایلی تقدیر کردیم ماکه از شعاع آب قایم میشود بر سطح آئینه
خطی همچون عمود و فرض کردیم ما او را بر سطح آئینه خطی آئینه و آن ده ظاهر
میشود از خط آب که او شعاع شمست و خط ید که مفروضست بر سطح آئینه
زاویه از خط بجر که او شعاع راجعست و از خط به زاویه دیگر موازیه مر زاویه
متقدمه را پس زاویه آید اتصال شعاع است و زاویه هجر و زاویه انعکاس

الشعاع و هرگاه که فرض کردیم خط شعاعي را عمود بر سطح آينه همچون خط وي
انعکاس او ناکص خواهد بود بر اعقاب او و هرگاه که شناخته شد انعکاس
ضوء پس قیاس کرده میشود بر او انعکاس بصر پس میگوییم تو هرگاه که باشد در
محاذات بصر جسمی ثقیل و توهم کردیم ما خطي که بیرون آمده باشد از حدقه و متصل
باشد بجسم ثقیل و تقدیر کردیم بیرون آمدن از ین سطح قایم بر سطح جسم ثقیل همچون
عمود پس متوهم میشود خطي بر جسم ثقیل و آن فصل مشترک است میانه سطح جسم
ثقیل و میانه سطح خط متصل با و از ناظر پس ظاهر میشود از و خط اعنی خط
متصل از ناظر و خط مرسوم بر سطح جسم و حد اویه پس اگر این دو زاویه
قایمه اند پس انعکاس بصر قامیت ناکصت بر اعقاب خود و اگر این دو زاویه
قایمه میند پس آن زاویه که از طرف ناظر است حاده است و دیگري منفرجه است
پس اگر فرض کردیم ما خطي خارج از نقطه مشترکه میان این دو خط مخالف بجهة
ناظر و باشد وضع او از ین جسم ثقیل همچون وضع خط ناظر است پس هر جسم
کثیف که واقع شود در راه این خط مي بیند او را ناظر و آن دیدن را انعکاس
بصر خوانند همچنانکه به بیند آدمي در آئینه آنچه پس پشت اوست یا آنچه بر هر دو
طرف دست راست و چپ اوست یا آنچه بالا و نشیب اوست اگر باشند با ین شرایط

مقدمه ثانیه آنکه آئینه کوچک دیده نمیشود در وی شکل اشیا چنانچه در حقیقت خود
واقع است همچون شکل مربع و شکل مثلث و امثال ایشان پس بدرستی که
شکلهای ایشان دیده نمیشود در آئینه کوچک بلکه دیده میشود در آئینه کوچک
رنگهای ایشان سرخ یا سیاه مقدمه ثالثه بدان بدرستی که آئینه هرگاه که رنگین
باشد دیده نمیشود دران اشیا بحقیقت خود بلکه دیده میشود آن شیی مایل هر یک
آئینه مثل کافور که در میانه سبز واقع شود پس آن کافور دیده میشود سفیدی
که بسبزی زند و همچنین است تمام رنگها مقدمه رابعه آنچه دیده میشود در آئینه حقیقت
ندارد در حد ذات خود دران آئینه چه اگر آن شیی را در آئینه حقیقت بودی
هر آئینه ناظر بر آن شیی چون منتقل شدی بمکان دیگر دیدی آن شیی را بر صفت
اول و حال آنکه چنین نیست از برای آنکه می بینیم ما درختی در آئینه پس چون منتقل
شدیم بجانبی دیگر می بینیم آن درخت را بر جانبی غیر آن جانب که در آئینه نموده شده
و هر چه حقیقت است تغیر نمی یابد بمکان او و بسبب تغیر مکان ناظر پس ثابت شد که
آنچه دیده میشود در آئینه حقیقتی ندارد بلکه آن از باب خیال است و معنی
خیال درین مقام آنست که دیده شود صورت شیی یا صورتی و توهم کند که یکی
ازین دو صورت داخلست در دیگری و حال آنکه در حقیقت چنین نیست بلکه دیده میشود

یکی ازان دو صورت بواسطهٔ دیگری و دران ثابت بنیت یعنی هرکدام ازین دو
صورت بی آنکه در دیگری ثابت باشند نمایان میشوند پس هرگاه که بینند
ناظر در آئینه پس هر جسم را نسبت با و آئینه همچون نسبت ناظرست می بیند چنانکه
روشن کردیم ما در انعکاس بصر مرتب میشود هرگاه دانستی این مقدمات چهارگانه
پس میگویی تو و بالله التوفیق ا ه ا له پس حادث میشود از اجزا رشته
صیقله در وجود محیط میشود با و غیم رقیق لطیف نمی پوشاند آنچه ماورای
اوست منعکس میشود از اجزای صیقله شعاع بصریه قمر از برای آنکه ضوء قمر
بصر و غیر او گاهی که واقع شود بر صیقل منعکس بجسمی که می باشد وضع او
ازان صیقل همچون مضی از و هرگاه که جهت او مخالف جهت مضی باشد
پس دیده میشود ضوء قمر و دیده نمی شود شکل او از برای
آنکه گاهی کوچک باشد نمی نماید در و شکل آنچه در آئینه دیده
می شود بلکه دیده می شود ضوء او پس می نماید
هرکدام ازین اجزا ضوء قمر را پس دیده میشود
دایرهٔ مضیه یعنی روشن و این دایرهٔ مضیه را هاله خوانند
والله الموفق للصواب



اما قوس قزح میباشد کاهی که حادث شود در خلاف جهت آفتاب اجزاء ب
اهی شفاف صافی فرود آمدن باران یا حادث شود بخاری و آفتاب مکشوف
باشد و نزدیک باشد از افق مقابل دور از اجزای کثیف باشد مثل کوه یا ابری
تاریک پس سخت باشد آن تاریکی می بیند ناظر آفتاب را و نظر میکند
بران اجزای آفتاب برخلاف جهت ناظر واقع میشود پس منعکس میشود شعاع
بصر ازان اجزا با آفتاب از برای آنکه او صیقلست پس ضوء آفتاب می نماید دو ن
شکل همچنانکه روشن کردیم ما و سبب مدور شدن قوس آنست آن اجزا که ذکر
کردیم مستدیر واقع است بحیثیتی که اگر گردانیم ما مرکز جسم شمس را قطب دایره بر محیط

فلک او والبته آن اجزای مسامت خواهند بود با آن دایره و مختلف میشود رنگها
آن قوس بحسب ترکیب یافتن رنگ آئینه و رنگ آفتاب همچنانکه روشن کردانیدیم
ما پس دیده میشود قوسی چند برنگهای مختلف بعضی از آن قوس سرخ و بعضی از آن
قوس زرد و بعضی بنفشه و بعضی ارغوانی و اغلب اوقات از سه رنگ
دیده میشود و زرد نیز پس اگر نباشد ورا اجزاء صیقلیه که حادث میشود بعد از
باران یا بخار جسمی کثیف ظاهر نمیشود قوس قزح از برای آنکه در اجزای شفافه نافذ میشود
شعاع بصر همچون بلورکاهی که کردانیدی او را در مقابله آفتاب بی آنکه ورا
او جسمی کثیف باشد منعکس نمیشود از و شعاع بصر بعضی از حکما گفته اند که سبب اختلاف
الوان قوس قزح نزدیک و دوری اوست از آفتاب زیرا که هرچه دیده میشود سرخ پس نزدیکترست
با آفتاب و هرچه دیده میشود زرد پس او دورترست از سرخ و آنچه دیده میشود
زرد پس او دورترست از سرخ و آنچه دیده میشود ارغوانی پس دورترست از آفتاب و محاطست
بتاریکی و آنچه دیده میشود کرانی پس مرکبست از زرد و ارغوانی یا بنفشه و واقع نمیشود

که دیده شود قوس قزح بشب در حمام گاهی که هوای او رطب باشد در حمام مثل شمع
و حکایت کرده است شیخ الرئیس که دیدم قوس قزح را در هوا حمام نه بر سبیلی
که کوه می نماید بلکه رنگهای او حقیقی بود پس ناظر باو منتقل میشد از مکان بمکان و
رنگها باقی بودند بحال خود و قاضی عمر بن سهلان ساوی رحمة الله علیه گفته
سبب آنچه شیخ الرئیس حکایت کرده است وقوع ضوء آفتابست بر شیشه حمام
ملون و انعکاس او بدیوار حمام و حایط ملون میشود برنگ جسم تقبیل و این رنگ حقیقیست
و مختلف نمیشود بانتقال ناظر و حکایت فرموده است نیز شیخ الرئیس و گفته که
بودم من بر کوهی میانه باورد طوس و آن از بلند ترین کوههاست و آسمان مکشوف
بود و بورود میان کوه میان من و میان زمین ابری تر و آفتاب در میانه آسمان
بود یعنی مطلق در وسط السماء بود پس نظر کردم من بان ابری که میان من و زمین است
یعنی دیدم در ان ابر دایره برنگ قوس قزح پس من شروع کردم که از کوه فرود
آیم و از دایره کوچک میشد و هر چند که من فروتر می آمدم آن دایره کوچک تر میشد
تا آنکه فرود آمدم تا ابر پس مضمحل شد والله الموفق للصواب **النظر الرابع** فی کرة
الماء آب جرمی بسیطست و طبع او آنست که بارد باشد و رطب و مشف باشد
و متحرک باشد بمکانی که تحت کره هواست و بالا کره زمین حکما بر آنند که شکل

آب کریست بنابر آنکه کسی که در دریا در کشتی سوار است چون نزدیک شد بکوهی
ظاهر میشود اعلای آن کوه اول بعد از آن اسفل آن کوه ظاهر میشود با آنکه دوری
میانه آنکس و اعلی جبل بیشتر است از دوری میانه او و اسفل جبل و اگر نه بودی
آب را جذبه که مانع این امر میشد البته بمنبدی اعلی آن جبل را پیش از اسفل لیکن
استدارت کره آب صحیح نیست از آن وجه که باریتعالی عز اسمه چون خواست
که زمین را مستقر حیوان سازد خصوصاً نوع انس که اشرف انواع حیوانست و معلومست
که حیوان بر نمی زید مگر در هوا از جهت بسیاری حاجت او بنفس پس حق تعالی جلت
قدرته بلطف خود آفرید زمین ذات تضاریس ضرس دندان را گویند یعنی صاحب
دندانها که از آب بیرون باشند بمنزله خشوناتی که بر ظاهر سطح کره باشد و این
قادح نمیشود در آنکه شکل آب یا شکل زمین نزدیک کره باشد پس بعد از آن آن
تضاریس را جای حیوان بر فرمود و دنها دو وسط زمین است و هر کدام از عناصر
اربعه که ایشان را ارکان خوانند در حیز خود محیطند با جزای بکلیه غیر از آب
که عنایت الهی جلت عظمته مانع او شد از احاطه بجمیع جوانب زمین بنابر دلیل
حیند که یاد کردیم سابقا از حکمت و بدانکه آب منقسم میشود بشیرین و شور هر کدام
ازین قسمین را فایده هست که آن فایده در دیگری یافت نمیشود اما آب شور پس شور او

از اجزای ارضیت سبجت که سوخته شده است از تاثیر آفتاب و مختلط شده است
بآتش که رسیده است آب را شور پس اگر میماند این آب بر شیرینی خود هر آینه متغیر شد
از تاثیر آفتاب و بسیاری ایستادن از برای آنکه از شان آب شیرین است که گندیده
و بد بوی شود از بسیاری ایستادن و تاثیر آفتاب و اگر چنان نمی شدی البته
باد ها می بردند بوهای گندیدن آن آب باطراف زمین پس مودی میشد بفساد هوائی
که او را طاعون خوانند پس میشد سبب فساد حیوان پس اقتضا کرد حکمت الهی
که آب دریای شور در و عنبر است و انواع آنچه حاصل میشود از دریاها و ذکر آن
زود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و حمامات خبیثه یعنی گرمابهای چرکین که غالب
میشود بر او جواهر ارض در ان شفاهاست پاکیزه از برای دردهای مشکله
و بیماریهای معضله یعنی سست کننده و آب زمزم را جبرئیل علیه السلام پاکیزه ساخت
و آنکه شفاست جمیع امراض متقادمه را تا آنکه گفته اند اگر جمع سازند جمیع آنهائی
که اطبا دوای ایشان کرده باشند البته شطری خواهند بود از آنچه حق تعالی
شفا کرامت فرموده است ایشان را با آب زمزم آشامیدن و اما آب عذاب
پس معظم فائده او آشامیدن است و باوست بقای حیات که ساعتی از ساعات
او را قیمت عالم و ما فیهاست و در آب شیرین قوتیست که اگر بیندازند و بیالایند

دراو مطعومات مي برد طعم آورا تا آنکه نمي گذارد و در و چيزي را از حلاوت
و حموضت يعني شيريني و ترشي و او قابل جميع طعمها و رنگهاست واورا
رنگ و طعم نيست انسان و مشروب انسان صلاحيت خوردن ندارد مگر بمعالجت
غير از آب پس بدريستي که او را بر وجهي آفريده از براي عموم حاجتها و که موقوف
نميشود بر معالجت و باريتعالي عز شانه کافي گردانيده است اين معالجه بلطف
عنايت خود بتاثير آفتاب در آبهاي درياها و ارتفاع از آن آب پس کشاده
ميکرداند اين درياها بباد ها بمواضعي چند که ميخواهد که فروباراند در آن
زمينها قطرات رحمت را پس جاري ميدارد آن آبها را در شکمها کوهها
در دامن کوهها و واديها و چاهها و جويها و در شکم زمين پس بيرون مي آورد
از شکم زمين آبها را و جاري ميکرداند واديها و چاهها و جويها و ظاهر کردانيد
کاريزها و چاهها و جويها و ظاهر ميکرداند کاريزها و چاهها آن مقدار در سال
آينده همين لطف را در حق مخلوقات پس اگر خواهد آدمي که بيرون آورد
از آب شور آب شيرين را جهت خوردن البته او را مشقتي عظيم بايد کشيد
فسبحانه ما اعظم شانه فصل در کردانيدن دريا را خشکي در جايي از زمين
از عجايب صنع باريتعالي عز شانه بازداشتن آبست از روي بعضي زمين و اگر

ويا اگر بر خاکي خالص رود
و از منبع او کشاده شود
ودايم هست شيرين آب
بر بر نمود ايستاده نفع
که از چشمه رسند و دايم روانست
و بعضي بهترين همه آبها است آب رد
بهترين آب

اينچنين

انچنین نمی بود البته امر طبیعی اقتضاء آن میکند که آب محیط میشد مطلق زمین را یعنی

فرو میگرفت روی زمین را آب و خشک نمیماند چیزی از زمین و اگر چنین میشد

البته باطل میشد حکمت عجیبهٔ الهی یاد کردیم ما آنرا در آفریدن حیوان و نبات پس اقتضا

کرد حکمت الهی که بعضی از زمین خالی ماند از آب جهة مسکن حیوان از برای مخالفتی

که میانه مرکز آفتاب و مرکز زمین است که نزدیک میشود بجانب زمین از جهتی و دور

میشود از جهتی دیگر پس آنجانب که نزدیکست بآفتاب گرم میشود آب را و که چون گرم شود

بجهتی که جاری شود در آنجهت بدریاها و هرگاه که کشیده شود آب بجانب دریاها

لابدست از آن که خشک ماند روی زمین از جهتی که مقابل آن جهت است از شقی که

دورست از آن آفتاب پس آن شقی از زمین که نزدیکست آفتاب را و آن جنوبست

و آن شقی دیگر از زمین که آفتاب دورست شمالست پس می شود جانب جنوب دریا

و جانب شمال خشکی پس مستمر میشود حکمت او و منتظم میشود امر عالم بر آن صفتی که

با آن موجود گشته است تبارک مبداه و تعالی منشاه و بدانکه آنچه دیده میشود

از دریاها در جانب شمال جمیع آن بقعهاست در روی زمین و در آن بقعها کوههای

بلند استوارند و بعضی ازین دریاها متصلست ببعضی دیگر مثل رودخانها

در روی زمین و در آن بقعها کوههای بلند استوارند و بعضی ازین دریاها متصلست

بعضی دیگر هست مثل رودخانها در روی زمین یا بسوراخهایی که در باطن زمین است
و در میانهٔ این دریاها جزیرها بسیارست بزرگ و کوچک و از آن جزیرها بعضی معمورست
بآدمی و در آن جزیرها کشت زارهایی و دهها و شهرهاست و مملکتهاست و بعضی
و بعضی از آن جزایر خرابست و در آن جزیرهای خراب بیابانها و صحراها و بیشهها
و جنگلهاست و کوههاست و در آن جزیرها درندها و وحوش و جانوران نافع از
گوسفند و گاو و شتر و حیوانات یافته که نمیداند عدد آن غیر از حق تعالی و
در میانهٔ این جزیرها دریاهای کوچک و بزرگست و از آن دریاها بعضی کوچک
و بزرگست بعضی شیرینست و بعضی شور و در آن جزیرها از حیوانات که شکلهای
عجیب دارد بسیارست و شرح بعضی آن جزایر گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل
در ذکر احوال عجایب دریاها بدانکه مر دریاها را احوالی چندست از بلند شدن
آبها و کشتها و موجها و جوششها در وقتهای مختلف از فصلهای چهارگانه
و اول ماهها و آخر ماهها و ساعتهای شب و روز اما بلند شدن آبها از انجهت است
که آفتاب هرگاه که اثر کرد در آبهای لطیف ساخت آبها را و تحلیل یافت
پس طلب کرد جای فراوان تر از آنکه درو بود و پیش از آن پس هم بر آمد
بعضی از آن بر بعضی و بتدافع مشغول شد بعضی ببعضی از جهات پنجگانه یعنی مشرق

ومغرب وجنوب وشمال وفوق پس حاصل شود بر سواحل آن در وقت واحد
بادهاي مختلف اينست آنچه آورده اند حكما در سبب بلند شدن آبها اما بعضى
درياها در وقت طلوع قمر برين رفته اند كه در قعر اين درياها سنگهاي خارا قوي
هست هرگاه كه بتابد ماه بر سطح اين دريا برسد مطارح شعاع او برين سنگهاي
عظيم كه در زير آبست پس منعكس شود آن شعاعات قمر از آن سنگها و رجعت كند
ببالا پس گرم شود آبهاي دريا ولطيف شود و پس طلب كند مكاني فراوان تر از آن
و در موج آيد بسواحل آن درياها و بعضى از آن دريا دفع كند بعضى را بشطهاي
خود و باز گردد آن آبها كه لطيف شده باشد به پس و همچنين در باز پس رفتن باشد
هميشه تا وقتي كه قمر مرتفع شود بوسط السما پس چون قمر بوسط السماء برسد
و روي بافق غربي نهد ومنحط شود فرو نشيند جوشش آن آبهاي دريا و برودت
حاصل شود دران اجزا و غليظ شود و رجوع كند بقرار خود و جاري شود
جويها بر عادت خود و برهمين حال باشند تا آنكه قمر بوتد الارض برسد و منتهي شود
مد دريا و چون قمر از وتد الارض زايل شود باز گردد آب و غليظ شود تا آنكه برسد
قمر بافق شرقي اينست قول حكما در مد درياها و جوشان و هيجان آب در دريا
مثل هيجان خلطست در بدنها همچنانكه ميبيند كسي را كه در مزاج او خون يا صفرا

غالب شده باشد با غیر ایشان مثل بلغم و سودا و حرکت و غلبه آمد از خلط بعد از آن
ساکن شود اندک اندک و بر همین معنی اشارت فرموده حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم بعبارت لطیف که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی
البحر فیکون المد ثم یرفع رجله فیکون المد ثم یرفع رجله فیکون الجزر یعنی ملکی که موکلست
بر دریاها چون پای خود بر دریا نهد مد میشود و چون بردارد پای خود را جزر
خواهد بود و یاد میکنیم ما درین کتاب بعد ازین هیأت دریاها و وضع آن بر روی
زمین و کیفیت وصول آن دریاها بدریای محیط والله الموفق للصواب **البحر المحیط**
اول دریا اوقیانوس خوانند و این دریا بزرگست که ازوست ماده جمیع دریاها و ساحل
او شناخته نمیشود ساحل این دریا کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق تعالی
عز وجل آفرید هفت دریا را پس اول آن دریاها دریای محیطست بزمین و نام آن
دریا بنطس است و از پس او دریای دیگرست و نام مظلمست و از پس او دریای
دیگرست و نام او قبیس است و از پس او دریای دیگرست و نام او صمت
و از پس او دریای دیگرست و نام او مرماس است و از پس او دریای دیگرست
نام او ساکن است و از پس او دریای دیگرست و نام او ماکیست و او آخر
دریاهاست و محیطست بجمیع دریاهاست و هر کدام ازین دریاها محیط دریای

دیگر است که دیگر او پیش ازین گذشت و دریاهائی که دیده میشود بر روی زمین

همه نسبت با آن دریا بمنزلهٔ خلیجها اند یعنی جویها یا رودخانهای بزرگ

و درین دریاها از خلایق و حیوانات آن قدر اند که نمیدانند مقدار و اعداد

ایشان را کسی غیر از حق تعالی و ابو الریحان خوارزمی گفته که در دریای که در مغرب

معموره است بر ساحل بلاد اندلس است اورا دریای محیط خوانند و نام او را یونانیان

بلغت خود اوقیانوس و خلیج در وی نباشد اما بنزدیک ساحل او پاره را که بر دو

از نزدیک آن بلاد بجانب شمال باشد بیرون می آید ازو خلیجی که اورا یونانیان مطس

خوانند اما غیر یونانیان آنرا بحر طرابزیده خوانند و آن خلیج یعنی دریائی که کوچک باشد

و میرود تا بقلعه قسطنطنیه و تنگ میشود آن دریا تا آنکه می افتد در دریای شام و

کشیده میشود بجانب شمال بر محاذات یعنی برابر زمین صقالبه و بیرون می آید

ازو خلیجی بزرگ در شمالی صقالبه گاهی که کشیده شود آن دریا بزمینی که نزدیک

باشد بزمین بلغار و مسلمانان آن دریارا ورنک خوانند بعد از ان متحرک میشود

آن دریا بجانب مشرق و میانه ساحل او و میانه اقصی زمین ترک زمینی چند و

کوهی چند مجهولست که کسی بانطرف نمیرود تا آنکه منتهی میشود بجهه مشرق آخر اقصای

زمین چین پس بتحقیق این مواضع بجملگی مسکون نیست پس ازین دریا که مذکور شد

خلیجی عظیم که بزرگترست از همه خلیجها انگیخته شده است و این دریاییست که دهر
موضع از زمین که باشد او را بنام آن زمین خوانند پس اول بزمین چین خوانند
و بعد از آن بزمین هند میگذرد و او را دریای هند میخوانند پس بیرون می آید ازین
دریا دو خلیج عظیم یکی را دریای فارس خوانند و دیگری را دریای قلزم خوانند
پس منتهی میشود این دریا بدریایی که معروفست بدریای بربر و کشیده میشود
این دریا از عدن تا سقاله زنگ و درین دریا کشتی کمتر میرود از ترس مخاطره
که درو هست و همچنان منتهی میشود این دریا بکوهی چند که معروفند
بقمر که از آن کوهها پیدا می شود چشمهای نیل مصر و همچنین میرود
تا بزمین سودان مغرب پس میرود تا ببلاد اندلس و تا بدریای
اوقیانوس و درین دریا از جزایر آن مقدارست که نمیداند کسی غیر از حق تعالی
و جزیره رودس و صقلیه هم در ساحل این دریاست و در جهت جنوبی
او جزایر زنگست و سراندیب و سقوطره و جزایر دیجان و جزایر رامنیت
و اما دریای خزر پس او متصل نیست بدریای محیط و نه بهیچ کدام از دریاها
و نه چیزی از دریاها و مستدیرست و اگر کسی خواهد که سیر کند و ساحل او
مطلقا مانعی نخواهد بود و الله الموفق للصواب و اینست صورت دریای محیط

و آنچه متصل است بآب از دریاها بر وجه تقریب والله المستعان واین نقش است

وختم میکنیم مبحث این کتب و کور الحکایات غریب عجیب سمرقندی رحمة الله علیه در

کتاب خود آورده است که ذی القرنین خواست که بشناسد ساحل این دریا را

پس فرستاد کشتی را بدین دریا و امر فرمود که یکسال کامل سیر کند دران دریا تا یاید

که بیاورد چیزی که ازان چیزی از احوال او معلوم شود پس آن کشتی یکسال

در سیر بود بر روی آب و چیزی ندید غیر از سطح آب پس خواست که باز گردد

پس بعضی از اهل کشتی گفتند که یکماه دیگر سیر کنیم شاید که چیزی معلوم شود

پس آن کشتی یکسال در سیر بود بر روی آب و خبری ندید غیر از سطح آب پس
خواست که باز گردد پس بعضی از اهل کشتی گفتند که یکماه دیگر سیر کنیم شاید
که خبری معلوم شود که موجب روی سفیدی ما شود در حضرت پادشاه و احتمال
تنگی نفقه و آب هست در وقت رجوع پس یکماه دیگر رفتند ناگاه ملاقات
کردند بکشتیی که در و آدمی چند بودند و هر کدام از اهل آن کشتیها سخن یکدیگر را
نمی دانستند پس قوم ذی القرنین مردی را بکشتی ایشان فرستادند و زنی
از کشتی ایشان گرفتند و باز گشتند با آن زن و آن زن را بشوهری دادند پس
فرزندی بهم رسید و فهم میکرد سخن مادر و پدر را پس گفتند آن فرزند را که
سوال کن از مادرت که از کجا آمده است پس سوال کرد و گفت آنرا بجانب آمده ام
پس گفتند که از برای چه آمده بودی گفت ما را فرستاده بود پادشاه
تا که معلوم کنیم که درینجانب چه خبر است پس گفتند که آنجا پادشاهیست گفت
آری پادشاهی بزرگتر از پادشاه شما و ملکی فراوانتر از ملک شما و خلقی
بیشتر ازین خلق و خدا داناترست بصحت این قول و عهده او بر ناقلست و اگر چه این
امریست که دور نیست بقدرت حق سبحانه و تعالی بحر صین این دریای بزرگیست
و این دریا متصل است بدریای محیط از مشرق تا قلزم فرو گرفته است و از قلزم

تامغرب دور عالم بزرگتر ازین دریا دریائی دیگر نیست غیر از دریای محیط واین

دریا موج بسیار دارد و اضطراب اوبی نهایتست وعمق او از همه دریاها

زیاده است کعب الاحبار رحمة الله علیه میگوید که خضر بن عامیل علیه السلام با جماعتی

سوار شد برین دریا چون بدریای هرکند رسید گفت یاران خود را که مرا

فرستید بنشیب آب پس آن جماعت ازو سوال کردند که چه دیدی گفت میشوای

من آمد ملکی گفت ای آدمی کجا میروی گفتم میخواهم که بدانم که چه قدرست

عمق این دریا پس گفت چگونه معلوم خواهی کرد و حال آنکه در وی افتاده است

مردی از زمان داود علیه السلام و فرو میرود و هنوز بقعر او نرسیده است

تا این زمان و این مقدار سیصد سال است و بحریان گفته اند که دریای هرکند را

مد و جزر هست همچنانکه دریای فارس دارد و کیفیت مد و جزر را یاد کردیم

ما پیش ازین چند بار پس اعاده نخواهیم کرد حکما گفته اند که سبب این آنست

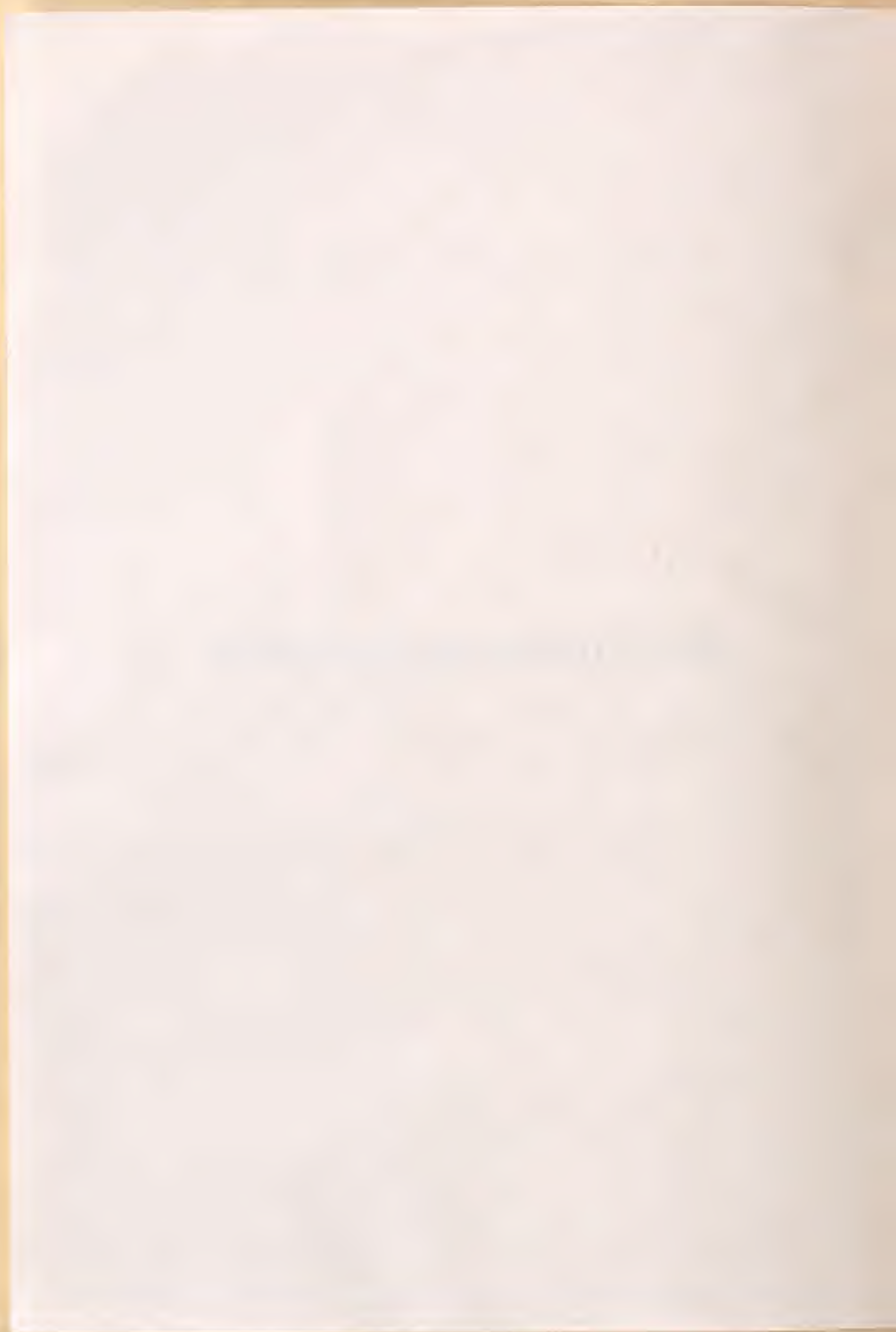
که زمین مستدیرست و دریای محیط است بزمین باستدارت او و قمر طالع میشود

برکل دریا در مقدار یک شب و روزی پس هر حرکتی که قمر را واقع شود مطلع

آن میشود افق موضعی هر بحر را و آن موضع بعینه وسط السماست موضعی

دیگر را و مغربست موضعی دیگر را و وتد ارضست موضعی دیگر را و ازین سبب حاصل

میشود در دریا در شب و روزی احوال مختلفه و گفته است ابو الریحان خوارزمی
در کتاب خود که آنرا آثار باقیه نام نهاده که دریای چین را هرگاه که نزدیک
شود طوفان او استدلال میکنند خلق آن زمین آن سبحان را بر اندن ماهی از قعر
دریا بروی آب و هرگاه که نزدیک شود سکون آن دریا مرغی مشهور است
دران دریا و بیضه می نهد بر خاشاکهایی که در روی آن دریا واقع میشود
در محلی که جمع شده باشند و آن مرغیست که هرگز بزمین یابد و غیر از لجهٔ دریا
چیزی دیگر ندیده اند و وقت ساکن شدن دریا وقت بیضه نهادن آن مرغست
و درین دریا از جزایر آن مقدار است که حد و عد ندارد و درین محل عوض مروارید
در آب شیرین و می افتد در و دانهای خوب و در بعضی جزایر این دریا میروید
زر و درین جزایر حیوانات اند که شکلهای عجیب دارند و درین دریا معادن جواهر است
و درین دریا دردور است و آن موضعیست که میگردد در و آب که هرگاه که
کشتی در و بیفتد بیرون نمی آید و از سبب گردش زیادتی و باد میکنیم
بعضی جزایر را و الله الموفق للصواب **فصل** در جزایر دریاهای چین جزایر
این دریا بسیار است لیکن بعضی مشهور است و مردم بانجا میرسند و از انجمله
جزیرهٔ رنجیت و آن جزیره ایست بزرگ در حدود چین اقصای بلاد هند



Break in text between folios 22 and 23

واز خواص این دریا آنست که مروارید وجواهر را در و عوض میکند وجانوران
که پیدا میشوند وشکلهای عجیب وصورتهای مختلف دارند وازان جانوران بعضی
هستند که بمقدار دویست گز میباشند طول شان وبعضی هستند که طول ایشان
بمقدار دویست وجب میباشد وبعضی بعضی را میخورند ودرین دریا دردوراست
پس هرگاه کشتی درین دریا افتاد هموارد درگردش میباشد ونمیتواند بیرون
رفتن وکشتیها بان جای لی ورا امیدانند ودور میروند ازان محل فصل عجایب
این دریا را بحکایت عجیب ختم میکنیم که درشان این دو در گفته اند وآنچنان است
که بعضی تجار گفته اند که سوار شدم درین دریا با جمعی از تجار پس آمد بادی تند
در بعضی از روزها وکشتی از مقصد خود دور شد ومیرفت بجائی که خدا خواسته
بود ومعلم کشتی پیر حاذق بود که روش کشتیها را خوب میدانست غایتش آنکه
کور بود وهر بار درین کشتی آن مقدار ریسمان برمیداشت که زیاده بران
کار با
رسم نباشد واهل کشتی منکر این معنی بودند که اگر بدل این ریسمانها بار زر
برمیداشت هرآئینه مارا خوشتر می بود اما آن پیر مرد معلم موافقت با ایشان
نمیکرد پس چون آن باد تند آمد هر بار معلم ایشان را میگفت که چه می بینید
وایشان خبر میدادند که کوه را می بینیم تا آنکه گفتند که می بینیم مرغی سیاه را بر روی

آب که میکردد و فریاد میکنند و دعوت میکنند بویل و ثبور یعنی هلاک و نوحه
و عذاب و بر سر خود میزنند و میکویند که هلاک شدیم ما و اتند پس سوال کردند ازین
حال معلم خود را پس کفت زود آید که ببیند آنچه شما را معلوم شود از حیرت من
پس بکذشت غیر از اندل وقت که افتادیم در دور و آنچه او را مرغ سیاه
می بنداشتیم کشتیها بودند که در آن آدمیان مرده بودند پس متحیر بودیم
امید از زندکانی برداشتیم و بمرک منتظر شدیم پس چون معلم برینحال مطلع شد
کفت ای قوم نصف مال خود را بمن بخشید که من شما را ازین مهلکه بیرون برم
بتوفیق حق تعالی پس قبول کردیم و وصیت نمودیم برین امر پس کرفت معلم
بی قیاسی زر و در دریا انداخت پس جمع شد بر او ماهی بیشماری که در شمار نیاید
پس امر کرد معلم قوم را بپاره کردن مردکان پس پاره کردند مردکان را بند بند
و آن پارهای کوشتهای مردکان را بر ریسمانها ببستند محکم و در دریا انداختند
پس فرو بردند ماهیان آن کوشتها را که بر ریسمان بسته بود و بعد از ان
امر کردند که دهلها بزنند بچوبها و چنکها و دستها را بهم بزنند پس کشتی
در حرکت آمد از جای خود و جاری شد و ما همچنین این کار میکردیم تا
آنکه کشتی از دردور بیرون آمد پس امر کرد معلم که ریسمانها را پاره کردند

ونجات یافتیم و بسلامت بیرون آمدیم بحر الهند این دریا بزرگترین دریاهاست
و فراوان تر است از دریاها و کسی نمیداند که از کدام طرف ببحر محیط میرسد
وهمچون دریای مغربی نیست زیرا که موضع ملاقات کردن و فراوانی جای ملاقات
کردن بیش از آن است که تواند قرار داد که از کدام طرف ببحر محیط میرسد وهمچون
دریای مغربی نیست زیرا که موضع ملاقات دریای مغرب بدریای محیط ظاهر است
و دو خلیج که عبارت از رودخانه بزرگ باشد ازین دریا جاری میشوند و بزرگترین
این خلیجها دریای فارس است و قلزم پس میگردد از وی بجانب شمال دریای فارس است
و از وی میگردد دریای زنج یعنی زنگ از طرف جنوب و ابن الفقیه گوید که دریای
هند را حالتی است مخالف حالت دریای فارس از برای آنکه وقتی که آفتاب
در برج حوت و یا نزدیک برج حوت یعنی نوروز سلطانی که اول حمل باشد
ابتدا میکند بتاریکی و بسیاری موجها و جوششها و طوفانهای بی اندازه
پس کشتی که سوار نمیشود بر دریا از بزرگی ظلمت او و سختی و شدت او و همواره
برین صلابت است این دریا تا آنکه آفتاب نزدیک شود باستوای خریفی یعنی
باول میزان و سخت ترین تاریکی و محنت او در وقتیست که آفتاب در برج جوزا است
پس چون آفتاب در سنبله در آمد کم میشود طوفان و تاریکی کم میگردد و موج سبک

میشود بر روی دریا بمرتبه که آسان میشود سفر کردن برین دریا تا آنکه آفتاب
در حوت در آید و نرم ترین اوقات و خوبترین وقتیست که آفتاب در برج
قوس باشد و درین دریا عجایب و غرایب زیاده ازان است که توان شرح
و ادا از جزیرها و علفها و جانورها که در عدد در نمی آید پس بعضی آنرا یاد کنیم
والله الموفق للصواب فصل در جزایر این دریا بطلیموس حکیم گوید که درین
دریا از جزایر از هزار بیشتر است و درین جزایر از امم آن مقدار است که عدد
ایشان در حصر نمی آید اما آنچه اهل بلاد با آن میرسند و آن مشهورست ابهاست
و از انجمله جزیرهٔ طاطائیلست و این جزیره ایست نزدیک بجزایر رایج و ابن
الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند که روی ایشان همچون ماه درخشنده است
و همچون چیزهای براق و مویهای شان همچون مویهای دم اسب و درین جزیره
کرگدن است و درین جزیره کوههاست که شنیده میشود آواز از طبل و دف
و صنج نرم و آوازهای منکر در شب و بحریان برینند که دجال درین جزیره است
و ازینجا بیرون خواهد آمد و گفته اند که قرنفل فروخته میشود درین جزیره و بازرگانان
درین جزیره فرود می آیند و اسباب و متاعی که دارند بر ساحل می نهند
و بر کشتیهای خود میروند و شب بکشتیها خواب میکنند چون روز میشود باز بزمین

می آیند پس می نهند بر پهلوی هر بضاعتی قدری از قرنفل بمقدار بهای آن پس
راضی شد صاحب مال اسباب خود میگذارد و قرنفل میبرد و اگر راضی نشد
بضاعت خود را برد و قرنفل گذاشت و اگر طلب زیادت دارد هر دو میگذارد
تا آنکه زیاده کنند در شیی دیگر چیزی دیگر را و اگر بضاعت و قرنفل هر دو را بردند
بر کشتی نمیتوانند که کشتی را از ان جزیره بیرون برند تا آنکه بدهند ازند مال
ایشان را و هر که طلب زیاده دارد زیاده میکنند قرنفل را و بعضی از تجار گفته اند
که فرود آمده بودیم باین جزیره پس دیدیم قومی امرد زرد رنگ بر شکل ترکان
و گوشهای شان سوراخ بود و مویها بود ایشانرا و ایشان در لباس
و هیات زنان بودند پس از چشم تا غایب شدند پس آن بحریان بعد از ان اقامت
کردند مدتی و تردد میکردند بآن جزیره پس هیچ آمد بیرون کسی از ایشان و
و قرنفل نمی آورد پس دانستند که این از سبب آنست که بر ایشان ظاهر نشوند پس
رفتند و بعد از سالها باز گشتند بر همان حال دیدند شانرا اما خاصیت
قرنفل آنست که آدمی هرگاه که او را تری بجوزد و در واثر نکند بیروی و سفید
نشود موی او و گفته اند که خوردنی این گروه گوشت سرطان است و پوشش شان
برگ درختیست که او را الوف خوانند میخورند ثمرهٔ آن درخت را و می پوشند

برگ آن درخت را آورده اند که آن سرطان که خوردنی ایشان است همیشه
در آب می باشد پس او گوشتست وگاهی که بیرون آید سر رود و سنگ خارا میشود
و این مشهورست و چون سنگ شدند آن سرطانها در داروهای چشم بسیار
داخل میشود و گوشت خوردنی آن قوم و میخورند ماهی را نیز و قرنفل و نارجیل
و موز هم میخورند و از الجمله جزیره سلامط است و دران جزیره یافت میشود
صندل و سنبل و کافور و گفته اند که درین جزیره ماهیست که بیرون می آید از دریا
و بر بالای درختهای فواکه میرود و میکشد و او را می برند و میخورند و صاحب
تحفة الغرایب گوید که از عجایب این جزیره چشمه ایست جوشنده که میجوشد
آب او و نزدیک او سوراخیست که فرو میرود و دران سوراخ پس آنچه می افتد
از رستنیهات بر اطراف آن سوراخ سنگ خارا میشود پس هر رشاشه که
در روز می افتد بر اطراف آن سوراخ سیاه میشود و از الجمله جزیره قصر است
و دران جزیره قصری سفید است اهل کشتیها در دریا آن قصر را می بینند و چون
دیدند بشارت میدهند همدیگر را بالسلامت و عافیت و باد موافق و گفته اند
که این قصری بلند است بغایت بلند و کسی نمیداند که داخل او کیست و گفته اند
که در و داخل امردها و استخوانهاست و گفته اند که بعضی از پادشاهان عجم درین

دریارا از برای او زیرا که او هرگاه که بیضه نهاد ساکن میشود دریا و چهار روز

شب تا آنکه بیرون می آید بچهای او از بیضه درین مدت اندک و بحریان مبارک

میدانند او را چون دیدند که دریا ساکن شد دانستند که این مرغ نگاه داشت

بیضهٔ خود را و از آنجمله ماهیست که روی او همچون روی آدمیست و تن او همچون

تن ماهی و بر روی نقطی چند هست که ظاهر میشود در آب صید میکنند او را صیادان

و تعجب دارند از صورت او و روی او و صورت او اینست که نوشته شد



و از آنجمله آنست که صاحب تحفة

الغرایب آورده که ماهی هست

که بر روی آب میگردد و همیشه

نامی نهند حیوانی را که دهان

او کشاده است در دهان او

میرود و غذای او میشود و از آنجمله آنست که هم او گفته است که حیوانی

هست که از آب بر می آید و میسوزد آنچه نزدیک چراگاه اوست و از آنجمله

حیوانیست که بیرون می آید از دریا بشب و می برد و گفته اند که او ماهیست

برنج که چرا میکند در علف زار شب همه شب چون صباح میشود پیش از طلوع

آفتاب بدریا میرود واز آنجمله ماهییست بزرگ معروف هرگاه که نوشته
میشود کتابت بران کاغذ بشب و روز بتبدیل در روشنی آن خط پیدا نمی شود
بلکه کاغذ برنگ اوست واز آنجمله ماهییست سبز سر او همچون سر مارست هر که
از ان ماهی خورد از طعام خوردن معتصم شود یعنی مستغنی شود واز انجمله
ماهییست مدور واو را کار ماهی خوانند بر پشت او شبیه عمود چیزیست
و سر او تیزست هیچ ماهی او بر نیاید الا آنکه او را بکشد و بدانکه درین
دریا حیوانات بسیارند همه مصور بصورتهای مختلف اگر نه آن بودی که
نفوس منکر بودند آنچه با آن الفت نیافته لابد من ذکر کردمی بسیار را درین
دریا همچنانکه گفته اند سخن بگویید از دریا و بر آن حرجی نیست اما اقتصار بدین
مقدار کافیست و جانوران آبی مشهوره را ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی
بحر فارس شعبه ایست از دریای هند و این دریاییست مبارک بسیار خیر همیشه
تردد درهست سال و ماه لیل و نهار علی الدوام و اضطراب و طوفان او کمترست
از تمام دریاها و محمد بن زکریا رازی گوید که سوال کرده شد از عبد الغفار الشامی
البحری از مد و جزر دریاها گفت که ممکن باشد مد و جزر در دریای اعظم الا دو بار
در سالی یکبار مد میکند در نصف شرقی به شمال مدت شش ماه و چون وقت

مد شد غلبه میکند آب در مشارق دریا همچون چین و کم میشود از مغارب او و یکبار مد
میکند در زمستان از مغرب بجنوب ششماه پس اگر چنین باشد غالب میشود آب
در مغارب دریا و کم میشود از مشارق او و اما دریای فارس پس مد و جزر او
میباشد بر مطالع قمر و همچنین است دریای هند و چین و دریای طرابزنده زیرا که
قمر هر گاه که بر افقی از افقهای این دریا باشد مد او با قمر طلوع میکند و همچنین
در طلوع است تا آنکه قمر بسما برسد درین موضع نسبت بافق این دریا پس این زمان
نهایت مد است و چون قمر از وسط السما منحط شود یعنی روی در نشیب نهد
دریای این موضع روی در جزر نهد و همچنین بر همین حال باشد و چون قمر از مغرب
زایل شود در ان افق ابتدا مد میکند بار دیگر تا آنکه قمر بوتد الارض برسد
الا آنکه مد این ضعیف تر است از مد اولی که قمر بوسط السما متوجه بود و چون
قمر بوتد الارض رسید مد منتهی شد و چون زایل شد از وتد الارض قمر
بحر روی در جزر می نهد و بر همین حالست دریا در جزر تا آنکه قمر بافق شرقی
سطح آن دریا برسد پس باز ابتدا میکند از سر اول بار دیگر و هم عبد الغفار
شامی گفته است که هر این دریا را مد و جزر دیگر است بحسب نور قمر
در زیادتی و نقصان پس چون اول ماه باشد آب روی در زیادتی می نهد

وزیاده میشود همه روز تا نیمه ماه پس درین وقت نهایت مد اوست بعد ازان

روی در کمی می نهد دریا تا آخر ماه و همه روزه کم میشود بترتیب اول و زیادت

و آخر ماه نهایت و کمی اوست پس باز میکردد همچنانکه بود کما کان در مد و ابتدا

مد میکند باز دیکر و ابن الفقیه کوید که دریای فارس بسیار میشود موج او و سخت

میشود سفر کردن و روی وقتی که نرم میشود دریای هند و همچنین دریای هند

بسیار میشود موجهای او و وقت سکون دریای فارس پس اول وقتی که ابتدا

سختی دریای فارس است وقت دخول آفتاب است بسنبله و نزدیک بودن

آفتاب بنقطه استوا خریفی و همیشه زیاده میشود تندی دریای فارس و رینمدت

تا وقتی که آفتاب بحوت برسد و سخت ترین وقتها در تندی این دریا آخر پاییز است

که آفتاب در آخر بروج قوس باشد پس چون آفتاب نزدیک نقطه اعتدال ربیعی

رسد یعنی اول حمل که عبارت نوروز سلطانی باشد ساکن میشود این دریا

و خوبترین وقتی در سکون این دریا وقتیست که آفتاب در آخر برج جوزا باشد

ابو عبدالله حینی کفته که حق تعالی مخصوص فرموده است دریای فارس را به بسیاری

مد و جزر و کمی زیرا که عمق آب درین دریا از هفتاد ذراعست تا هشتاد ذ

و درین دریا جای غوص مرواریدهای اعلاست که مثل او در عالم یافت نمیشود

در محلی از دریا و درین دریا و در مهرهای این دریا که پیدا میشود معدن عقیقست

و معدن سنگ خاو قست و انواع یاقوتها و سنبادها درو ست و معدن زر و

نقره و آهن و مس است درو و انواع طیب که عبارت بویهای خوش گوناگون

باشد درو پیدا میشود و درین دریاست دردوری که خلاص نمیشود ازین دردور

کشتی مگر آنکه حق تعالی خواسته باشد و درین دریاست عویر و کسر و اهیها

دو موضع اند که کسی کم بسلامت گذشته است ازینها و درین دریاست جانوران

که شکلهای عجیب دارند و بعد ازین ذکر بعضی ازینها گفته خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل در جزایر این دریا بدان بدرستی که جزایر این دریا معموره و مسکونه است

و خلق درین جزیرها تمام ساکن اند و تجار می آیند درین جزیرها از برای معامله مثل

جزیره قبیس و هرمز و برخت و لارک و خصیب و اندراوی و غیر آن جزایر بسیار است

و در ذکر ایشان بکلیه کتاب مطول میشود و از آنجمله جزیره خارک است و مشهد

حضرت امام محمد حنیفه رضی الله عنه درو ست و میگویند که در محل غواص مروارید است

و بیرون می آید ازین دریا درین موضع چیزی بسیار از مروارید و در یاد در

واقع میشود که بیرون می آید آنچه بهای عظیم دارد و آنچه آنرا در یتیم خوانند

درین دریا واقع میشود بنزدیک عمان و بحرین و آورده اند که صدف دریاست

نمیشود مگر در دریایی که راه دارد با جویهای آب شیرین و چون وقت ربیع
آید و بسیار شود وزیدن بادها و بلند میشود موجهای دریا بر میدارد و باد در شاخه
چند از دریا رشاشه و محل صدف پس فرو میبرد صدف آنرا همچنانکه فرو میبرد
رحم نطفهٔ منی را پس گاه هست که می افتد در دهان این صدف قطرهٔ بزرگ و درّی
غلطان میشود از آن رشاشات دانهای ریزه چنانکه و گاه هست که می افتد
از رشاشات و بسته میشود از آن رشاشات دانهای ریزه چنانکه می بینیم ما
در بیشترین صدفها و صدف چون فرو میبرده باشد لقمه از آن قطرات
بیرون می آید از قعر دریا بظاهر آب وقت هبوب باد شمال و طلوع و غروب آن
و در نیمه روز بیرون نمی آید بنا بر آنکه حرارت آفتاب و موج دریا فاسد
میکرداند در را و چون بیرون آید از دریا میگشاید دهان را تا آنکه باد
شمال و حرارت آفتاب و موجود کرد در مروارید چنانکه موجود می شود بچه
در رحم مادر بعد از آن اگر چنانچه شکم صدف خالی باشد از آب تلخ آن دُر در غایت
صفا و حسن و شکل و نهایت خوبی خواهد بود و اگر چنانچه قدری از آب تلخ
مختلط باو شده باشد رنگ در زرد خواهد بود و در رو در شکل تمام نخواهد بود
و تیره رنگ خواهد بود و هر گاه که دُر در شکم صدف وجود گرفت و موجود

کامل شد آن صدف میرود بجایی سخت مثل میان سنکها و ثابت می سازد
رکهای خود را دران موضع صلب و می باشد آن مردم را در وقت وصول صدف
خیر و سعادت پس چون منتقل شد صدف برین بحرین مردمان مهیا اند که در وقت
قفل صدف را می کشایند و لولو را بیرون می آرند و غواص چون فرو رفت در
آب که بیرون آرد صدف را از ان موضع صلب میکند بزور و قوت تمام آن
صدف را از ان موضع چرا که کویا متصل شده با آن سنکها که دران موضع است
پس هر صدفی که بیرون آورد بوقت خود تازه و لطیف خواهد بود مروارید
او و آنچه پیش از وقت یا بعد از وقت بیرون آید باقی نماند برنک خود بلکه
متغیر میشود و از انجمله جزیره حوالی جاشک و آن نزدیک جزیره قیس است
اهل آن جزیره جلد اند در جنک دریا و صابر اند بر طوفان و در معالجه کشتی باقی
و وقوف امر دریا و خدمت کشتی در جلادت نظیر خود ندارد و مثل ایشان پیدا
میشود در موضعی دیکر بجلادت درین امور دریائی و اهل شهر قیس میکویند
که بعضی از پادشاهان سلف بهدیه فرستادند بعضی کنیزکان خوب را
در کشتیها بانطرف و کشتیها بجاشک افتادند پس بیرون آمدند کنیزکان
خوب را در کشتیها که خود را آسوده سازند زمانی از تشویش دریا پس در سیر

ور آمدند جن ایشان را ربوده و خلل کرد در ایشان بوطی و فراش پس زاییده
ازان کنیزکان این مردم و ازان سبب نسبت این امر بایشان کردند که ایشان را
در حلاوت بمرتبه می بینند که عاجزست ازان غیر ایشان و گفته اند که مرد
درمیان ایشان شباب میکند در دریا چند روز و سیاحت میکند نوعی
که گویا یکیبی میماند که در روی زمین باین طور میرود والله اعلم و از الجمله جزیره
کید ولادریت و من در شکم گاو از جزایر دریای فارس باشد و بیرون می آید
ازو عنبر اشهب سیاه و این سخن را بسیاری از مردمان سیراف و عمان یاد کرده اند
که بحد تواتر رسیده است از بسیاری روایت ایشان که سفر کرده اند بجزیره
کید ولاوری و میگویند که عنبر در قعر این دریاست و پیدا میشود همچنانکه
متولد میشود در بعضی اراضی قطران بچند نوع سپید و سیاه پس هرگاه که
سخت شود اضطراب در دریا در قعر آن موضع می اندازد دریا بیرون ازان
موضع باضطراب خود سنگهای سخت خارا و تخته سنگهای عالی الیس زا الجهت
می بینند پارهای عنبر را و می باشد که میخورد ازان عنبر ماهی بزرگ و
میمیرد از خوردن او والله اعلم فصل در ذکر حیوانات عجیبه درین دریا
از الجمله نوعیست از ماهی که هرگاه که بر روی آب افتد و بعد از طفو او همچنان





Break in text between folios 29 and 30

دریای قلزم این دریای شعبه ایست از دریای هند جنوبی او و شهرهای بربر

و حبشه است و بر ساحل شرقی او بلاد عربست و بر ساحل غربی او بلاد مین است

و قلزم اسم شهریست که بر ساحل این دریا واقع است و ازین سبب نام این دریا را

قلزم خوانند که نام این شهر قلزم است و حکایت هیجان و مد و جزر او بر

وجهی است که در امر دریای هند مذکور شد پس حاجت بآن نیست که باز ذکر کنم

و این دریائیست که غرق فرموده است حق تعالی درین دریا فرعون را با لشکر او

همه گفته اند که میانه این دریا و زمین یمن کوهیست که حایل آب میشود از ارض

یمن و مانع میشود رفتن آب را در وقت مد بر زمین یمن و میانه یمن و دریای فرس

مسافتی هست پس بعضی از ملوک یمن پاره کرده اند این کوه را بحکمت تا داخل او

شود خلیجی کوچک و هلاک شود بآن اعدای ایشان پس پاره کردند از ان کوه

بقدر دو تیر پرتاب پس زور کرد آب در زمین یمن و هلاک شد امم بسیار و دریا

بزرگ شد و رسید ببلاد یمن و جده و حجاز و تبع و مدین مدینه شعیب علیه السلام

و رسید بقلزم و این در میانه دریای هند و فارس و زنگست و متصل است بعضی این

دریا ببعضی و بتحقیق ذکر کردیم ما ازین جزیرها و جانورها پس باز اعاده نمیکنم

درین بحث ذکر آن فصل در جزایر این دریا و این جزیرها خرابست و تجار

وغیرهم درین جزایر تردد ندارند و در عالم مشهور نیستند و ازانجمله
جزیرهٔ مارست نزدیک آمله ساکن اند و درین جزیره قومی اند از بدبختان و بی
دولتان اند وایشان را بوحدان گویند معاش ایشان ماهی است زراعت و
عمارت ندارند و آب شیرین هم درین جزیره نیست و خانهای ایشان کشتیهای
شکسته است طلب میکنند آب و نان از کسی که ناگاه برایشان بگذرد و در دهی
باری و حال آنکه محلی خراب و ضایعست درین دریا نزدیک این جزیره گردابی
عظیمست در میانه دو شعبه عظیم از سنگ سخت طوفان می آید گاهی که باد درین گرداب
درآید بر دور او منقسم میشود بدو قسم پس بیرون می آید باد ازین دو شعبه
و کشتی چون درین گرداب میانه این دو سنگ افتاد منقلب میشود البته و
مقداری درازی این جزیره شش میل است گفتند این موضعیست که غرق
فرموده است حق تعالی درین موضع فرعون لعین را با لشکرا و ازانجمله جزیرهٔ
جساسه است و این جساسه دابه ایست که جاسوس خبرهاست و می آید ازین جزیره
دجال لعنة الله علیه و روایت کرده است شعبی از فاطمه بنت قیس که گفته است
که بیرون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر ما مثل وقت نمازشین
پس خطبه خواند برما و گفت که من جمع نمیکنم شما را از برای رغبت امری و نه

Break in text between folios 30 and 31



و از آنجمله ماهیست درازی او بیست گز است و در شکم او هزار بیضه ست و پشت
او همچون پشت ماهی و حیدست یعنی بیکو و از آنجمله ماهی ست در صورت گاو
میزاید و شیر میدهد بخلاف جمیع ماهیها که بیضه می نهند بحر زنگ این دریا
بعینه دریای هند است بلا درنگ نسبت باین دریا جنوبی واقع ست زیر سهیل
و کسی که برین دریا سوار شد می بیند قطب جنوبی را و سهیل را و نمی بیند
قطب شمالی را هرگز و ساحل این دریا شهرهای بربرست و ایشان طایفه
از سیاهانند غیر آنجا که بمغرب اندلس شنیده میشود این دریا به بربر ساحل
دریای زنگ قاعد آن و نهایت این متصل ست بدریای محیط و موج این دریا
بسیار است و بزرگست همچون کوههای بزرگ عالی طویل عریض و نفخ او
بلند میشود همچون کوههای بلند و فرود میرود همچون وادیهای بزرگ
که در و گردها بسیار عمیق باشد و شکسته نمیشود موجهای او و ظاهر نمیشود از این دریا

زبد و جرک مثل دریاهای بزرک دیکر چراکه دریاهای دیکر شکسته میشود موجهای

ایشان بخلاف این دریا و بر بینند که موجهای او دیوانه اند از بسیاری

و تندی و بی اعتدالی و این دریا را جزیرها بسیارست فراوان در عرض

و طول و درین جزیرها شهرها و درختها بسیارند اما ثمره ندارند مثل شجر ابنوس

و صندل و ساج و قنا و از سواحل این دریا می چینند عنبر را پس کاهست که

یافت میشود قطعهای بزرک و یاد میکنیم از جزایر و حیوان او چیزی چند

والله الموفق للصواب **فصل** در بعضی جزایر این دریا از انجمله جزیره محترقه است

و این جزیره ایست و اعلیه یعنی بزرک درین دریا کم واقع میشود که برسد باین جزیره

از شهرها تا کسی حکایت کرده اند بعضی تجار که سوار شدیم برین دریا و برد کشتی

ما بسیار کردابی رسید تا انکه باین جزیره رسیدیم و دیدیم درین جزیره خلقی

بسیار و ماندیم درین جزیره زمانی چند و مصاحب شدیم با ایشان و اموختیم

زبان ایشان را که ناکاه دیدیم در بعضی شبها مردمان این جزیره جمع شده اند

می بینند بر ستاره که طلوع میکرد از افق جزیره ایشان و شروع میکردند

در کریه و وهل و محنت پس سوال کردیم از ایشان سبب این محنت چیست کفتند

این ستاره ایست که طلوع میکند در هر سی سال یکبار پس چون برسد بر سمت

ابن ازاه

برسمت سر این جزیره و اهل این جزیره می سوزانند جمیع آنچه در وست مطلقا
و مشغول شدند بساختن کشتیها و مهیا شدند و مهیا شدند از برای نقل کردن
بمحلی دیگر چون نزدیک شد ستاره نحس بسمت الراس ایشان سوار شدند کشتیها
ایشان و برداشتند با خود در کشتی آنچه سبک بود حمل آن و من هم سوار شدم
و با ایشان نزدیک رفتم از آن جزیره مدتی پس نزدیک رفتم از آن جزیره مدتی پس چون
دانستند که آن ستاره زایل شد از سمت الراس آن جزیره ایشان باز گشتند
با آن جزیره پس یافتیم آنچه در آن جزیره بود که همه جا خاکستر شده بود و شروع
کردند آن قوم در عمارت تو در آن جزیره بود که همه جا خاکستر از آنجمله جزیره
صوصا است و این جزیره ایست که نزدیک بالا در نکست حکایت کرده اند بعضی
تجار که درین جزیره شهری از آدمی پس گاه گاه واقع میشود که مردم دریایی
که همراه کشتی اند فرود می آیند درین جزیره و می آشامند از آب این جزیره
خوش نیز نیست و درین آب بوی کافور می آید و میگویند که ما میدانیم منتهای
این جزیره را غیر آنکه نزدیک این جزیره کوهیست بزرگ که درین کوه شب از وی رخشنده
میشود آتشی بزرگ پس شنیده میشود از آن آوازی صحیح پس آمهز دمان بعضی
گفته اند که این دلیل است بر مرگ و هلاک ملک ایشان و آورده اند که در حوالی

این جبال باریست که ظاهر میشود در سالی یکبار و پادشاهان زنک حیله
میکنند در گرفتن این بار و آورده اند که مر این بار را خاصیت بسیارست و یافته
نمیشود مگر تا در خزینه پادشاهان و از خواص او آنست که تخته میسازند و میکنند
حرزی او را و مسح کند پادشاه آنرا بر خود زیاده میشود قوت او و هیبت او
و نشاط او و صاحب مرض سل چون بنشیند بر پوست این بار رها میشود از مرض خود و کم
واقع میشود که پیدا شود پوست این بار بر زمین هند پس چون پیدا شود خریده
شود بهای خوب بزر بسیار و در خزانه پادشاهان مینگذارند او را
از الجمله جزیره ایست که حکایت کرده است از ان یعقوب بن اسحق سراج که دیدم
من مردی را از اهل رومیه گفت بیرون آمدم در کشتی و آن کشتی شکسته شد
و من بر روی چوبی ماندم پس انداخت باد مرا ببعضی جزایر پس دیدم بآن جزیره
قومی چند که قامت شان بمقدار یک گز بود و بیشتر ایشان برهنه بودند پس
جمع شدند بر من جمعی و بردند مرا نزد پادشاه خود پس امر کرد مرا که بند کنند
پس بردند مرا نزد چیزی همچون قفس مرغ و در آن داخل کردانیدند مرا
پس امر کردم ابر خاستم و شکستم آن قفس را پس مرا از خود ایمن کردانیدند و
با ایشان میبودم در بعضی روزها و دیدم که مستعد میشوند از برای جنگ پس سوال

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه این رساله ایست در تحقیقات عقل

وبلند میشود آن آب بجانب هوا و رشاشهٔ او بما رسید همچون باران و میانه

ما و ماهی مسافتی دور بود و آن ماهی بارهٔ بسیار کشتی را گاهی که می آمد زیر او

بارو میرزد خود را

و از الجمله ماهیست معروف بیال و درازی او چهار صد تا پانصد ذرعست

بیس کاهست که ظاهر میشود در طرف هر دو بال او چیزی همچون افراز جهاز بزرگ

و ظاهر میشود سر او گاهی و نفخ میکند آب از دهان خود پس میرود آب در جو

اکثر یعنی بیشتر از رفتن تیر و کشتیها میکند رند از و شب و روز پس میزنند

دهل بزرگ را و دبدبها تا بگریزد از آن آوازها و خوردن او ماهیهات

و فاداور بر دریا بر فاده و آب دریائیست یعنی جانوران و هر گاه

که طغیان نبیاد کند این ماهی حق تعالی فرستد بر او ماهی بقدر یک گز

و او را البک خوانند می چسپد بگوش او و او را از وی خلاصی نیست پس میرود

بقعر دریا و میزند خود را بر زمین تا آنکه بمیرد و می افتد بر روی آب همچون کوهی بزرگ

و بحریان گفته اند که این دریا گاهی که سخت شود می اندازد از قعر خود

بیرون پارهای عنبر همچون کوهها پس فرو می برد بال او را و می میرد و

می افتد بالای آب و دران کوشتی مردمانند که انتظار میکشند و رصد میکنند

در کشتیها آن ماهی را از باد و چون بیافتند که او مرد انداختند در دریا قلابها

او کشیدند او را بساحل پس پاره کردند شکم او را و بیرون آوردند آنرا

بعراق و فارس و هند می برند آنرا و آنچه باشد در پشت او صاف و خوب

خواهد بود

خواهد بود والله اعلم دریای مغرب این دریا بعینه دریای شام است و از دریای
محیط میسکرد و قدری میرود بجانب مشرق پس میگذرد و شمال اندلس پس میرود
ببلاد فرنک تا قسطنطنیه و اما از جهت جنوب ممتد میشود تا شهرها و ولایات
دیکر شبیه و طنجه تا طرابلس و اسکندریه پس سواحل شام تا انطاکیه و درین دریا
جزایر بزرگ است بسیار همچون جزیره اندلس و میورقه و سقلیه و اقریطس و
قبرس و رودس و در کتاب اخبار مصر آورده اند که بعد از هلاک فرعون
و لشکر او مملکت مصر در تصرف ملوک بنی دلوکه در آمد و ایشان اهل رای
و کید بودند و روم خواست که بر ایشان غالب آمد و مملکت را از ایشان بستاند
پس حیله کردند و رشق دریای محیط از مغرب و آن دریای ظلمات است پس غالب شد
دریا بر بسیاری از شهرهای معموره و مملکتهای عظیم و دریا آمد بجانب شام
و بلاد روم و در میانه بلاد مصر و بلاد روم در آمد و حایل شد دریا میانه روم
و مصر و این دریا همین است که ما وصف کردیم او را پس برین قاعده دریای مغرب
و دریای اسکندریه و دریای شام و دریای روم و دریای زنج و دریای
قسطنطنیه جملکی یکی خواهند بود و مجمع البحرین روم و مغرب است و عرض او
سه فرسخت و طول او بیست و پنج فرسخت و بحر روم قبیلی اندلس است و شرقی او

تیز و رنگ او تیز است و رنگ دریای مغرب سیاه است همچون مداد تا بمرتبه که
اگر آدمی بگیرد پارهٔ آب آن دریا را در دست خود یا در ظرفی بریزد که سیاه
بماند تا آنگه صاف است رنگ او و در مجمع البحرین هر روز ظاهر میشود مد و جزر
چهار بار و دو بار مد میکند و دو بار جزر میکند و همچنین است که دریای
سیاه وقت طلوع آفتاب بلند میشود و عایض میشود و دریای سبز یعنی بنیاد
کمی میکند تا آنگه در مجمع البحرین نصیب میشود و میرود و داخل میشود در دریای
روم و آن دریای سبز است تا وقت زوال بر یحال است پس چون آفتاب زوال کرد
دریای سیاه عایض میشود یعنی بنیاد کمی میکند و از دریای سبز آب در رو
میریزد و دریای سبز تا وقت فرو رفتن آفتاب دیگر کم میشود دریای سبز و بلند
میشود دریای سیاه تا نیمهٔ شب پس فرو میرود دریای سیاه و در رو میریزد
دریای سبز تا وقت طلوع آفتاب و درین دریا از جزایر و حیوانات عجیبه
بسیار است پس یاد میکنیم بعضی از آن والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

الف فصل در جزایر این دریا آورده است از آنجمله جزیرهٔ مجمع البحرین است
و در و مناره ایست که بنا کرده شده است از سنگی که عمل نمیکند در آن آهنگ
آهن و مر این مناره را اساسی است ثابت و این مناره را دروازه نیست و در ین

مناره صورت

مناره صورت آدمیست که چادری پوشیده است گویا از زرست و دست
راست او کشیده بدریای سیاه گویا که اشارت میکند بانگشت خود بچیزی
و مرمردمان دانا راست درین باب قولها و تاویلها و خدای تعالی داناتر است
باین قول بلندی این مناره بیشتر است از صد گز و از انجمله آنست که آورده اند
که در دریای سیاه از ناحیه اندلس کوهیست بر او کنیسه قبه ایست بزرگ و
بران قبه کلاغی بود تنها و بر نهایت بلندی آن قبه جای داشت و در مقابل
آن کنیسه مسجدیست که زیارت میکنند خلق او را و مبارک میدانند او را و
میگویند که دعا درین زمین مستجابست و شرط چنین است بران قسیسان که ساکن میشوند
بران کنیسه که مهمانی کنند هر مسلمانی که قصد این مسجد کند بزیارت و هر مسلمانی
که بزیارت کردن این مسجد رسید آن کلاغ سر خود را در اندرون روزنه این
کنیسه داخل کند که آن غایت بلندی آن قبه است و بعدد هر مردی که می آید در روی
بآن مسجد یک فریاد میکند چون آواز این کلاغ شنیدند رهبان بیرون می آیند
و طعام می آورند باهل این مسجد آن مقدار که ایشان را کفایت باشد و این
کنیسه مشهور معروف شده دران ناحیه بکنیسه کلاغ و قسیسان بر آنند
که همیشه می بینند این کلاغ را و نمی بینند که بجای میرود و نمیدانند که

که از کجا می خورد و روزی او حق تعالی میدهد و از انجمله جزیره تونس است
وتنیس میخوانند واین جزیره ایست بزرگ در دریای روم اما صحیح آنست
که در دریای مغربست ابو حامد گوید که بیرون می آید ازین جزیره از هر نوع ماهی
که یافته میشود در جای دیگر و هر صنف ازین ماهی میماند دران حوالی روزی چند
معین پس صید میکنند صیادان آنرا بعد از ان میرود و می آید صنفی دیگر از ماهی
و همچنین همیشه صنفی می آید و چند روز میماند و میرود و دیگری می آید
و بر شمرند که صد و سی و هفت صنفست و نیف احادست از یک تا
نه و هر صنف را بنام ایشان آورده اند در کتاب عجایب جزیره تونس
یا تنیس والله اعلم و از انجمله آنست که صاحب تحفة الغرایب آورده و گفته است
که در دریای روم جزیره ایست در درختها و شکوفهاست از درختان مختلف
و منخ بید در ساعتی از انواعها و از انجمله آنست که ابو حامد اندلسی آورده است
که گفته دیدم در دریای روم جزیره که میگویند او را جزیره خالطه پر از گوسفند
کوهی مثل ملخها که میگردند و نمیتوانند که از مردم بگریزند از بسیاری که دارند
پس گاهی که بر کشتی به آن جزیره میگیرند مردم از ان جزیره گوسفندان
کوهی آن مقدار که از حد و عد بیرون باشد و این گوسفندان فربه اند و

ازکن

بزرگند و بعضی آبستن و بعضی کوچک اند و نوزاده و بعضی بزرگ بکمال خود
کامل و درین جزیره غیر از گوسفند چیزی دیگر نیست و درین جزیره چشمهاست و
علف زارهاست و درختها و کوههاست و این جزیره در راه اسکندریه است
در دریا کشتیها روی بآدمی نهند از هر جانب و گمان من آنست که اگر کنند همه کشتیها
که دران دریاست ازان گوسفندان فانی نخواهد شد گوسفندان از انجا از بسیاری
که دارند و از انجمله آنست که بحریان گفته اند که بنزدیکی قسطنطنیه اولی دریا دیریست
که پوشیده شده است باب ظاهر میشود در هر سال یکروز پس تسبیح میکنند دران
دیر اهل آن ناحیه دمی نشینند انجا خلق تا وقت ظهور آن جزیره و هدیها میفرستند
و می آورند بآن دیر پس گاهی وقت عصر رسید آب روی در زیادتی نهد خلق
شروع میکنند در بیرون رفتن ازان دیر و چون پوشید اورا آب میماند
بکمال خود همچنان تا سال آینده والله اعلم **فصل** در حیوانات عجیبه این دریا
از انجمله آنست که حکایت کرده است عبد الرحمن بن هارون مغربی ازان عجایب
در مجلس حاکمی گفت که بدریا سوار شدم در کشتی و میخواهم که بمغرب روم پس
رسیدم بموضعی که اورا رطون گویند و همراه ما بود غلامی سقلبی و با
او بود قلابی پس انداخت آن قلاب را در دریا پس صید کرد بآن ماهی که

مقدار یک وجب بوده پس دیدم نوشته بود محمد و پس گوش چپ او رسول الله
از آنجمله آنست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من بعد از آنکه
نشیب رفته بود دریای در حالت جزر که منکشف شد زبانه کوهی و بر آن بود که نارنجی
سرخ گویا بدان مانست که حالی تازه از درخت بزیر آورند پس گمان بردم که آن
زبانه کوه نیست بلکه بعضی از کشتیست که ظاهر شده از زیر آب پس رفتم با آن موضع و
قبض کردم یکی از آن نارنج را ناگاه دیدم جانوری بود که چسپیده بسنگ نتوانستم
که بر کنم آن جانور را از آن سنگ پس خواستم که پاره کنم او را بکارد پس عمل کرد
کارد در وی و چشم نبود او را و سر نبود آن جانور را و دهان او در موضع عرجون
بود و معنی عرجون بعضی بر آنند که شاخ است و بعضی بتاویلات مختلفه تاویل کرده اند
و ان شاء الله تحقیق خواهد شد و در حاشیه مسطور میگردد پس بخیدم براو جانبه و کشیدم
او را پس بیرون آمد از دهان او آبی همچون لعاب و او نرم بود و بسیار سخت
و سرخ بود از نارنج تفاوت نداشت بچیزی پس چون گذاشتم او را گشاد دهان
خود را و حرکت میکرد گویا بدان مانست که نقش میکشید و از آنجمله آنست
که ابو حامد اندلسی آورده است که وضوی ساختم بر سنگی در دریای روم پس
بیرون آمد از زیر آن سنگ دم ماری دراز و زرد که در بدن او نقطهای بود

وظاهر العقد بود و او جانوری بود که سر او را ندانستیم که کجا بود و دهان او هم
معلوم نشد و کسی را معلوم نشد که از کدام راه چیزی میخورد و از آنجمله ماهیست
که معروفست باستر و ابو حامد اندلسی گفته است که ماهیست که دیدیم او را در
مجمع البحرین همچون کوهی و آوازی عجیب کریه عظیم میکشید و در غمر خود آوازی
از آواز او پریشان تر و کریه تر و هولناک تر نشنیدیم تا آنکه بمرتبهٔ هولناک
تر بود که شق میشد دل از آن و در حرکت می آمد پس بجوشش آمد دریا از حرکت
کردن او و بسیار شد موج تا ترسیدیم که مبادا غرق شویم و بحریان گفته اند که
این ماهیست که باستر معروفست و آنکه ماهی بزرگ از پی او میکند که او را بخورد
در دریای ظلمات پس میگریزد کوچک از بزرگ و می آید در مجمع البحرین در آید پس
نمیتواند که بگنجد در مجمع البحرین آنچنین گفته اند اهل مجمع البحرین و الله اعلم بالصواب



واز الجمله ماهی موسی و یوشع ست علیهما الصلوة و السلام ابو حامد اندلسی
گفته است که دیدم ماهی بنزدیکی شهر سبتة و این ماهی از نسل آن بریان است
که موسی و یوشع علیهما السلام نصف آن خورده اند و زنده گردانیده است
حق تعالی نیمه باقی آن ماهی را و اتخذ سبیله فی البحر عجبا یعنی گرفته است
راه خود و رفته است آن ماهی را تا این زمان دران موضع نسل هست و این
ماهیست که درازی او بیشتر از یک گز است و پهنای او بمقدار یک وجب
در یک طرف او خار و استخوان هست و بر دل او رقیق است و چشم او یکی است
و سر او نیمه سر است آنکس که دید او را ازین جانب بچشم او بد مینماید و می پندارد
که او پاره گوشت مرده است و جانب دیگر این ماهی صحیح است و مردمان او مبارک
میدانند و بهدیه میبرند او را بمجلس اهل حشمت و دولت و یهود این ماهی را
قدید میکنند و بر میدارد و میبرند بشهرهای دور دور و صورت او این است



واز الجمله

واز الجمله ماهیست همچون قلنسوه ازنمدی که می پوشند آنرا ترکان واین ماهی را دهان وسر نیست ودر شکم همچون روده معانقها یکست ودران معانق زهره ایست همچون زهره گاو پس چون صید کرد کسی اورا در جنبش می آید پس سیاه میشود آن آبی که نزدیک ست همچون مداد گمان من این ست که ان سیاهی



ازان زهره ست پس چون در دام افتد آبی که نزدیک اوست از شبکه سیاه میشود بغایت پس میگیرند آن آب را ومی نویسند بآن آب پس میباشد برنگ بهتر از مداد وآن آب را سیاهی وبراقی هست در کمال قوت وآنچه باو نویسند محو نمیشود البته از الجمله ماهی که یافته میشود درین دریا وابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه که پاره شود پاره شود پارهای کوچک میجهند وصلهای او که پاره کرده باشند اگر خواهند که اورا قلیه کنند در دیگ می جهند بمرتبه که گاهست که دیگ منقلب میشود از جنبش او وهمیشه میجهند تا آنکه پخته شود واین ماهیست که گوشت او طعم خوش دارد واز الجمله ماهیست که معروفست بخطاف

برنیت او دو بال سیاهست و بیرون می آید از آب و می برد همچون
مرغ در هوا بعد از آن در آب میرود و صورت او این است که بر صفحه مصور است



و از آنجمله ماهیست که معروفست
بمناره ابو حامد اندلسی گفته است
که این ماهی بدرازی مناره
و در از بیرون می آید از دریا
می اندازد خود را بر کشتی که بشکند کشتی را و غرق کند اهل کشتی را
پس هرگاه که دریابند که این رسید بزنند طشتها و دیگها و طبلها و بنوازند
نفیرها و برکشند آوازها تا دور شود از ایشان و این ماهی مخفیست عظیم است
در دریا و الله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب



و از آنجمله ماهی بزرگست و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه که کم شود آب

میماند بر روی کل و ضطراب میکند تا مدت شش ساعت و از برای عذاب

ضطراب و انقلاب او درین شش ساعت پوستش از تن جدا میشود و ظاهر میشود

در تن آواز زیر پوست دو بال که می پرد با آن دو بال بعد از شش ساعت و بدریا

باز میرود و مارها درین دریا بیشتر است و بسیار ازین مارها و ماهیهاست عجایب دارد

در حوالی طرابلیس میباشد و لارقیه و کوه افرنج که از اعمال انطاکیه است و کاهست

که بیرون می آید از دریا به برین عذاب حیوانات از شر او آنچه حق تعالی خواسته است

والله اعلم بصحته دریای خزر این دریای طبرستان و جرجان است و این هردو

اقلیم یعنی طبرستان و جرجان واقع است باین دریا بر شرقی و شمالی

شان بلاد خزر است و در غربی او شروان و بلاد دفق است و در جنوبی او گیلان

و دیلمیست و این دریای بزرگ فراوانست و هیچکدام ازین دریاهای مذکور اتصال

ندارد بر روی زمین اگر مردی طواف کند گرد این دریا البته باز گردد بموضعی

که ابتدا کرده است طواف از آن موضع و این دریائیست که سختست در سفر

کردن بمخاطره و مهلکه نزدیکتر است از دریا ضطراب بسیار دارد و موجها

سخت دارد و مد و جزر هر دو ندارد و پیدا نمیشود درین دریا مروارید

و جواهر چیزی و جزایر این دریا همه خرابست و مسکن آدمیان نیست اما در آن

جزایر بسیارست و آبها و درختهاست و اینس پیدا نمیشود در الخابف و گفته اند
که دور این جزیره دریا هزار و پانصد فرسخست و درازی این دریا هشتصد بیست
و پهنای او ششصد میل است و بدور واقع است در شکل نسبت بطول و یاد میکنیم
از جزایر و حیوانات این دریا را خضری والله الموفق للصواب فصل در جزایر
این دریا از انجمله آنست که حکایت کرده است ازان ابو حامد اندلسی و گفته است
که دیدم درین دریا کوهی از گل سیاه همچون قیر و دریا محیط است باین کوه
و در میان این کوه شق درازست بیرون می آید از و آب و بیرون می آید با آن
آب مثل صحیحه دانگی یعنی دانگی از روی و کاهست که بیشتر ماکمتر هم بیرون آید
با آن آب مثل صحیحه دانگی و میبرند آنرا بعالم از برای تعجب زیرا که از جمله
عجایبست و از انجمله جزیرهٔ مارانست و ابو حامد گوید که این جزیرهٔ نزدیک
از کوه سیاهست که یاد کردیم اورا و این جزیره مارانست تمام پرست از مارها
و در او علف بسیارست و نمیتواند کسی که قدم نهد بر زمین از بسیاری
آنچه درین زمینست از مارها بعضی بر بعضی و مرغ دریائی بیضه مینهد در میان این مارها
و ماران ضایع میکنند بیضهٔ این مرغهارا و دیدم من مردم را که میگیرند چوبها
بدست و زایل میکنند و برمیدارند از راه خود مارها را از روی زمین و قدم

می نهند بر زمین و بیضه آن مرغ دریائی را بر میگذارند و مرغ بچهارا نیز از میان
مارها و آن مارها ایذا نمیرسانند ایشان را و از انجمله جزیرهٔ جن است ابو حامد
روایت کرده است که این جزیره ایست که درین جزیره انسی و وحشی هیچ نیست
اصلا و میگویند که جن درین جزیره غلبه کرده است و شنیده میشود آوازها
ازین جزیره و از انجمله جزیره غنم است چنین گفته است سلام ترجمان که رسول یعنی
ایلچی الواثق بالله امیر المومنین بوده که دیدیم ما جزیره میانه جزیره بلغار و درین
جزیره از گوسفندها کوهی بیشمار تلخ بود نمیتوانستند که بگزیند از برای آنکه
بغایت بسیار بودند پس چون کشتی باین جزیره رسید صید کردند ازین گوسفندان
درین جزیره آن مقدار که خدا تعالی خواسته بود و آن گوسفندان بچها بودند
و آبستن هم بودند و فربه بودند و ندیدیم دران جزیره غیر از گوسفند حیوانی
دیگر دران جزیره چشمها و علفها و درختها بسیار است فسبحان من لا یحصی نعمه
در حیوان این دریا از انجمله آنست که آورده که الواثق بالله امیر المومنین در
عهد خلافت خود در بغداد شبی در خواب دید که سد ذی القرنین افتاد
پس ازین خواب حاصل شد خلیفه را غمی بزرگ پس فرستاد سلام ترجمان را
که خبر این امر تحقیق کند و بیاورد سلام گوید که در رفتن اقامت نمودم نزد ملک

بحر بحروز دیدم نزد او امری عجیب و آن آنست که صید کردند ماهی بزرگ
و او سوراخ کردند گوشش او را و ریسمان در او انداختند و کشیدند آن ماهی را
با آن ماهی را آن ریسمان پس ورم کرد گوش آن ماهی و بیرون آمد از باطن او جاریه
سپید و سرخ دراز موی خوب صورت پس گرفتند آن جاریه را و بیرون آوردند
و به بر بردند و آنجاریه برروی خود میزد و مویهای خود رامیکند و فریاد میکرد
و آفریده بود حق تعالی در میان آن جاریه تاریک و سفید همچون جامه صفیق
از ناف تا زانوی او و گویا آزاری بود که بر میان آن جاریه سخت بسته بود پس
گرفتند آن جاریه را و نگاه داشتند تا آنکه مرد نزد ایشان و بتحقیق دیدم
من این حکایت را در چندین کتب از کتب عجایب از آنجمله کتابی که ابو حامد اندلسی
تالیف کرده است از برای وزیر ابن هبیره و از آنجمله ماریست همچنانکه مذکور شده
در دریای شام که بر میخیزد ازین دریا شبه ابر سیاه چیزی که مردمان میبینند
او را و بعضی بر بینند که این جانوری بزرگست که ایذا میرساند حیوانات دریایی
را پس هرگاه که بزرگ شود ایذای او میفرستد حق تعالی ابری که بیرون میآورد
آن مار را از آن دریا و بر میدارد و آن برصورت ماری سیاهست او را
بر اسپی عظم نگذارد دم او بر بنایی یا عمارتی بزرگ یا درختی عالی که در وقت

وخاکستر آنرا در چشمهای موی اشی کنند بر دو سپید برآورد و موی اشی اسپ و استر
واستر وگاو وخر وگوسفند را نیز گویند شبیه سرطان آبی جانوریست که اورا
سر نیست و هر دو چشم او بر هر دو دوش او است و دهان او و بر سینه او است
و اورا هشت پای است و بر یک پهلو راه میرود و در هر سال هفت بار
پوست میریزد تن او و جای مسکن او دو دروازه است یک دروازه بطرف آب
و یک دروازه بطرف خشکی پس چون پوست او ریخته شد می بندد دروازه
دریایی را برروی خود تا کسی از دشمنان او بر او راه نیابد و او درین حالت
ضعیف خواهد بود و دروازه خشکی را گشاده میدارد تا باد بر او نوزد
و زود پوست برآید و چون هوا بسیار بر او وزید شد سخت میشود
پوست او و باز میگردد بر حال خود خوب شده دروازه دریایی را میگشاید
بر خود و در دریا می آید از برای طلب معاش خود و نیمه تن او از بالا بادمیماند
و ازشیب بسرطان و چون این سرطان بدرختی رود که مثمر بوده است
و ثمره نمیدهد حال با هرگز نداده است در حال بامر باریتعالی عز شانه ثمره
درآید و ثمره بسیار بدهد و آنچه برین درخت از ثمره از آفات سالم
ماند و اگر گوشت این سرطان را پوست کنده نهند بر جراحت بیرون آید

از ان هیکلها و خارها و اگر بر جایی که عقرب بسیار کزنده باشد بنهند
دفع کند زهر او را و هر کاه که بسوزانند او را و خاکستر او را شربت کرده
بنوشند سود دهد در زهر جراحت سک دیوانه را و هر کاه که آن خاکستر



سرمه کشد سودمند بود
از سفیدی چشم و آب
رفتن از چشم و چون
سوخته را با کوزه آمیزد
جلوه میدهد دندان را
و شیخ الرئیس ابو علی
بن سینا گفته است که گوشت سرطان سودمند بود از برای کسی که مسلول بود
یعنی علت سل و رشته باشد و نرم میکند خشونت اعضا را و سودمند بود عقرب
گزیده را و رتیلا گزیده را نیز و هر کاه که چشم سرطان را بهبندند بر کسی که
خسپیده باشد به بیند خوابهای خوب را و اگر سرطان را با حب الغار سخت
به بندند در خرقه و بیاویزند بر کودکی که بسیار گریه باشد و بد خلق باشد
گریه او ساکن شود و بد خلقی او بر طرف شود و اگر بر کسی بر همان حال که

خاصیت سرطان آبی که فارسی آن را خرچنک کویند و هندوی کنکره شناختن نر و ماده او است که در پشت او

هست سود مند شود هر دو چشم او و اگر بیاویزد سرطان بر درختی ثمرهٔ او
نیفتد و اگر خارهای سرطان را بسوزند و دود کنند در زیر دامن کسی که تب
ربع داشته باشد زایل شود تب او و هرگاه که هفت بار بسوزنند و پای او را
بیاویزند بر کسی که علت خنازیر داشته باشد با کافور و عنبر خنازیر از و دفع
شود و اگر کسی که بیاویزند بر گردن او پای او مادام که بر گردن او آویخته
باشد علت خنازیر متعرض او نشود و بگیرد بیضهٔ سرطان نهری یعنی جوی آب
شیرین و بیامیزد با جو مقشر و بخورد کسی که تپ دق داشته باشد و تب
مطبق سود مند باشد و شفا یابد انشاء الله تعالی سرطان آبی جانوریست
شکل او شکلی عجبست گویا که پنج مارست بیک سر دیسقوریدیس حکیم گوید که



اگر بسوزانند پوست او و عظم
او را و سحق کنند نافع بود
بهق و کلف را و جلا دهد
دندان را و اگر بدمند بقوت
در چشمهای دواب زایل
سازد سپیدی را از چشم جانوران

اکر چنانچه عارض یا نمک زایل کند تا حنک را از چشم و خشک کند جراحت را
وطلای ورا از جرب نافع بود سقنقور شیخ الرئیس فرموده که او جانوریست
آبی که صید میکنند اورا در نیل مصر و میکویند که او از نسل نهنکست
یعنی تمساح اکرا ورا بیرون آب بنهند از ند پس در بر نشو و نما کند و خوبترین
سقنقور آنست که در ایام ربیع صید شود در وقت هیجان او وغیره او کفته اند
که او فرخ تمساحست پس کاهی که بیرون آمد از بیضه پس اکر قصد آب کرد تمساح
شد واکر قصد ریک کرد سقنقور شد و آورده اند که اکر او کزید آدمی را
و آن آدمی نشست محل کزیدن او به آب دهن پیش از آنکه با آب رسد ماهی میمیرد
واکر با آب رسید ماهی سقنقور پیش از نشستن محل کزیدن میمیرد آدمی و کفته اند
که اورا دو قضیب است همچنانکه سوسمار راست و کوشت او اکر بخورند
در حرکت می آرد قوت باه را خصوصا وقت غلبه باه که فعل او
قوی تر است و هر چند جسم او بزرکتر است خاصیت کوشت او بیشتر است
و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا کوید کوشت ناف او و نیه او در حرکت می آرد
باه را تهیج عظیم بمرتبه که ساکن نمیشود مکر بخوردن آب پنیر و عدس و مهره
میان پشت او هر کاه که بیاویزد آنرا بر پشت مردی در حرکت آید قوت جماع او

ذنب سقنقور

دوم است در درجه اول اکر بیاشامند
در تسخین بدن او و در تقلیل حرکت و در تن

ویرانده

متکون میشوند و بعضی ایام فاسد میگردند بامر حق تعالی و اما ظاهر زمین پس
آن کوهها بسیار دارد و وادیها و جداول یعنی کودها و خطها یعنی بند و بعضی
بیت و ریگها و بیشه‌ها و صحراها و سبزها و در زمین سوراخها و جویها و سیلهای
بحر بیست و غیر آن که جاریست بعضی در بعضی در دوام الاوقات و بادها
و ابرها و بارانها که جدا نمیشوند در هیچ وقتی از اوقات لیکن در موضعهای
مختلف مثل آنکه باران وقت سرما در عراق و فارس و غیرهما از اقالیم میبارد
و در ایام گرما بهندوستان جی بارد پس ثابت شد که هرگز فیض ابر از عالم
منقطع نمیشود غایتش آنکه در هر وقتی بطایفه عاید میشود در مشرق و مغرب و شمال
و جنوب و در احوال عالم اختلافست مثل شب و روز و زمستان و گرما و پائیز
و بهار و شهرها بسیار مختلف الوضع والطبع و معادن و حیوان و نبات
و دوام در کون و فساد است یعنی موجود میشود و در زمین هیچ موضع نیست
که دران حیوان یا معادن یا نباتست البته باختلاف صورت و مزاج و جنسها
و نوعها و رنگها و تفصیل آن نمیداند غیر از حق تعالی و صانع و مدبّر اوست
قوله تعالی و ما یسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبّة فی ظلمات الارض ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین والله الموفق للصواب فصل در اختلاف

رای قدیمان از حکما و علما در هیأت زمین و وضع آن پس آنچه معتمد علیه جمهور است
آنست که زمین بکلیه مدورست همچون کوی و موضوعست در اندرون فلک
همچون زرده اندرون بیضه در میانه مطلق و دوری زمین در جمیع جوانب
برابرست فوق و تحت و شمال و جنوب و مشرق و مغرب و هشام بن حکم متکلم
برینست که نشیب زمین جسمی است و شان او بلند شدن است و اما مانع ازین است
از فرو رفتن و ازینجهت که محتاج نیست بعمد از برای آنکه طلب انحدار نمیکند
نمیکند بلکه طالب ارتفاع است مراد از عمد آنست که محتاج نیست بعمود و ستون
که او را قایم سازد بلکه طلب بلند شدن دارد و برو رفتن میل و طلب ندارد
و ابو الهذیل گفته است که حق سبحانه و تعالی از حکمت ازلی زمین را بر پای
داشته بی ستون و علاقه و دیمقراطیس برین رفته است که زمین قایمست
بر هوا و هوا منحصرست در تحت او تا بمرتبه آنکه نمی یابد مخرجی پس مضطرب میشود بر
اقلال یعنی ساکن شدن و مستقل بودن و این رای نزدیکست برای هشام بن
حکم متکلم و بعضی حکما گفته اند که زمین ایستادست در میانه بر یک مقدار از
هر جانب و فلک جذب او میکند از هر وجه پس بنابرین مایل نمیشود بناحیه
از فلک بی آنکه مایل باشد بناحیه دیگر از فلک بقدر آن بی زیاده و کم بنابر آنکه

جزو ها برابر است مثال سنگ مقناطیس که آهن را بخود میکشد و فلک بطبع
خود زمین را از هر طرف میکشد بسوی خود و از حکما طایفه بر بینند که زمین
در میان ایستاده است و سبب ایستادن زمین شتاب دور فلک است و دفع او
زمین را از هر جهه بمیانه همچنانکه می‌بینند که اگر خاک یا سنگ در قاروره بنهند
و بگردانند بقوت حرکت آن سنگ و خاک راست در میانه بایستد و محمد
خوارزمی گفته است که زمین در میانهٔ آسمان است و میانهٔ شیب است بتحقیق و آنکه
زمین مدور است و مضرس است یعنی گرد است همچون گوی و دندانها دارد مثل
کوهها و بنها و غارها و این حال نمیتواند بود که غیر کری باشد گاهی که اعتبار کرده
شود جملهٔ آن و این نمیتواند بود که غیر کری باشد از برای آنکه مقدار ها کوهها
و اگر چه مساحت کرده شود میسر است آن قیاس بکرهٔ زمین بنا بر آنکه کره که
قطر او یک گز یا دو گز است گاهی که رویده شود از و چیزی همچون جاورسات
یعنی دانهای ارزن و غیر آن یا فرو رود از کرهٔ بدر نمیرود و اگر این تضاریس
که عبارت از کوهها باشد نبودی البته فرو گرفته بودی آب از جمیع جوانب او
و خراب کرده بودی بحیثیتی که ظاهر نبود از ان چیزی این باطل شد حکمتی که بود عبرت
در رویدن نبات و وجود حیوان و ظهور معدنها فسبحان من لا یعلم اسرار حکمته

الاهو و وهبین منبه رضی الله عنه میفرماید که زمین بپهلوها می افتاد و حرکت
میکرد و همچون کشتی می آمد و میرفت از جهت ثبات او آفرید حق تعالی عز شانه
ملکی را در نهایت بزرگی و قوت امر فرمود که درآید در زیر او و بنهد زمین را
بر هر دو دوش خود پس بیرون آورد دستی را از مشرق و دستی را از مغرب
و اطراف زمین را نگاه داشت و قبض کرد بعد از ان او را قرار نبود بنا بر آنکه
قدمهای او ثابت نبود بر چیزی پس آفرید حق تعالی سنگی مربع از یاقوت سبز
در میان آن سنگ هفت هزار سوراخ در هر سوراخ دریائی که صفت آن نمیداند
کسی غیر از حق تعالی پس امر فرمود بران سنگ یاقوت سبز که زیر هر دو پایی
آن فرشته برود پس بامر آلهی در زیر پای ملک درآمد بعد از آن آن سنگ را
قرار نبود پس آفرید حق تعالی گاوی بزرگ را که چهل هزار چشم داشت و چهل هزار
گوش و چهل هزار بینی و چهل هزار دهن و چهل هزار زبان و چهل هزار پا و دست
و در میانه هر دو دست با هر دو پای آن گاو مقدار پانصد ساله راه است
پس امر فرمود حق تعالی جل جلاله آن گاو را که در زیر آن سنگ یاقوت
سبز رود و بر پشت و بر پشت جمیع شاخهای خود قرار داد و نام آن گاو کُنوبا زنت
پس امر آلهی درآمد در زیر آن سنگ یاقوت سبز و برداشت و بر پشت جمیع شاخها

خود قرار داد

خود قرار داد و نام آن گاو کیوتا بانست آو از پس آن گاو را قرار بود پس خداوند
حق تعالی عز شانه ماهی بزرگ را که دیده قادر نشد بر دیدن او از عظمت و
براقی چشمهای او و بزرگی جسم و هیئت او تا آنکه گفته اند که اگر دریاها همه یکجا
شود در یک بینی او هر آئینه بدان ماند که خردلی در بیابانی افتاده باشد
پس امر فرمود حق تعالی آن ماهی را که در زیر پای آن گاو ثابت شود علی الدوام
و نام آن حوت بهموت است بعد از ان در زیر آن ماهی آب را قرار داد و در
زیر آب هوا را قرار داد و در زیر هوا ظلمات یعنی تاریکی را مقرر فرمود بعد از ان
کسی از خلایق ندانسته است و نخواهد دانست از انچه زیر ظلمات است و حق تعالی
داناست بآن و بغیر آن و هو اللطیف الخبیر فصل در مقدمه مقدار جرم
زمین از معموره و خراب ابو الریحان گفته که درازی قطر زمین بفرسنگها دو
هزار و صد و شصت و سه فرسخست و ثلث فرسخ و دور زمین بفرسنگ شش هزار
و هشت صد فرسخست پس برین قاعده که مقرر شد مساحت سطح زمین که خارج است
از آب چهارده هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل و دو
فرسخست و خمسی فرسخ یعنی دو پنج یک فرسخ و مهندسیان بر بینند که
از روی براین از روی و هم هندسی که اگر کسی گردی بکند در روی زمین

البته نهایت آن کو دو سوراخي دیگر میباشد ازان روي زمین پس اگر سوراخ

کنند مثلا بر زمین فرسخ البته آن سوراخ منتهی شود بر زمین چین و حکماي هند

ببراهین هندسي درین امر مذکور حجت میدانند و اعتبار روا داده اند و در ایام

اسلامیان مساحت زمین در ایام مامون خلیفه باعتبار ارتفاع قطب معدل

النهار کرده اند باعتبار حکما هر درجه فلکي را پنجاه و شش میل

و ثلثان میل یعني دو ثلث یک میل و بطلیموس حکیم خواسته که بداند که بزرگي

زمین چه مقدار است معموره و خرابه پس از طلوع آفتاب و غروب آفتاب

اعتبار کرده است و آن عبارتست از یکشب و یکروز بعد ازان آنرا برست و

چهار قسمت مقرر داشته است و هر قسمي را ساعتي دانسته و آن ساعت مستوي را

بر پانزده جزو قرار داده پس همان سیصد و شصت جزو تمام وجود داده شد

در مقابل سیصد و شصت درجه فلکي پس خواسته است که بداند که هر جزوي

از اجزاي فلکي را چند میل زمین در مقابل است پس آنرا از آفتاب گرفتن

معلوم کرده است که نظر کرده است که مقدار و سیت میانه شهري و شهري

از میل و چه مقدار است بعد میانه این دو شهر آن ساعت یعني چند ساعت سفر است

مثلا اگر یک روزه راه باشد دوازده ساعت خواهد بود که مطلق در راه

بانه

باشد با نکه منزل کرده باشد و ساعت را ساعت مستوی اند نه ساعت معوج
و ساعت مستوی عبارت از پانزده درجه است نه زیاده و نه کم بخلاف ساعات
معوج که اگر روزی مثلا در ایام زمستان ده ساعت مستوی میتوان داشت
که در اول آفتاب در جدی باشد که عبارت از صد و پنجاه درجه باشد که نهایت
کمی روز است و شب چهارده ساعت مستوی که عبارت از دویست و ده درجه
باشد اما ساعات معوجه آنست که همان صد و پنجاه درجه را بر دوازده قسمت
میکنند هر ساعت دوازده درجه و نیم میباشد و اگر برعکس باشد یعنی روز چهارده
ساعت شود مثل اول در سرطان و شب صد و پنجاه درجه که عبارت از ده ساعت
مستوی باشد شب و روز هر دو مستوی باشند پس آن دویست و ده درجه را
بر دوازده قسمت میکنند هر قسمتی هفده درجه و نیم ساعات معوجه خواهند
پس بطلیموس قسمت فرموده است میلها را بر اجزای ساعت پس یافته است
که هر یک جزو فلکی را هفتاد و پنج میل زمین برابر است پس زده هفتاد و
پنج را در اجزای بروج که آن سیصد و شصت است پس حاصل ضرب بیست و
هفت هزار میل است از زمین و بطلیموس گفته است که زمین مدور است و معلق است
بهوا و آنچه بران میگردد فلک که عبارت از دور زمین باشد بیست و هفت

هزار میل خواهد بود وبعد از ان نظر کرده است بمعموره وخرابه پس آنچه یافته است
آنچه معمور است از جزایر عامره که بمغرب است وآن جزایر خالدات است تا اقصی عمارات
چین پس هرگاه که طلوع کند آفتاب درین جزایر مغرب فرو رود در چین
وهرگاه که غایب شود آفتاب درین جزایر طلوع کند بچین پس این نصف دایره
زمین است وآن سیزده هزار میل است واین درازی معمورست پس نظر فرموده است
در معموره زمین پس یافته است معموره زمین را از ناحیه جنوب تا ناحیه شمال
اعنی از دو زمین از جائی که مساویست شب و روز تا جائی که منتهی شود روز
در گرما به بیست ساعت وشب بچهارده ساعت و در زمستان بخلاف آن
منتهی میشود شب به بیست ساعت و روز بچهار ساعت پس گفته است که استوای
شب و روز در جزیره میانه هند وحبشه از ناحیه جنوب و موضعی که منتهی میشود
نهار باو در نصف بیست ساعت نهایت عمارتست از ناحیه شمال
ومیانه ایشان شصت جزو است پس میشود چهار هزار و پانصد میل و آن
شش یک است در نصفی که آن نصف زمین است یافته میشود عمارت
که می بینی ومیشناسی نصف شش یک جمیع زمین بر رای بطلیموس حکیم والله
الموفق للصواب فصل در ربعهای زمین وعمارتهای او و ابو الریحان خوارزمی

دریای سقالبه بگذرد و بر دریای مغرب افتد گویند علی از بار بسیار [illegible] شهرهای معروف [illegible] شهر معروف برآمده [illegible] کوچک ۱۲
میانه دریای طبرستان و شمال [illegible] و جنوب برود و بر کوه باب الابواب بگذرد و بر [illegible] وطول و شمال بجد گرگان [illegible] آید از یاجوج و ماجوج [illegible] شهر بزرگ و معروف ابتدای [illegible] اقلیم ده کوه بزرگ است [illegible] ۵۵ [illegible] باشند [illegible] اول این اقلیم [illegible]

كفته است كه معدل النهار كه قطع ميكند زمين را بدو نصف بر دايره كه
او را خط استوا مي نامند پس يكي ازان دو نصف شماليست و ديكري
جنوبي پس هر كاه كه توهم كرده شود دايرهٔ عظيمه بر زمين كه بكذرد بر هر دو
قطب خط استوا قسمت كرده شود هر نصفي از زمين بدو نصف پس قسمت
كرده شود جملهٔ زمين را بر چهار قسم دو قسم جنوبي و دو قسم شمالي پس ربع
شمالي كه مكشوفست يعني آب او را فرو نكرفته است او را ربع معمور خوانند
و ربع مسكون خوانند و اين شهرها و دهها برانكه باقيست زير قطب شمالي
قطعه زمين كه معمور نيست از بسياري سرما و زيادتي برفها و غير ابو الريحان
كفته است كه معدل النهار جدا ميكند زمين را بدو نصف هر ربعي دو نصف
شمالي و دو نصف جنوبي پس دو ربع شمالي شاين هر دو معمورند و آن
از عراق است تا جزيره شام و مصر روم و افرنجه و روميه و سوس تا جزاير
سعادات و بعضي اين جزاير را جزاير خالدات كويند پس اين ربع عربي شماليست
و از عراق تا اهواز و كوههاي خراسان و تبت تا چين تا قوم آن پس
اين ربع شرقي شماليست و از عراق و همچنين است نصف جنوبي دو ربع است
شرقي جنوبي در و بلاد حبشه و زنك و نوبه است و ربع عربي كسي در و نرفته

البته و آن متاخم است از براي سوداگران که ایشان متاخمند در بر بربل
کوکوه مانند ایشان و حکایت کرده اند که بطلیموس پادشاهي بود از یونان
خواست که بداند حال این ربع عربي جنوبي را از زمین پس رفتند و بحث کردند
از علما بلاد ایشان و ندانستند پس بازگشتند و خبر دادند که آن طرف همه
خرابست و ضایع است و در ان نیست عمارت و جانور و درخت و
بنابرین این ربع را خراب خوانند و این ربع را ربع محترق نیز خوانند والله
اعلم فصل در اقالیم زمین بدانکه ربع مسکون را بر هفت قسم قسمت کرده است
حکیم ازلي و هر قسمي را اقلیمي خوانند گویا بدان ماند که بساطیست گسترده از مشرق
تا مغرب درازي او و پهناي او از جهت جنوبت تا جهت شمال و این مختلف است
بطول و عرض و صورت او اینست



بگی و دارانه

پس درازترین و بهترین این هفت اقلیم اقلیم اوّل است بنابر آنکه درازی او از مشرق
تا مغرب است مقدار سه هزار فرسخ و پهنای او از جنوب تا شمال است مقدار
صد و پنجاه فرسخ و کوتاه ترین اقالیم که در میان اول و هفتم اند پس مختلف است
طول و عرض شان بزیاده و نقصان پس بدانکه این اقسام که مذکور شد نیست
اقسام طبیعی لیکن هست خطی چند وهمی که وضع کرده اند پادشاهان عالیشان
در اوایل وقتی که طواف فرموده اند در ربع مسکون از احوال طول و عرض زمین
نسبت با قالیم سبعه تا دانسته شود بمعرفت طول و عرض اقالیم حدود بلدان
و ممالک مثل افریدون نبطی و اسکندر رومی و اردشیر بن بابک
فارسی و امّا احوال باقی زمین بر ایشان میسر نشده که معلوم فرمایند زیرا که مانع
بود از سلوک دران زمین ها کوههای بلند و راههای دشوار و دریاهای
بی پایان خطرناک و هوای مفرط در تغییر از حرارت و برودت و تاریکی در جانب
شمال زیر مدار بنات نعش زیرا که سرما دران زمین بغایت مفرط است بسبب
آنکه آنجا شش ماه سرماست و این شش ماه همه یکنسبت بی آنکه روز در میان باشد
پس تاریک میشود هوا بتاریکی سخت و می بندد آب از سختی سرما و تلف می شود
ازان تاریکی و سرما زیاده نباتات و حیوانات و در مقابلهٔ این موضع از جانب

جنوب زیرمدار سهیل مدت شش ماه گرما میباشد تمام پس گرم میشود هوا و میشود
آتش سموم پس میسوزاند نباتات و حیوانات را و این شش ماه تمام همه یک
روز است بی آنکه شب در میانه باشد پس ممکن نیست وجود حیوانات و نباتات
و سکون انسان درین دو ناحیه زمین از بسیاری سرما و گرما ازان جهت خلق
اقامت دران دو ناحیه نکرده است و خرابست و اما ناحیه مغرب پس مانع
میشود دریای محیط تردد خلق را در او از تلاطم موجهای بی اندازه و سختی
تاریکی آن دریا و اما ناحیهٔ مشرق پس مانع میشود کوههای بلند صعب کثیر المخاطره
خلق را در تردد بران ناحیه و هرگاه که نیکو تامل کنی می یابی خلق را که محصورند
در اقالیم سبعه و ایشان را آگاهی نیست بر احوال بقیه زمین و نسال الله التوفیق
والهام الصواب فصل در آنچه عارض میشود زمین را از زلزله یعنی جنبیدن
و خسف فرو رفتن حکما برانند که بخارها و دخانهای بسیار هرگاه که جمع شود
زیر زمین و نرسد باو و مقاومت کند او را سرما تا آنکه آن بخارها و دخانها
از مقاومت آن سرما آب شود و ماده بخار و دخان هر دو بسیار باشد
بمرتبه که قابل تحلیل نشوند بادنی حرارتی و روی زمین صلیب باشد بمرتبه که هیچ
منفذ و مسامی نباشد آن بخارها و دخانها را پس آن بخارات کاسهی

صعود کنند یعنی روی ببالا نهند هیچ راهی نداشته باشد که بیرون روند
پس محبوس بمانند در جسم زمین بلرزه در آید از جنبیدنها بدن زمین و بقاع ارض
مهتز شوند و مضطرب کردند همچنانکه مرتعد شود بدن محموم یعنی تن کسی را که تپ داشته
باشد وقت سختی تب و درلرزه و جنبش در آید بی اختیار بسبب رطوبتهای
متعفن که محبوس باشند در خلل اجزای بدن شعله کشد بآن عفونتها حرارت
غریزی پس بگدازد آن عفونات را و تحلیل دهد و او را بخار و دخان سازد
پس آن بخار و دخان بیرون آید از مسام جلد بدن پس از آن خروج بخارات
متعفنه بدن در لرزه در آید و جنبش بی اختیار پیدا کند و بر یحال بماند
لرزه و اضطراب او تا آنکه بیرون این مواد متعفنه تمامی پس گاهی که تمام
بیرون آمده باشد ساکن که درلرزه و اضطراب بدن و همچنین ست حرکات
بقاع زمین بزلال پس گاهست که از صعود آن دخانات و بخارات پاره میشود
روی زمین و شق میکند و از ان شق بیرون می آید بادهٔ محبوس یکدفعه
و گاهست که آن بخارات بیرون می آید از بلندی که شق میکند زمین و فرو میرود
زمین و اینحال چنانست که در زیر آن زمین مجوفاتست پس وقتی که زمین شق
شد فرو میرود و دران زمین شق کرده از کوهها و شهرها آنچه حق تعالی

خواسته باشد انیست احوال زلزله وخسف والله اعلم فصل در کردیدن
سلها بکوهها و برها بدریاها وعکس آن حکما برینند که هرگاه ممتزج شود آب
بکل و در کل چسبانکی باشد و دران امتزاج و لزوجت تا بیشتر کند حرارت آفتاب
مدتی را دران کل سنک میشود همچنانکه دیده میشود که آتش هرگاه که تاثیر کند
در کل آن بیشتر تا بیده باشد سخت تر خواهد بود و شبیه تر خواهد بود بسنک
پس برین رفته اند که کوهها متولد میشوند از اجتماع آب و کل و حرارت آفتاب
واما سبب بلند شدن کوهها و فرو رفتن جایزست که باشد بسبب زلزله که
در وخسف باشد پس فرو رفتن بعضی زمین ازان زلزله تا خسف و بعضی بالا
آید پس آن بعضی زمین که ببالا آمده باشد سنک شود ازانجهت که ذکر
کردیم و جایزست که باشد بسبب بادها که نقل کند خاک را از مکانی بمکانی
دیگر پس حادث شود ازان خاکهای نقل شده تلها و کردها پس سنک شود بسبب
انکه کفته شده است ذکر او در پیش والله اعلم و صاحب علم مجسطی برینست که در
هر سی و شش هزار سال منتقل شود اوجهای ستارها و دور میکند در بروج
دوازده کانه یک دور پس هرگاه که منقلب شد اوجات کواکب از شمال بجنوب
مختلف میشوند مسامات کواکب و مطارح شعاعات او بر بقاع زمین پس مختلف

میشود با آن شب و روز و سرما و گرما و گرم و سرد و متغیر میشود ربعهای زمین پس
عمارتها خراب میشود و خرابها معموری شود و خشکیها دریا و دریاها خشکی میشود
و کوهها سهلها و سهلها کوهها میشود اما کیفیت کوهها سهل میشود یعنی
سنجیی بر طرف میشود از کوهها و سهل میشود آنست که از بسیاری تابش آفتاب و
ماه و جمیع ستارها بر کوه بطول زمان خشک میشود رطوبات او و زیاده میشود
خشکی او و شکسته میشود خاصه نزد صاعقها پس می شود سنگها ریزه و سنگ
پارهای عظیم بزرگ و ریگها پس بعد از ان سیلها بر میدارد آنرا و می شکم وادیها
و جویها و جریان آب در وقت قوت بدریاها می برد آنرا پس می افتد در قعر دریاها
برروی یکدیگر هر بار سافی بعد از ساف و بدرازی زمان بعضی بر بعضی
متلبد میشود پس باجتماع آن حاصل میشود در قعر دریاها کوهها و تلها
همچنانکه بسته میشود از وزیدن بادها تلهای ریگ در خشکی و ازین جهت یافت
میشود در جوف سنگها ریگ بوم گاهی که شکسته شود صدف یا استخوان
و این از سبب اختلاط گل این موضع است بصدف و استخوان و نیز یافته میشود
بعضی کوهها که طبقه بر طبقه است بعضی بالای بعضی بسبب این رسیدن
سیلهاست باز او گل هر بار بعد از یکدیگر بنا بر آنکه آب سیل گاهی که

منتقل شود از موضعی بموضعی بر میدارد و می برد با خود کل آن موضع که برو
میکذرد پس میشود هر طبقهٔ از ان بمرور زمان سنک بسبب آنکه کفتیم و همیشه
این سیلها میکیرد از ین کوهها و می اندازد در دریاها تا آنکه بر می آید از دریاها
وهادیعنی کوههاء کوچک و فرو میرود در بر کوهها و الله اعلم بحقایق الاحوال
و اما کیفیت آنکه دریاها خشک میشود خشکیها دریا میشود آنست که هر چند
که می افتد از اضطراب دریا قطعهٔ از زمین بر وجهی که یاد کردیم ما آنرا پس آب
بر می آید و بلند میشود و طلب فرا وانی میکند بر سواحل خود تا آنکه می پوشاند
بعضی از بر را آب و همواره بمرور زمان چنین است عادت و دواب او تا
آنکه میشود مواضع بر دریا و همچنین همیشه می کشند کوهها و سنکریزه و ریکها
میشود بر میدارد او را سیلها و می برد بقعر دریاها تا بکلهای که بر قعر او است
و بسته میشود از سنکها باکلها در قعر دریا همچنانکه یاد کردیم و هر بار بر
یکدیکر می آورد و جمع میشود تا آنکه برابر میشود با روی زمین پس خشک میشود
و جزیره وار منکشف میشود و میرویدبا آن زمین خشک علفها و درختها
پس میشود جای وحوش و سباع و مردم بانجا میروند از برای طلب صید
و علف و هیزم پس مسکن خلق میشود و موضع زرع و غرس نخیل و دهها

وشهرها میشود فسبحان من لا یتغیر به التغیر والزوال وکلما سواه یتغیر من حال الی

والله الموفق للصواب **فصل** در فواید کوهها وعجایب آن اما فایدهٔ عظیم

کوهها آنست که حق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که والقی فی الارض رواسی

ان تمید بکم واگر کوهها نمی بودند البته زمین متحرک می بود و بعضی از ایشان

گفته اند که اگر کوه نمی بودی البته روی زمین مستدیر می بود واملس و آب دریاها

می پوشانید اورا از جمیع جهات و محیط میشد بزمین احاطهٔ هوا با آب از جمیع جهات

پس باطل میشد حکمت الهی که در معادن و نباتات وحیوانات نهاده حق تعالی

پس حکمت الهی اقتضا کرد وجود کوهها را از جهت آن فواید که یاد کردیم از

حکم عجیبه در معادن و نباتات وحیوانات و بعضی از ایشان گفته اند که کوهها

سبب وجود نهرها جاری اند بر روی زمین که آن مادهٔ حیات نباتات وحیوانات است

و آنچنانست که سبب این آنست که منعقد میشود دریاها بر در جو و کوههای بلند

دران بسیط زمین از مشرق و مغرب و یمین و شمال منع میکند بادها را که بر آیند

دریاها را بلکه منحصر میسازند دریاها میانهٔ کوهها تا آنکه ملحق میشود بآن سرمای

زمستان پس میشود باران و برف پس اگر فرض کرده نمیشد کوههای مرتفعه

از روی زمین کری می بود و بخار مرتفع در جو منحصر نمیشد تا وقتی که سرما

باو میرسید بلکه تحلیل می یافت و هوا میشد پس جاری نمیشد آب بر روی زمین
مگر آن مقدار که فرو می آید از باران پس خشک میساخت آن آب را زمین و
از آن خشکی آن عارض میشد که نباتات را و حیوانات هلاک میشدند در گرما
از بی آبی در وقت سختی حاجت بآب همچنانکه در بادیها و در واقع است پس اقتضا
کرد تدبیر الهی وجود کوهها را از جهت محصور ساختن بخار مرتفعه از زمین
میانه اغوار کوهها و از جهت آنکه منع کند آن بخار محصوره را از سیلان
و منع کند بادها از راندن این بخار منع میکند سحاب را پس میماند آن بخار
در آن محفوظ تا وقتی که باو ملحق شود سرمای زمان زمستان و جامد سازد او را
و بیفشارد او را پس آب شود و باران فرود آید و برف و کوهها در جزهای
خود مغارها و هواها و سیلها و غارهاست پس می افتد بر قله این کوهها
بارانها و برفها و میریزد درین مغارها و شکافها پس میشود مخزون در آن
مغارها آن آبهای باران و می آید بیرون از شیبهای کوهها از سوراخهای
تنگ و آن چشمهاست پس جاری میشود از آن چشمها آب بر روی زمین و زنده
میشود بآن شهرها و بندگان خدا همه زنده میمانند و آنچه از عباد و بلاد فاضل
شود ریخته شده بدریا پس چون فانی شود آن آبها که در مغارهای کوههاست و

وفرو دمی آید از و چشمه که جاریست خشک گردد چون نوبت زمستان رسد
باز گردد بر همان حال ولاحق او شود و آن بارانها که آمد پس آن چشمه جاری
شود و باز گردد بر همان حال که بود و همیشه برینحالست تا وقتی مدت حکمت
مقدرهٔ الهی متمادی شود و یبلغ الکتاب اجله فسبحان من لا یطلع علی دقایق حکمته
الا هو اکنون یاد میکنم آنچه متعلقست بکوهها از عجایب و مرتبت بر ترتیب
حروف معجم والله الموفق للصواب جبل اولقسان زمین رومست درمیانه
این کوه شبه راهی هست و در و دورنست از اول او و بیرون آید از آخر
والبته زیان نرساند آنکس را گزیدن سگ دیوانه واگر بگزد آدمی را غیر او آنکس را
که گزیده باشد معبر کند درمیانه هر دو پای آنکس که دران کوه گذشته باشد ایمن
شود نیز از غایله گزنده و این خاصیت مشهور نزد اهل بلاد جبل ابی قبیس مشرفست
بر مکه مشرفه زادها الله تعالی شرفا از غایت علو و برینند که آنکس که بخورد برین
کوه کله بریان شده ایمن شود از درد سر در عمر خود و بسیاری از مردمان میکنند
این کار را که میخورند بر قلهٔ این کوه کله بریان او ظاهر آنست که خبر از خود وضع
فرموده اند کله فروشان مکة الله تا آنکه حجاج بخرند زود بسیار کلههای
بریان را از ایشان جبل اجا و سلمی دو کوه اند که مشهورند بقبیله طی و گفته اند

که قبیله طبا فرود آمدند باین کوه پس یافتند باین کوه جایی خوش
وچشمهای شیرین لطیف پس جای منزل خود کردانیدند این دو کوه را درین
کوه درختهای انکور بود و می‌افتاد از آن اشجار دانهای انکور و مرتب میشد
پس جمع شد بر ما حافش پس میخوردند انکور از آن و میکفتند که بحکم میت یعنی
مرده خوشتر است از زنده جبل اروند کوهی سبز است که مشرفست بر همدان
و اهل همدان یاد کرده اند و میکفتند این کوه را در شعار و دلیران خود روایت
کرده اند بعضی از اهل همدان که کفته است رفتم بخدمت امام العالم جعفر بن محمد
صادق علیهما السلام پس امام کفت که از کجایی تو کفتم از کوهها کفت از
کدام شهر کفتم از همدان کفت آیا میشناسی آن کوه را که او را اروند
کویند کفتم جانم فدای شما کناد این کوه را اروند کویند کفت آری
بدرستی که درین کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و اهل همدان میبینند
آن آب را بر قله کوه که بیرون می‌آید در وقتی از اوقات سال معلوم
و مخرج آن آب از شق سنک خار است و آن آبی است شیرین سخت سرد اکر
کسی بخورد از آن آب در روزی و شبی صد رطل البته در خود سنکینی
نیابد پس چون منقضی شد آن روزهای معدوده قطع شد آب از آن

وقت سال آینده نه زیاده میشود ونه کم وآن آب شفای دردهاران است می آید
آدم بسیار است وچون کم میشود جبل اسیره بناحیه ساست بماوراء النهر
واصطخری گفته است که بانجا کوههاست از معدن نفط وفیروزه وآهن وروی
وسرب وزر وبرین کوه سنگها سیاهست که می سوزد وسوخته شده است
مثل انگشت وازان سنگها فروخته میشود خرواری ودو خرواری بدرهم
پس کاهی که سوخته شد سخت سفید بباشد خاکستران واستعمال میکنند آن خاکستر را
در سفید کردن جامها ومثل این چیزی که شناخته نشده در هیچ موضعی
ازان جبل البرز کوهیست برسه فرسخی قزوین بغایت بلند هرگز کم نمیشود
برف ازو در تابستان وزمستان وبران کوه مسجدیست که ابدالان
ومردمان حاجتمند از برای تبرک بانجا میروند واز برف آن کوه متولد
میشود کرمی سفید که هرگاه که اگر فرو کردی در تن آن کرم اولی چیزی برابرون
آید ازان کرم آبی خوش آنمقدار که دابه را کافی باشد وبعضی برین رفته اند
که این حیوان نیست جبل اندلس صاحب تحفة الغرایب گفته که برین کوه چشمه
هست از یکی آب گرم واز دیگری آب سرد ومیانه ایشان مقدار یک شبر
دوریست اما گرم پس اگر گوشت را دران آب اندازند پخته میشود واما سرد

پس ضعیف میکند آشامیدن آن از غایت برودت جبل حبشه بر دل
او شبه خرفات هست از سنک و خرفات را بعضی خشت پخته خوانند و داخل
خرفات چشمه ایست که میبراید از و آب و میریزد بر پشت خرفات و از انجا ریخته
میشود بر کوه و از کوه ریخته میشود بر زمین جبل الاندلس بزمین اندلس است بر ینکوه
معدن کبریت سرخ و زرد و معدن زیبق و آن بغایت عزیز است و منقطع
نمیشود بآفاق برده میشود و با این کوه معدن زنجفر است و در جمیع آفاق
معدن زنجفر نیست الا انجا جبل حمید و معنی بحمید الراهج است صاحب
تحفة الغرایب کفته درین راه این کوه تنکی هست از برای وصاح آب و درین
کوه صیحه ایست که میوزد در و هوایی که قادر نمیشود کسی بر ایستادن در و
و این کوه بزمین اندراتست جبل بیستون میانه حلوانست و او بغایت
بلند و شامخست و از اعلا تا اسفل این کوه املس است کویا که منحوتست
و عرض این کوه درازی سه روزه راهست و بسیار مشهور است
حکایت این کوه در تواریخ عجم که محطوبه کسری پرویز که شیرین خواهد چون
بنا کردند از برای او آن قصر مشهور و آن موجود است در این زمان در موضعی
عالی و زمین او زمین خشکست که زراعت ندارد در حوالی او دو سنک نوشته است

شیر دوشیده را دور بودند از آن قصر گله گوسفندان او بمقدار دو فرسنگ
پس امر کرد که بنا کنند از برای او جویی بمقدار دو فرسنگ و بران جویی
که بپای قصر شیرین برسد حوضی بسازند و بلوههای حجری اعلا عمارت
بکنند که چون بریزند دران جوی شیر را بیاید تا بپای قصر شیرین تازه
و دوشیده در وقت پس طلب کردند مهندسی هنرمند که باین خدمت مشغول
باشند و شیرین با او گفت و گو کرد و امر فرمود او را باین خدمت و وعده
بانعام فرمود و اسم آن مرد فرهاد بود پس چون فرهاد دید شیرین را
شیفته و شیدای او شد و از روی عشق استادی کرد و بنا کرد جوی را
و حوض را بمقدار دو فرسنخ و تا این زمان قصر و حوض و جوی باقیست پس
چون ازین خدمت فارغ شد شیرین از انعام پادشاهانه مال بسیار او را
مرحمت فرمود و وعده بانعامات غیر متناهی فرمود آن مال را گرفت
و نثار قدم او کرد و در عشق او عزلت اختیار کرد از صحبت دوست و
دشمن و روی در بیابان نهاد و با وحوش بسر میبرد چون کار او در
عشق بدین مرتبه رسید و در عالم شهرت پیدا کرد تا حدیکه این خبر را بسمع
پادشاه عالم کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل رسانیدند

وبوجهی قصه این حال را عرض نمودند پادشاه ازین معنی متحیر شد بمرتبه

که زیاده بران تحیر متصور نتواند بود بعد ازان رجوع بوزرای خود فرمود

که چه تدبیر میکنید این قصه را که برین مرد واقع شده است اگر میگذارم

او را برین حال تیک دلی عرضی است واگر هلاک میسازم گناهی ندارد کسی یکی

از جانوران مصلحت براین دید که او را بکوهی مشغول باید ساخت که صرف

شود عمر او روی به پیری نهد ضعف پیری وی را ازین سودا باز دارد

پرویز رای وی پسندید و امر فرمود باحضار او کس فرستاد که او را

حاضر گردانند چون در مجلس پادشاه عالم درآمد واو مردی دراز قامت بود

وتن واندام وبازوی پهلوانان داشت اول کسری امر فرمود باکرام و

تعظیم او وگنج ومال ودولت بدو انعام فرمود که درراه ما سنگی بزرگ

هست که مانع میشود مارا از گذشتن بدان راه میخواهم که بگشائی در او راهی

که توانیم ازراه گذشتن وحال آنکه برما روشن شده است قابلیت و

هنرمندی تو ومیدانیم که کسی غیر از تو این کار نمیتواند کرد واشارت

فرمود بر بیستون وازان سبب این کوه را اختیار فرمود که بصلابت

وصعوبت از دیگر کوهها بیشتر بود فرهاد گفت من این کوه را ازراه

پادشاه عالم بر دارم اما بشرط آنکه چون خدمت بتقدیم رسانیده باشم و
بقول خود در انجمن با مراستادگی کرده باشم پادشاه انعام فرماید در حق بنده
و شیرین را بمن مخصوص فرماید خسرو پرویز را ازین سخن بسیار بد آمد مرتبه
که خواست سرش را بفرماید که بتیغ از تن جدا کنند اما باز بخاطر آورد که اگر
این خاک میودی باز نقل کردن و بریدن او دشوار است چگونه این سنگ خارا را
او خواهد برید و اگر بپردگی تواند که این مقدار کوهی را نقل کند بجایی دیگر همچنان
از روی تندی و غرور پادشاهی گفت که قبول کردم پس فرهاد بیرون آمد
از مجلس خسرو پرویز و بنیاد کرد و در کوه راهی گشود که بیست سوار عنان
در عنان بفراغت براه بروند در پهنائی او و بلندی بمرتبه داد که سمک او
از لوای پادشاهانه بلندتر بود و از لوای پادشاهانه نیز عالی تر بود و درین
مشقت تمام روز درین کوه میکند و تمام شب نقل میکرد بجای دیگر و پاره کرد
پارچه سنگ را و لطیف می تراشید آنچنان که از سبب لطافت و سرافتی
که پیدا میکرد آنچنان عزیز بود میانه خلق که عالمی می آمدند و ملام بودند که کدام
سنگ زودتر خلاص خواهد که بردارند و ببرند اما بشرط آنکه سنگ ریزها
که در راه باشد بردارند و راه را پاک سازند مردم میکردند و بشوق

والتماس میکردند واز کوه بقدر مناره سنکی بمناره شبیه می بریدو
واز جوانب آن سنک را از کوه جدا میکرد چنانچه یک قطعه بود بسر خود دیدم
من بچشم خود مثل آن آنچه فرهاد بریده بود وهم درین ام سنک پاره مثل عدل
وعدل آنرا کویند که بر شتر بندند که خلق بران نشینند بر روی شتر بفراغت
وبران عدل اثرهای ضرب تیشهٔ فرهاد بوده وهست ودر هر عدلی از ان دو
کود که هر دو دست خود را دراز کردی وآنرا بر دوستی وبجای دیکر بردی
چون فرهاد درین امر قدم نهاد مردانه ومشهور عالم شد لازم کشت
که احوال او را بر پرویز عرضه فرمایند که کار او بمرتبه رسیده است
که اکر اندک روزی دیکر بعد ازین بکذرد در عالم اثری نخواهد کذاشت
وآن راهی که پادشاه عالم باو مقرر داشته است چنان خواهد کرد که
بفراغت کشوده شود دران کوه کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان
ازین معنی مکدر شد وبا قوم خود از ارکان دولت واعیان حضرت
درین امر مشاورت فرمود بعضی از ایشان این مصلحت دیدند که ما تدبیری
کنیم که شر این تشویش از خاطر شریف پادشاه عالم دفع شود ومصلحت
چنین دیدند که کسیرا فرستاد که در بیستون رود وآثار غم را ومصیبت را بر خود

وصورت و فرود آمدن اند انجا و طلب کرده اند طیب و زعفران را و رنکین
کرده اند بآن زعفرانی رنک روی پرویز و شیرین و موبدان موبد را و بعضی
از شعرا درین باب کفته اند بلغت عرب شعر کاد شبدیزان کحیم: لما صبحنا
بالزعفران: وکان الهمام کسری وشیرین: مع الشیخ موبد الموبدان
من حلوق قد صبحوهم جمیعا: اصبحوا فی مطارف الارجوان جبل صبیر بمکه است
بنزدیکی منا آن کوهی بزرک مبارکست قصد او کرده اند مردم بزیارت کاه
کاه ازبرای آنکه فرود آمده است بران کوه از آسمان کوسفندی که حق تعالی
آنرا فدا فرستاد ازبرای اسماعیل علیه السلام و شاخ آن کوسفند معلق
بود و آویخته بودند بر دروازه کعبه الله تا وقت عرق پیش از ایام بعثت
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دیده اند و بسیاری از صحابه و عرب کوید
شعر اشرق ثبیر کما نغیر: اذا اراد و استعمال الفجر جبل ثور الحمل بنزدیکی مکه است
کوهی مبارکست قصد آن کوه میکنند بتبرک ازبرای زیارت کردن غار که
نبی صلی الله علیه وسلم که درو بوده اند با ابو بکر صدیق رضی الله عنه
وقتی که بیرون رفتند از مکه و حق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید
که ثانی اثنین اذ هما فی الغار جبل حبشی آدم کوهیست نزد اجیسر که درو

لب سیار است علف و سبزه و در بالای قلّهٔ کوه خانهاست از آن عاد ارم و در و

صورتهاست که بر سنگ نقش کرده اند و آن سنگ تراشیده اند هیچ کس

فایدهٔ آن نمیدانند بنا بر آنکه بسیار قدیم العهد است والله اعلم جبل

جودی کوهیست بلند بر جزیرهٔ ابن عمر از جانب شرقی و آن کوهیست که سفینهٔ نوح

علیه السلام لنگر انداخته است و از طوفان نجات یافته است چنانچه حق تعالی عز شانه

میفرماید و استوت علی الجودی پس چون نوح علیه السلام بیرون آمد از سفینه

بنا فرمود در آنجا مسجدی و آن مسجد باقیست تا این زمان و بر آن مسجد بود تختهای

کشتی نوح تا زمان بنی عباس والله اعلم جبل جوشن در غرفهٔ حلب است معدن نحاست

و از آن کوه فایدهٔ بسیار حاصل میشد تا آنکه بر او گذشت حرم حضرت امام

حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و زوجهٔ حسین حامله بود و افتاد آنجا

و طلب کرد از صانعان آن کوه آب پس نداد ند آب او را و دشنام دادند پس

نداند آب او را و دشنام دادند پس بر ایشان دعا کرد و عمل ایشان باطل شد

در آن کوه و تا این زمان هر کس که آن عمل میکند فایده نمی‌بیند و صحیح است جبل حرث

و حریث دو کوهند بارمنیه و نمیتوانند آدمی که برین دو کوه رود و بسیار عالیست

و گفته اند که گورستان پادشاهان ارمنیه آنجاست و گنجهای ایشان در آنجا

مدفونست و بلیناس حکیم بران کنج طلسمی ترتیب فرموده است که بوده است بر جوی
رود ارش با رمنیه هزار شهر فرستاد حق تعالی بر ایشان پیغمبری نام او موسی
بن عمران بوده است علیه السلام پس آن قوم مطیع او نشدند و عصیان امر او کردند
پس دعوت فرمود بر ایشان پس تحویل فرمود حق تعالی کوه حرث و کوه حریث را
از طایف و بران شهرها بران قوم فرستاد و زیر و زبر شدند و گویند که
اهل ارس در زیر این دو کوهند جبل حرا بمکة الله است بر سه میل دوری از مکه
و رسول الله صلی الله علیه و سلم پیش از نزول وحی دران کوه خلوتی خاص داشت
و بعبادت حق مشغول بودی می آمد بغار و در انجا وحی بر رسول الله صلی الله علیه
و سلم نازل شد و جبرائیل علیه السلام را انجا دید انجا خلق بسیار میروند از
برای زیارت و آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر بالای این کوه رفت
با جمعی از صحابه کبار رضی الله عنهم پس آن کوه در حرکت آمد پس رسول الله صلی الله
علیه و سلم امر فرموده بکوه که اسکن یا حرا فما علیک الا نبی او صدیق او شهید
فسکن یعنی ساکن شو ای حرا که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی
پس ساکن شد
جبل الحیات بزمین ترکستان است بقومی تعلق دارد که آن قوم حبیان
گویند دران کوه مارها بسیار است انکس که می بیند آن مارها را و حال انکه از ان

کوه بیرون نمیرود البته جبل دماوند کوهیست بزرگ مشهور بران کوه چشمهٔ آبیست اگر بفتد دران چشمه نجاستی وزد هوائی قوی بحیثیتی که میترسند که منهدم شود صاحب تحفة الغرایب چنین گفته است جبل دماوند بناحیه شهر ریست که در بلندی بمرتبه ایست که می پیماید خود را بستارگان از بلندی و میآید بر ایشان از میل کواکب و مِسعر بن مهلهل گفته که ازان کوه هرگز برف کم نمیشود نه در گرما و نه در سرما و هم او گفته است که رفتم برین کوه تا رسیدم بر نیمهٔ این کوه بمشقت سخت و مخاطره نفس و گمان نمیبرم که کسی ازان موضع تجاوز کرده باشد که من رسیدم بآنموضع و دیدم آنجا چشمهٔ کبریت بود همچون سنگهای بزرگ پس گاهی آفتاب طلوع کند بران پارهای کبریت شعله میکشد و ظاهر میشود ازان آوازهائی که همه ضد یکدیگرند و واقع میشوند بر امور متناسبه یکبار همچون شیههٔ اسپ و یکبار همچون نهیق خر و یکبار همچون سخن مردم اما فهم نمیشود که چه میگوید و بالا میرود از چشمهٔ کبریت دخانی قوی محکم و از عجایب عالم یکی آنست که گفته اند ساکنان این کوه هر گاه که دیدند که مورچه ذخیره میکند موازنه استدلال میکنند بر قحط آن سال و هر گاه باران بر ایشان بسیار می بارد تا بمرتبه که ایذا میکند ایشان را و زیان میکنند از

بسیاری

بسیاري باران میرزند شیر گوسفند و بز را بر آتش پس آن باران برطرف
میشود و صاحب تحفة الغرایب گفته که این امر را مکرر امتحان کرده اند مکرر
صحیح شده و خطا واقع نشده و او هم گفته است که هر گاه که دیده شود قلهٔ این
کوه که پوشیده شده است از برف در وقتي از اوقات واقع شود فتنه در میان
خلق و ریخته شود خونها از جانبي و دیده شود پوشیده از برف و این علامت
صحیح است باجماع اهل آن ناحیه و بنزدیکي کوه معدن سرمه زارست و معدن
مرتک و معدن اسرب و معدن زاج و این سخنان همه قول مشعرست و محمد ابن
ابرهیم ضراب گوید که پدر من چون شنید که کبریت سرخ در سوراخ کوه دماوندست
گرفت کفچهاي بزرگ آهنیني که دسته دراز داشته بود و حیله کرده و
فرستاد در آن سوراخ که از کوه بیرون آورد گوگرد سرخ را پس گفته اند
که کفچه آهنیني هنوز نزدیک نرسیده بود بگوگرد سرخ که گوگرد گداخته شد
در ساعت و اهل دماوند گفته اند که مردي از خراسان آمد و با او بود
مغرفهاي آهني دراز دسته که طلا کرده بران کفچهاي آهنین داروئي که
خود علاج کرده بود فرستاد در آن چشمه گوگرد سرخ و بیرون آورد از آن سوراخ
گوگرد سرخ را از براي بعضي پادشاهان و علي ابن رزین گفته است و او حکیم

فاضل حاذق بود و در حکمت تصانیف داشت گفت مواجهه فرمودند
ما را جماعتی از اهل طبرستان بکوه دماوند و آن کوهی بزرگست سر برهوا کشیده
قلهٔ آن کوه از صد فرسنگ دوری مینماید و بر سر آن کوه همچون ابر چیزیست
که در گرما و زمستان جدا نمیشود از کوه و کوه را پوشیده داشته است و بیرون
می آید از کوه آب زرد کوگرد وش و گفته اند که رفته اند ایشان بر قلهٔ آن
کوه در پنج روز و پنج شب پس یافتند بعالم قلهٔ او را مانند صد جریب مساحت دارد
بروجهی که کسی می بیند او را از نشیب کوه مینماید مثل سر قله سوراخ شده و هر
جریب بمقدار ده باعست بلکه زیاده گفتند که یافتیم بر آن کوه ریگی که پنهان
میشود پایهای در او و ندیدیم بر آن کوه هیچ دابه و نیز نیافتند بر آن کوه اثر
حیوان چیزی و آنکه حمله پرندگان که در جو پرواز میکنند نمیرسند ببالای
قلهٔ آن کوه هرگز و آنکه سرما در آن کوه بغایت سخت بوده و می باشد و بادهای
تند سخت در آن کوه می وزد و آنکه شماره کرده اند هفتاد سوراخ مثل
طاقچه را که بیرون می آید از هر کدام این طاقچها دود کوگردی و دیده اند
نزدیک او کبریت زرد را که سنگ دار بسته بود همچون روز رخشنده بود
و برداشتند چیزی از آن کبریت زرد با خود و همراه آوردند و گفتند

که کوهها در حوالی او همچون تلها می نماید و دیده اند دریاها حجر زر را بر اعلی آن کوه
همچون جوئی کوچک می نموده و میانهٔ آن کوه و آن دریا هشت فرسنگ در آری
بوده در راه و از هم دور بوده اند جبل ربوه بمقدار یک فرسنگ از دمشق
از دمشق که عبارت از شام باشد دور واقع است و بعضی مفسرین چنین فرموده اند
که مراد از قوله تعالی و اویناهما الی ربوة ذات قرار و معین این کوه است و آن کوه
بلند است و بر و مسجدی خوب است و آن مسجد در میانهٔ بستانهاست و از جمیع جوانب
آن مسجد سبزه و درختان و ریاحین است و آبهای جاری و مر مسجد راست منظرها
از باغها و هر گاه که خواهند که جاری گردانند آبی که برین کوه بگذرد و کوه را در
راه آب باشد سوراخ میکند سوراخی دراز و رزد در زیر آن کوه و روان ساخته اند
آب را از ان سوراخ و روانست بر سر این کوه جوئی آب و فرود می آید از بالای
این کوه بشیب و دیدم من درین مسجد در خانه کوچک که همه از سنگ ساخته
شده است صندوقی که رنگهای عجیب دارد و آن خانه سنگی شق شده بدو نیم و میانه
هر دو شق او مقدار یک گز است و جدا نمی شوند این دو شق از یکدیگر ملکه بهم
چسپیده اند همچون اناری که شق شده باشد و اهل دمشق را در حق این سنگ
اقاویل بسیار است و خدا دانا تر است بصحت او جبل رضوی عرام الاسبع

گفته است که این کوه هفت مرحله از مدینه دور است و رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرموده که رضوی یحبنا ونحبه جارنا سایر انتعبد اله التسبیح بزف زفا
واین کوهی است خوشبوی و در شعبها و سبزیها بسیار است و وادی بسیار
دارد و این کوه از دور سبز مینماید و آبها و درختهای بسیار دارد و کیسانیه
برانند که محمد بن حنیفه رضی الله عنه درین کوه مقیم است و زنده است و در میان شیر
و پلنگی نشسته است و این هر دو جانور را نگاه دارند و در نزد او چشمه جاری
لطیفست که از آب و عسل روانند و بعد ازین غیبت بعالم رجوع خواهد کرد
و عالم از عدل خود پر میکند چنانکه بالفعل از جور پر است و او مهدیست که منتظر است
خلق و عالم عامه انتظار وجود شریف او دارند و از ان سبب اعتقاد آن قوم است
که باین حبس معاقب شده اند که خروج فرموده اند بر عبد الملک بن مروان و یزید بن
معاویه و سید حمیری برین مذهب بوده اند و در ابیات خود گفته شعر
الا قل للوصی فدتک نفسی ❁ اطلت بذلک الجبل المقاما ❁ و از کوه رضوی پاره میکنند
سنگ و مس و میبرند بجمیع شهرها جبل رقیم در قران حق تعالی عز شانه یاد
فرموده ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم بعضی گفته اند که رقیم نام آن کوهی است
که در و کهف است و گفته اند که نام قریه ایست که اصحاب کهف از ان ده بوده اند

واین میانه عموریه و تنقیه ست روایت کرده اند از عباده بن صامت رضی الله

عنه که او گفته بود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا بنیش پادشاه روم فرستاد

که دعوت کنم او را بر اسلام یا اذن دهم او را بر جنگ عباده گوید که رفتیم

ببلاد روم رسیدیم پس ظاهر شد بر ما جبل یعنی کوهی سرخ گفته اند که آن کوه اصحاب

کهف و رقیم بوده است پس رسیدیم با یک دیری سوال کردیم از اهل آن دیر غاری

دران کوه پس گفتیم ما که میخواهیم که ببینیم اصحاب کهف را و بخشیدیم ما اهل آن دیر را

انعامی پس رفتند دران غار و رفتیم ما همراه ایشان و بود بر اصحاب کهف

دری بزرگ و کشوده شده بودند آن قوم که ما همراه ایشان رفتیم پس رفتیم

اندرون تا آنکه رسیدیم بخانه بزرگ و کشوده شده بودند آن قوم که ما همراه

ایشان رفتیم پس رفتیم اندرون تا آنکه رسیدیم بخانه بزرگ که در کوه کنده

بودند خسپیده بودند بر هر یک از ایشان جبه غبار آلوده بود و چادرشبی

خاک آلوده پوشیده بودند بآن چادرشب روی ایشان تا پای ایشان و

معلوم نبود که آن چادرشب از صوف بود یعنی پشم یا وبر یا آنکه از دیباج

سخت تر بود و آواز میداد از خوبی و زیبائی و دیدیم که بیشتر ایشان موزها

پوشیده بودند تا به نیمه ساق پای شان و متعلق بود بآن موزها نعلها یعنی کفش

[illegible]

حق تعالی مقصود او حاصل کند اول حضرت غوث الثقلین دوم حضرت شیخ معروف کرخی سوم شیخ [illegible] چهارم حضرت شیخ [illegible] ابن شیخ محمد قدس سره [illegible] ۱۲

موزهای محصوفه و مرموزها و کفش موزها که بر موزه دوخته بود و پوستهای زرم و ابریشمین جامها و دوختن لطیف بود که مثل آن دیده نمیشود در لطافت پس بر دامیم از روی ایشان هر کدام بعد از یکدیگر چادرشبها را و بر همه ایشان از لطافت و صفا آثار خون و تازگی بود و صفای رنگها چنانکه مرزند کانزات و بعضی از ایشان را ببری خل کرده بود و موی ایشان بعضی سفید و بعضی سیاه بود و بعضی مطلق سیاه موی بودند و بعضی از ایشان را موی کشاده و بعضی از ایشان را موی بهم چسپیده بود و ایشان بر هیئات مسلمانان بودند در پوشش تا رسیدیم باخر ایشان دیدیم که روی او را به تیغ زده بودند در آن روز پس سوال کردیم ما از آن کسانی که ما را برده بودند بانجانب از احوال ایشان پس گفتند که می آید در هر سال یک روز عیدی مر ایشان را و جمع میشوند اهل این ناحیه از شهرها و دهها تا بدر این غار پس می نشانند ایشانرا همه و هیچ کدام را فراموش نمیکدارند و پاک میکنند از روی پیشانی ایشان و جامها و چادرشبهای ایشان غبارها و می چینند ناخنهای شان و مس نمیکنند بدن ایشان را و می چینند موی سبل شان بعد از آن میخسپانند ایشان بر هیئاتی که خسپیده بودند اول پس سوال کردیم ما از ایشان که چه کسانند و چه بوده اند ایشان و از چه وقتیست که ایشان باینمکان اند

پس گفتند

پس گفتند که ما می بینیم در کتب خود که ایشان با همگنان اند پیش از زمان مبعث عیسی
بن مریم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بچهار صد سال و ایشان پیغمبرانند که در یک
زمان فرستاده شده بود و آنکه نمیدانند این مردم از امر ایشان غیر آنکه گفته شد
و ابن عباس رضی الله عنه روایت فرموده که اصحاب رقیم هفت کس اند مکسلمینا
یملیخا مرطونس بینونس سارینونس دوانوانس کشفوططیونس و نام سگ
ایشان قطمیر بوده و نام سگ ایشان دقیانوس بوده است جبل زنک در تحفة
الغرایب بوده است صاحب کتاب که این کوه بزمین ترکستان است و دران کوه
جمعی از اهل بیت اند که ایشان را زرعی و ضرعی نیست بعضی کشت زار و جانوران
شیر دارند و در کوه ایشان زر و نقره بسیار است و یافت میشود گاه
گاه دران جانب پاره همچون سر گوسفند مثل پس اگر کسی بردارد از ان پارهای
کوچک فایده مند شود و اگر پارهٔ بزرگ بردارد مرگ بیفتد در خانهٔ آنکس که
برداشته است و در هر خانه که باشد تا آنکه رد کند آن پارهٔ بزرگ را بر جای
خود آن مرگی برطرف شود بعد ازان که رد کرده باشد بر جای خود و اگر غریب
بردارد زیان نمیرساند او را البته جبل زغوان زمین مغرب است بنزدیکی شهر
قوس و او کوهی منیف یعنی آراسته و مشرفست یعنی بلند مرتبه که از سه روزه

راه می نماید و از بسیاری بلندی که دارد کسی که بر قلهٔ آن کوه دود ابر زیر پای

آنکس مینماید و اهل افریقیه کسی را که سنگین میدانند بر طبع محاوره او میگویند

که آنکس از کوه رغوان سنگین تر است و درین کوه خلق بسیار است و باران بسیار

میشود و میوهای بسیار و درست و صالحان در انجا ساکن اند و بسیار واقع میشود

که در دامن وسط کوه باران میبارد و در بالا نمی بارد پس اگر کسی را خانه شیب

کوهست شکایت دارد از بسیاری باران و آنکس که خانه بالای کوه دارد

شکایت دارد از بی بارانی و تشنگی جبل ساده بر دو مرحله دورست از

بلد دیدم من آن کوه را و بغایت بلندست و شبیه با بوهست منقش و در آخر آن

غار بیرون آمده است از کونهٔ چهار سنگ که شبیه اند به بستانهای زمان و در چکیدن

آب از سه سنگ و سنگ چهارم خشکست و اهل آن شهر میگویند که آن

سنگ چهارم را کافری مکیده است از آن خشک شده است و زیر آن سنگهای

چهارگانه حوضیست که قطرات آب از آن سنگها در آن حوض میچکد و آن آب

پاکست و متغیر نمی شود با آنکه دایم ایستاده است جبل سبلان کوهیست بزمین آذر

بایجان بنزدیکی مدینه اردبیل گویند از کوههای دنیا همه بلندتر است و روایت

کرده اند از رسول صلی الله علیه و سلم که هر کس که گوید فسبحان الله حین تمسون

وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من

المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون حق تعالی

در دیوان نامهٔ اعمال او بثبت فرماید از حسنات بشمار هر برگ و برف که می بارد

بر کوه سیلان کفتند که سیلان چیست یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود

که کوهیست میانهٔ ارمنیه و اذربایجان بر آن کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت

و بر آن قبریست از قبور پیغمبران خدا و ابو حامد اندلسی کوید که بر سر این چشمه

برزکست آب آن چشمه همچون سنک بسته است از سختی سرما و در میانهٔ آن کوه

چشمهای کرمست و بیماران انجا میروند از ان چشمه شفا می یابند و در شیب

آن کوه درختیست بزرک و میان این درخت علف و سبزی بسیارست هیچ جانور

نمیتواند که از ان علف چیزی بخورد پس اگر کسی از ان درخت مبارک آن درخت

بخورد در ساعت بمیرد و نیز ابو حامد اندلسی کوید که من بتحقیق دیدم از اسب

و دراز کوش و کاو و کوسفند که نزدیک آن درخت میروند پس چون نزدیک

آن میروند نفرت میکنند تا کنجشک ها که هم نفرت میکنند از ان درخت و در

زیر آن کوه دهیست دیدم من قاضی آن ده را ابی الفرج عبد الرحمن الاردبیلی

پس سوال کردم ازو که سبب چیست که جانوران ازین درخت و برگ او

١١ [illegible]	١٢ [illegible]	٧ [illegible]	٢ [illegible]
٨ [illegible]	١ [illegible]	٩ [illegible]	١٣ [illegible]
١٠ [illegible]	١٥ [illegible]	١٢ [illegible]	٣ [illegible]
٥ [illegible]	٤ [illegible]	٦ [illegible]	١٦ [illegible]

نفرت میکنند و میگریزند گفت نبیت این رمید کی جانوران ازین درخت

که اهل چین از سر این کوه تا سر کوهی دیگر پلی بسته اند در راه ازختن تا تبت

که هرکس کی ازین پل بگذرد داخل میشود در هوائی که میگیرد نفسهای او و سنگین

میشود زبان او و پس میمیرد دران پل از ان خلق که میگذرند بسیار و اهل تبت

نام می نهند این کوه را کوه زهر جبل السم کوه زاج بزمین یمن است و بر سر این کوه

آبیست که جاری میشود از هر جانب و بیشتر از انکه برین فرود آید سنگ

میشود و شب یمانی سفید از ان سنگست و شب زاجست جبل سام اسحاق بن

احمد همدانی گفته است که این کوهی بزرگست نزدیک صنعان میانه این کوه

و صنعان یکروزه راهست و بغایت دشوارست برین کوه رفتن و نیست

برین کوه غیر از یک راه و بالای این کوه بغایت گشاده است بمرتبه که زرد

دهها بسیارست و کشت زارها و انگورها و خرماها و راه بآن نیست غیر از خانه

پادشاه و مر این کوه را یک راه است و کلید او نزد پادشاهست پس

آنکس که خواهد فرود آید از ان کوه میرود نزد پادشاه و از و رخصت میگیرد

بعد ازان که پادشاه که امر فرمود در را میگشایند آنکس شب میباشد

و نزد یکی آن دهها و لبتانها که بر سر آن کوه میرود نزد پادشاه امر فرمود

در را میکشایند آنکس شیب می باشد و نزدیکی آن دیهها و بستانهها که بر سر آن کوهست

کوههای بلند هست که کسی راه بران ندارد و هیچ آدمی نبند اند که ازان طرف

کوه چیست و آبهای از کوه میریزد بر سدی که در انجاست پس چون بر شد

سد ازان آب کشاده شیو دو میرو د با صفا و دیههای او و ولایت او جبل

شرف البغل و در راه شامست از مدینه و درین کوه ورخانه بزرکست ازان بتها که دام

ازان بتخانها بزرکتر هست از دیکری و دران بتخانها دو کانه نقش کرده اند

نقشهای عجیب و غریب و در سنک کنده اند آنچنان که نمی تواند کسی که نقش

کند بر سنک مثل آن در کوه با آنکه در غایت بلندیست و سنکهای بزرک

دارد و ستونها بغایت عالی و بزرک جبل شقان شقان نام موضعیست در خراسان

شنیدم من از بعضی فقهای خراسان که درین کوه غاریست آنکس که دران غار

برود هر موضعی که داشته باشد شفا یابد البته هر مرض که قدیم باشد و حادث

و کفته اند نیز که در انجا کوهی دیکرست آنکس که بر ذروهٔ آن کوه برود هیچ حسن

ادراک باری نکند مطلق تا بمرتبه که میانه او و آن ذروه دو کز دوری باشد

چون بانجا برسد انجا آنچنان بادی بوزد که بیندازد آدمی را جبل

شکران صاحب تحفة الغرایب آورده هست که این کوه در زمین شکر است

و شنیده ام که آن همین است یا باندلس کوهیست که بر سر او یعنی قلهٔ شبه سرچه ایست
از سنگ و سرچه چراغدان را گویند و در هر سالی مینماید بر این چراغدان شبی
چراغ روشن کسی نمیتواند که بر این کوه رود و نزد چراغدان از تندی بادی
که میوزد پس چون بنیمهٔ این کره رسید مانع آنکس میشود از بالا رفتن و می اندازد
آنکس را که بالا میرود و دران شب که دیده میشود آن چراغ را بران چراغدان
در سر آن کوه در روز می بینند خلق بران کوه آنجا که چراغدانست چیزی مانند
و کسی ندیده اند که حقیقت آن چیست جبل شلیر بر زمین اندلس است ازین کوه که در
سرما و گرما برف کم نمیشود و این کوه دیده میشود از بیشتر شهرهای اندلس از
بسیاری بلندی و درین کوه اصناف میوها است از سیب و انگور و گردکان و
و فندق و غیر ذلک و در انجا سرما سخت میباشد علی الدوام بعضی از شعرای
مغرب گفته اند که در انجا بوده از سختی سرما شعر یحل لنا ترک الصلوة بارضکم
و شرب الحمیا و هو غیر محرم ؛ فرارا الی نار الجحیم فانها ؛ احق علینا من شلیر
وارحم ؛ اذا هبت الریح الشمال بارضکم ؛ فطوبی لعبد فی لظی تتنعم او ول
ولا انجی علیها اقوله کما قال قبلی شاعر متقدم ؛ فان کنت یوما فی جهنم مدخلی
ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم جبل الصور صاحب تحفة الغرایب گفته است

در بیان کلمه

که بزمان کرمانست و این کوهی که هر کس ازین کوه سنکی بردارد و بشکند چون سنک بدو وصله شود درمیان سنک شبیه صورت آدمی ببیند که خسپیده باشد یا نشسته یا ایستاده و این سنک را اکر بسایند و سوده این سنک را بریزند در آب چون در ته آن بنشینند بسته شود در ان شبه صورت آدمی باز بنماید

جبل صفا و مروه در میانه بطحای مکه است کفته اند که صفا و مروه بوده است نام مردی و زنی که در کعبه زنا کرده بودند حق تعالی ایشان را مسخ فرمود سنک کردانید ایشان را پس بنهادند هر کدام از ایشان را بر کوهی که بنام ایشان میخوانند از جهت عبرت خلایق بایشان و در حدیث آمده است که ان الدابة التی هی من شرایط الساعة تخرج من الصفا یعنی دابة الارض که ظهور او از علامت قیامتست بیرون می آید از صفا و ابن عباس رضی الله عنهما عصای خود بر صفا میزد و میکفت بدرستی که دابة در اوست و روزه را میشنود

بنزدیکی طبرستان درین کوه درختها بسیار است و بیشتر آن بندقست و صنوبر و حوالی او بناها بسیار است و درین کوه درختها بسیار است و اصناف درختان است و میوه هاست و در بالای این مناقد کوکردیست که بیرون می آید از ان دود و آتش و وقت هست که آتش میکیرد در بعضی جهات او پس میوزد آنچه کذشت

بدرستیکه دابة الارض ... میشنود آواز زدن ... عصا

جبل صقلیه

از آنجمله آنست که ... الحسن بن یحیی در تاریخ صقلیه آورده است ... این کوهیست که بر دریا

براو سوخته رامیکرد اند مثل چرک آهن و آن زمینی که براو سوخته
شده است نمیروید هرگز بر درختی و حیوان بر او هرگز نمیکذرد و آن زمین امروز
ظاهر است و مردمان آنرا احاث می نامند و در بالای آن کوه برف آبرو
و باران دایمست و هرگز در گرما و زمستان برطرف نمیشود و از بالای آن کوه
باران و برف و ابر و حکمای سابق آمده اند بجزیره صقلیه از برای دیدن این
عجایب این کوه و جمع شدن آتش و برف در وی پس دیده میشود بسبب آتشی
بزرگ که شعله میکشند از قله آن کوه و در وی دودی بزرگ و در این کوه
معدن زر است و اهل روم این کوه را جبل الذهب خوانند یعنی کوه زر جبل
ضلعین در راه مکه است از جانب حمی ضریه و یکی ازین دو ضلع را بنی خوانند
و ایشان بطنی از جن اند و مسلمانند و ضلع دیگر را ضلع بنی شیصان خوانند
و ایشان بطنی از جن اند و کافرانند اما ضلع بنی مالک پس نزول میکنند خلق
دران جانب و میچرند حیوان ایشان را دران سبزه زار و صید میکنند صیادان
صید او را و اما ضلع بنی شیصان پس نمیچرانند سبزه او را و صید نمیکنند
صیادان صید او را شاید که بکذرد کسی بر وی که نداند حال او را پس بچراند
سبزه او را و صید کند جانور او را پس برسد و مال آنکس مضرتی و همیشه مردم

اسلام آن طایفه و کفران طایفه دیگر جبل طارق بزمین طبرستان است

ابو الریحان خوارزمی در کتاب آثار الباقیه از تصانیف خود آورده است

که این کوه خارست و درین کوه دکه ایست که آن دکه معروفست بدکه سلیمان

بن داود علیهما السلام هرگاه که این دکه بچیزی از قاذورات آلوده شود

گشاده شود آسمان و باران بارد و همچنان در باریدن باشد تا ازاله

کند قاذورات را ازو جبل طاهره صاحب تحفة الغرایب گفته است

که این کوه بزمین مصرست و برو کنیسه ایست و دران حوضیست که جاری

میشود جبل طبرستان صاحب تحفة الغرایب در کتاب خود آورده است که درین

کوه گیاهیست و بران گیاه جوزیست مایل انگس که پاره کند آن گیاه را و بخورد

انگس در خنده باشد غالب شود بر وی خنده و اگر در گریه باشد غالب شود برو

گریه و اگر در رقص باشد همچنین در حال که باشد غالب شود برو آن حال که دران

حال پاره کند آن گیاه را و بخورد جبل طور سینا بزمین بیت المقدس است و این کوه

مقصد خلایقست که زیارت او میکنند گفته اند که درین کوه مغاره ایست که

دران مغاره هفتاد پیغمبر صلوات الله علیهم از گرسنگی مرده اند و آن کوه

مشرفست بر مسجد و در میانه آن کوه و مسجد وادی جهنم است و از آن مسجد

عیسی بن مریم صلوات الله علیه بر آسمان رفته است و دران نمازگاه عمر بن
الخطاب رضی الله عنه جبل طور سینا کوهیست بمدین شام و وادی قری
وبعضی گفته اند که بنزدیکی ایله است وخطاب دوم بر حضرت موسی صلوات الله
علیه براو بوده است وقتی که بیرون می آید از مصر با بنی اسرائیل پس چون موسی
صلوات الله علیه بران کوه آمد فرود می آمد بران کوه ابر وحضرت موسی صلوات الله
علیه دران ابر میرفت وحق تعالی جل جلاله با او سخن میکرد وآن کوهیست که
حق تعالی عز شانه در شان او فرموده است که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر
موسی صعقا وآن کوه که بنزدیکی مدین است از صالحان وخالی نمیشود وسنگهای
او چون بزرگ شود بیرون می آید از و صورت درخت علیق جبل طور هارون
کوهیست مشرف در قبلی بیت المقدس واز آن سبب نام این کوه طور هارون است
بنا بر آنکه حضرت موسی صلوات الله علیه بعد از گشتن کوساله پرستان خواست
که بمناجات حق تعالی برود پس حضرت هارون صلوات الله علیه گفت اورا که
مرا با خود ببر که من میترسم که مبادا حادث شود بر بنی اسرائیل بعد از رفتن شما
حدثی دیگر و در غضب آیی وخشم کنی و بر من پس برداشت اورا با خود
برد و حال آنکه باهم رفتند و در راه باهم بودند که ناگاه رسیدند بدو مرد

١	٢								
٢	٤								
٣	٦	٣							
٤	٨	٩	٤						
٥	١٠	١٢	١٦	٥					
٦	١٢	١٥	٢٥	٣٤	٦				
٧	١٤	١٨	٢٤	٣٠	٣٦	٧			
٨	١٦	٢١	٢٨	٣٥	٤٢	٤٩	٨		
٩	٨	٢٤	٣٢	٤٠	٤٨	٥٦	٢٤	٩	
		٢٧	٣٦	٤٥	٥٤	٦٣	٧٢	٨١	

که کوری میکنند پس هر دو ایستادند بر سر ایشان و گفتند که این کور را از برای
که می کنید از برای آنکس که شبیه ترین خلق خداست باین مرد و اشارت
کرد بحضرت هارون را گفتند که بحق خدائی که ترا آفریده است که فرود آی
و درین کور در آئی که آیا این فراخ است یا نه به بینیم پس هارون علیه السلام جامه
خود را کنده بموسی علیه السلام داد و فرو رفت و دران کور خسپید پس
قبض کرده باشد روح شریف او در ساعت و قبر بهم بر آمد و موسی علیه السلام
رفت از انجا گریه کنان و غمناک بجانب بنی اسرائیل پس بنی اسرائیل
تهمت کردند موسی علیه السلام را بقتل هارون علیه السلام پس حضرت موسی
صلوات الله علیه دعوت نمود حق تعالی عز شانه را تا آنکه نماید به بنی اسرائیل
برهانی که ازین ظن فاسد باز آیند پس نمود حق تعالی تابوتی بصفا روشن بر سر این
کوه پس غایب گشت از ایشان و نام آن کوه ازین واسطه طور هارون شد
جبل طیر بزمین مصر در شرقی نیل واقع است بنزدیکی الصبا و از آن سبب
این کوه را باین نام میخوانند از برای آنکه صنفی از مرغ سفید است و آن مرغ را
بوقیر میخوانند در هر سال که می آید یکبار در وقت معلوم پس برین کوه معتکف
میشود و درین کوه روزنی هست هر کدام ازین مرغ می آید و دران روزن سر خود را

در میخا صد پس بیرون می آورد سر خود را و خود را در آب نیل می اندازد
و شنا میکند و میرود بانجا که آمده بود تا آنکه یکی از مرغان سر خود را از آن روزن
در آرد و گرفتار سازد در آن روزن پس اضطراب نماید و آویزان شود بهر کجا
تا آنکه تلف شود پس بیفتد بعد از ندیی پس چون چنین باشد بروند باقی آن مرغان
بوقت خود پس دیده نشود از ان مرغان بران کوه خبری تا وقت آمدن
آن مرغ در سال دیگر از ابو بکر موصلی روایت کرده اند که او گفته است که
مرا گفت اعیان مملکت آن بلاد اگر قحط سال باشد آن روزن بر مرغان تنگ
آید و گرفتار شوند همه بلکه اکثر و اگر در قحط میانه حال باشد یکی مرغ گرفتار باشد
و اگر سال فراوانی باشد همه مرغان بفراغت باشند و گرفتار نشوند جبل
العرج از عجایب دنیاست و عموم دارد بر بیشتر روی زمین و در هر موضع اورا
اسمیست میان مکه و مدینه اورا عرج مینامند و بشام متصل است بفلسطین
پس آن کوه حکمت و آنچه باردنست پس آن کوه خلیل الله است و آنچه بدمشق است
پس آن کوه سنیر است و آنچه بحلب و حمص و حماست پس آن کوه لبنان است
و متصل میشود بانطاکیه و مصیصه و انجا را الکام خوانند و کشیده میشود این کوه
بملاطیه و قالیقلا تا بدریای خزر و انجا را قبق خوانند و ابن الفقیه گفته است

که درین کوه

که درین کوه هفتاد لغتست که هرکدام زبان دیگران نمیدانند بغیر ترجمان جبل
غزوان در ذروهٔ طایفست و درین کوه قبایل هذیل ساکنند و در زمین حجاز
هیچ موضعی نیست که آب در وی میبندد غیر از غزوان و گفته‌اند که اعتدال هوای
طایف از غزوانست جبل عمایة الجرین کوهی معروفست ابن زیاد الکلابی گفته است
که این کوه را ازین سبب عمایه خوانند که داخل نمیشوند دران کوه مگر آنکه نمی‌بیند
بلکه کور میشود یعنی پوشیده میشود براو روشناییها و راهها و درین کوه غارها
و مغارها و سردابهاست و درین کوه درنده مثل پلنگ و اروی و شیر درخت
بآن درروست و سکری گفته است که قتال کلابی کشت مردی را و رفت
بعمایه ملحق شد پس مدت ده سال در انجا ساکن شد و موانست پیدا کرد به پلنگی
تا آنکه مصاحبت میانه ایشان بجائی رسید که اگر پلنگ صیدی میکرد
شریک بود دران قتال کلابی و اگر قتال کلابی صید میکرد شریک بود
دران پلنگ تا آنکه قتال کلابی را پادشاه نظر مرحمت فرمود و از خطای
او درگذشت خواست که باهل خود رجوع نماید پلنگ معارض او شد از پی او رفت
که او را بخورد قتال رسید برخود و از پلنگ تیری برد و او را انداخت و
قتال کلابی گفت و ذکر پلنگ میکرد شعر وفی صاحه العنقا او فی عمایه ؛ اولای

من رهبته الموت مؤيل ؛ ولي صاحب في الغار هذل صاحبا ؛ ابو الحون الا انه

لا يغلل ؛ اذا ما التقينا كان انس حديثا ؛ بكاب وطرف بالمقابل الطحل ؛

كلاً ما عدو لو يرى في عدوه ؛ مهرا وكل في العداوة محمل ؛ وكانت لنا قرب

بارض مضلة سريعها لاساحاء اول جبلا عوير وكسير این دو کوه بزرکست

درمیانه دریا میانه بصره وعمان کشتیها از ایشان اندیشه کشتیست در وقت

کذشتن چرا که کشتی از ایشان چون بایشان رسد کمتر بسلامت میرود

وضایع میشود و ازین سبب ایشانرا باین نام نامیده اند تا آنکه در مثل آورده اند

که عویر و کسیر و سیوم ست در وخیر یعنی چون از ایشان کذشتی بعد از ایشان

خیر است جبال فرغانه صاحب تحفة الغرایب کفته که بزمین فرغانه کوهیست که درو

میروید علفی بر صورت آدمی از آنجمله بر صورت رجال ست بعضی و بعضی

بر صورت نسال و از طرفین آن نبات این صوت نمایانست و برین علف بسخنان

بسیار کفته اند و حکما بر انند که خوردن آن موجب زیادتی باهست کفته اند

که چون این را میخورند در دم قوت باه ظهور میکند آنچنان که این کس تنک می آید

و طاقت ضبط خود ندارد و این علف را سیروح خوانند و در زمین خراسانست

بسیارست جبل فیلقوان ابو الریحان خوارزمی کفته است که بنزدیکی مهرجان

کوهیست که او را فیلوان خوانند و درین کوه صفه ایست که درو کو دیست با خود
حکم کودی دارد که او را کنج باشند و از سقف آن صفه همیشه آب مترشح
میشود و چون هوا سرد شود آن آب جاری بر شکل قصبان میشود بسته شده
همچون سنگ ابو الریحان گفته است که شنیدم من اهل مهجر جانرا که میگویند بسیار
آنچه زده اند او را بمعاول و ضرب المثل پس خشک میشود موضع ضرب در نمیشود آب
جبل قاسیون کوهیست مشرف بر دمشق و دران کوه آثار پیغمبران
صلوات الله علیهم بسیار است و دران کوه مغاره ایست که مشهور است
بمغارهٔ که هابیل را کشته است در آنجا قابیل و مغارها و غارها در وست بسیار
و یک سنگیست دران غار که قابیل هابیل را کشته و بر سر آورده و نقش کرده
و درین کوه مغارهٔ دیگر است و او را مغارهٔ عوج خوانند علما برینند که درین
کوه غاریست که دران چهل پیغمبر از گرسنگی مرده اند جبل قاف محیط است
بتمام دنیا بر رای مفسرین و گفته اند که او از زبرجد سبز است و سبزی آسمان
از وست و آنکه از آن سوی این کوه عالمها و خلایق بسیار است که نمیداند احوال
ایشان را کسی از حق تعالی و بعضی از مفسرین گفته اند که نیست از کوههای
عالم درین دنیا کوهی مگر رگی از رگهای آن کوه متصلست بکوه قاف پس هرگاه

حق تعالی خواهد که قومی را هلاک کرداند امر فرماید ملکی را که موکلست
بآن کوه پس در حرکت آرد و آن ملک رگ آن کوه را پس فرو رود زمین
و منخسف شوند بآن حرکت آن خلق عاصی جبل قبق این کوه متصل است بباب
الابواب و ببلاد ملان و کشیده میشود تا ببلاد روم و این کوه حاجز است میانه
خزر و بلاد ایران و درین کوه بود سابقا فرجی که داخل میشدند از ان راه
لشکر و قوم خزر و بلاد ایران را تغییر میدادند و آذربیجان تا همدان را خراب
میکردند و موصل نیز چون کسری خیر انوشروان صالح ملک خزر را مالک شد
دختر او را طلب کرد و درعقد آورد و حیله کرد تا آنکه رخنه گاه را سد
فرمود سدی عظیم پس آن سد باقی ماند تا این زمان بعضی گفته اند در وصف این
سد که طرف او بر دریا بنا شده است و محکمی او بمرتبه ایست که حیله
هیچ طایفه بر خرابی او اثر ندارد و هفت فرسخ کشیده است تا موضع وعر
و این بنا کرده شده است بر سنگهای مربع هندسی کوچک ترین آن سنگها را
نتوانستی پنجاه کس که بردارد و بجای دیگر برد و بارزیز و مسمار عمارت
کرده اند آن سنگ را برین هفت فرسخ هفت راه نهاده است و بر راهی
شهری بنا کرده است و در آن راه تربیت دار مردم جنگی از عجم که محافظت

[illegible]

نمایند و دران راه دروازهای آهنی ترتیب فرموده و موکل فرمود بران دروازها
مردی چند که پاسبانی نمایند و عدد ایشان صد مرد بود بر هر دروازه بعد از انکه
محتاج بود بصد هزار مرد بعد از آن نوشیروان بر تخت خود نشست و سجدهٔ
شکر نمود انکه حق تعالی تمام فرمود این سد را بر دست او و سر ترک را از عجم
باز داشت و گفت این زمان آسوده شدم و بحتری گفته است انجا که ذکر کرده است
قوت ملک نوشیروان در قصیده سینیه خود در وصف ابو کسری وقت فرود آمدن آن
انوشیروان نزد دروازها پس گفته است شعر معلق بابه علی جبل القبق الی دار
بی خلاط جبل قدقد بنزدیکی مکه است و این کوه از جملهٔ کوههاست که بدروهٔ او
کسی نمیرسد و در و معدنی دیگهاست رسیده میشود ازان بتمام دنیا جبل
قصران قصر آن شهریست بسته و عسل می افتد بکوههای قصر آن همچنانکه می افتد
طل و مختلف ست بحسب آنچه می افتد از درخت و سنگ ظاهر و پنهان اما ظاهر
از و بر میدارد و میچینند مگس نحل و ذخیره میکنند که در زمستان بخورد جبل قنا
کوهی بزرگ بلند است ساکنان او کوه بنو مره اند از قرار او و حط ساکن او
یعنی فرود آمدن ساکن آن کوه از انچه زده شده است با آن مثل شاعر گفته است
شعر اصلت بیره خیر اکثیر ا کاخت بانه من شعر شاعر آورده اند که نصیب

شاعر گذشت بقناور ایستاد بر در خانه و طلب آب کرد پس بیرون آمد کنیزکی
یا عورتی مثل او و اورا از شیر یا از آب جرعه داد و اورا آن عورت گفت
انشا کن از برای من مدحی پس شاعر گفت اورا چه اسم داری گفت نام من
هند است پس انشا کرد این ابیات را و گفت شعر احب فیا من قرب هند و لم
اکن ؛ اقربا زاده الله ام بعدا ؛ اروني قنا انظر الیه فانني ؛ احب قنا ای
رایت بها هندا ؛ الا ان بالصیعان من بطن في قنا ؛ لنا حاجة بالت الله بتاعدا
پس این ابیات مشهور شد و آن دختر را خطبه کرد و خواست درسید بدختر خیر و نعمت
بسیار بسبب صنعت شاعر و مثل شد جبل کاو بر زمین هند است کوهی بزرگست
و مشرف است بر دریا و در نزدیکی او شهرها بسیار است و در شیب این کوه بیشتر
شهرهاست از الجمله صنفیت که منسوبست با جاعود قامروني و از الجمله
شهر قمارست که منسوبست با عود قماري و از الجمله صنفیست که منسوبست
با وصنفي و درخت کافور میروید در زیر این درخت و کافور صمغ این درخت است
غیر آنکه در جوف اوست پس آنکه بجز اشد این درخت کافور را جاری میشود
از اندرون او همچون آب جاری و آنکه شق کند بگیرد پارهای بزرگ
بسیار از جوف این درخت اما درخت خشک میشود و باطل میگردد

جبل ثمل بزمین اندلست بنزدیکی شهر بسطه گفته اند هر گاه که اول ماه باید
بگیرد آن سرمه را که از نفس کوه بیرون آمده باشد و آن سرمه سیاه است و همینه
چنین در زیادتی روز بروز تا نیمه ماه پس هر گاه که آن نیمه کذرد سرمه کم میشود
بترتیب که زیاده شده بود تا آخر ماه همچون زیادتی نور نقصان او جبل
ارکس کوه کوه در صحرای ری و قم و قاشان کوهی بزرگست درو قدر دو فرسخت
و صحرا محیط است بآن کوه از جمیع جوانب او و ازین سبب این کوه را ارکس کوه
میخوانند که نسر جائی میکنند در و این کوهیست دشوار راه در میان این کوه کشادگی
هست و در روایتست که هر گاه بودی در خطیره و کوه محیط بود بتوان جمیع
جوانب و درین کوه کسی مسکن نکرده است از جهت آنکه دورست از عمارتها
جبل کرمان در رستاقیکوهی چند است دران سنگهاست که هر گاه که
عرضه کرده شود بران سنگها آتش شعله میکشد در هیزم جبل کلستان بزمین خراسانست
بنزدیکی طوس و کلستان دهیست از دهای طوس بعضی از فقهای خراسان
گفته اند که درین کوه شبه دهلیز عمارتیست نشست آن ایوان میرود دران
دهلیز آدمی یک راه بعد ازان ظاهر میشود در وشنائی در آخر او و ظاهر
میشود محوطه مانند خطیره و دران چشمه ایست که بیرون می آید از دبادی سخت

که ممکن نیست دخل کردن دران البته از سختی وزیدن باد **جبل کوکبان** نزدیکی
صنعاست و ازان سبب این کوه را کوکبین نامیده اند که درین کوه دو قصریست
که هر دو مبنی اند از جواهر درخشنده میشود در شب این دو قصر مانند دو ستاره
و ممکن نیست رسیدن باشیان و گفته اند این دو قصر را جن بنا کرده است **جبل**
ارغان بزمین طبرستان است درو آبیست که میچکد از یک جانب او و هر قطره
ازو بسته میشود چون سنگی مسدس باهیمن و مردمان میگیرند ازان سنگ مهرها
جبل لبنان بزمین شام است می بیند کسی که برین کوه باشد جمیع شهر را چرا که
بغایت مشرفست بر حمص و درین کوه جمیع فواکه و زرعت بی آنکه کسی او را
کشته باشد درین کوه جای میکنند ابدال و خالی نمیشود از ابدالان همیشه تا بآنکه
درین کوه قوت حلال پیدا میشود و در نشیب این کوه اعجوبه ایست و این آبیست
که از شام برداشته میشود و می برند و او را بوی نیست تا آنکه درمیان جوی بر
میرسد چون بنجار رسید بوی او ظاهر و فایح میشود **جبل مذیخره** نزدیکی صنعاست
اصطخری گفته است که اعلای این کوه مانند بیست فرسخ است و درین کوه مزرعها
و دهها و آبهاست و راهبران کوه نیست غیر از یک راه **جبل مقناطیس** مهلبی گفته است
که این متصل است بکوههای قلزم یافته میشود درین کوه مقناطیس و این کوههای

بسیارست بالای او ابست و ازین در کشتیها مسمار نمیکنند استعمال درین

دریا که میترسند که مقناطیس جذب میکند او را الخود و کشتی سوراخ میشود جبل

مقطم برزمین مصرست منسرفست بقرافه و کشیده است همچنان تا بلاد حبشه بر

کنار نیل تا آنکه مقطع او بطرف قاهره است و نام دارد در هر موضعی باسمی

باسمی و براو مساجد و صوامع بسیارست و نمیروید از زرع چیزی درین کوه

و آب نیست درین کوه غیر چشمه کوچک در دیر صغاری دیر سیست بصعید و مقوقس

از عمرو بن العاص سوال کرده است که بفروشد او را سفح مقطم بهفتاد هزار دینار

پس تعجب کرد عمرو بن العاص ازین امر و نوشت این حکایت را بعمر ابن الخطاب

رضی الله عنه در جواب نوشت که بپرس از و که از برای چه میدهد هفتاد هزار

دینار زر سرخ که هر دیناری اشرفی سرخ باشد و حال آنکه ازین زمین ست

که نه زراعتی دارد و نه آب عمرو بن العاص سوال کرد از مقوقس که از برای چه

میدهی این مبلغ زر را از برای این کوه مقوقس جواب داد که از برای آن میدهم

که صفت این کوه را در کتاب دیده ام که بهشتست پس عمرو بن العاص چون معلوم

کرد جواب بعمر داد ابن الخطاب رضی الله عنه نوشت عمر ابن الخطاب در جواب

بعمرو بن العاص نوشت که بهشت بتحقیق جای مومنان است پس دفن کرده اند

انها را که مرده اند بیش از تو درین زمین و الحال آنکه قومی از حکما گفته اند و علما
هم برینند که این کوه زبرجد ست و آنچه معقوس گفته بود از برای آن بود که معتبر
خود سازد آن زمین را جبل بوجان بزمین فارس ست گفته اند درین کوه
غاریست که میچکد آب از سقف او و براین اند که برین کوه طلسمیست که اگر درین
غار یک کس برود آن قدر آب بیرون می آید که او را بس باشد و اگر هزار کس
برود آن قدر آب بیرون آید که هزار کس را بس باشد جبل التار بسیار ست و از انجمله
کوهیست بترکستان و درو غاریست مثل خانهٔ بزرگ هر جانوری که در انجا
رود که آن غار ست در حال بمیرد و از انجمله کوه کلستان ست و درین کوه
موضعیست که هر مرغ که مقابل سمت او شود بیفتد و در حال بمیرد و بس
حیوانات مرده در حوالی آن کوه بسیار دیده میشود و نزدیک دماوند کوهیست
شبیه بدماوند شعله میکند آتش شب درو و بروز بر می آید از دو دودی
بزرگ و کوه سقلیه و کوه دماوند هر دو مذکور شده ست سابقا جبل نهاوند
ابن الفقیه گفته ست که برین کوه دو طلسمست و این هر دو طلسم یک صورت
گاو و از برف ست و نمیگدازند نه در گرما و نه در سرما و چنین گویند
که این دو طلسم را از برای آب ساخته اند که کم نشود آب او و این آب

ادو قسم ست

بر دو قسم است قسمی میرود بجهاد ند و قسمی دیگر بدیور جبل هزر صاحب تحفة
الغرایب آورده است که بزمین طبرستان کوهیست که او را هرمز خوانند فرود می
آید از و آب و ریخته میشود بزمین و جاریست پس هرگاه که فریاد کند آدمی
آن آب می ایستد و نمیرود و چون دیگری آواز داد باز میرود و چون دیگری آواز
داد باز می ایستد و نمیرود و چون دیگری آواز داد باز می ایستد و باز دیگری
آواز داد دیگر میرود و همچنین برینحال است همیشه ان شاء الله جبل هند
صاحب تحفة الغرایب گفته است که بزمین هند کوهیست بر او صورت دو شیر
و آب بیرون می آید از دهان هر دو صورت شیر و بر دهان این دو صورت
دو قریه نهاده اند نزاع واقع شده است بر سر آب شکسته اند دهان صورت
یک شیر را و آن آب که از آن بیرون می آید برطرف شده پس باز رفته اند
خلق و بهم چسپانیده اند آنچه از آن وصله که از دهان صورت شیر شکسته
شده بود تا باشد که آب باز آید همچون اول هیچ فایده نداده پس خراب شده
یکی از آن دو قریه که معمور بوده و پریشید از بی آبی و درین باب هر کسی سخنی
میگوید بعضی گفته اند که شکسته اند از برای آنکه بر ایشان خشمناک بوده اند
بسبب خصومتی که در میان ایشان بوده میان قریه مخالفتی جبل واسط

بزمین اندلست بنزدیکی مدینه سدرنه و احمد بن عمر العذری صاحب مسالک
اندلس و ممالک او گفته است که درین کوه شقیست در صخره داخل غار و دران
تیر آهنست معلق است بشقی که در سنگست یعنی آن صخره می بیند آن شق را دیدها
و دست میمالند بران خلق پس انکه خواهد که بیرون آورد آن تیر را طاقت
ندارد و هرگاه که بیند از دور کسی او را یاد که بدهد بلند میشود و غایب میشود
از شق آن صخره پس باز میگردد بر حالت اول و مشایخ شده نه گفته اند
که بعضی مردمان افروخته اند بران آتشی بزرگ که مگر از ان حرارت گشاده
شود صخره و بیرون آید آن تیر و هیچ فایده نداده جبل ودقان کوهیست
بزرگترین کوههای تهامه و درین کوه چشمه‌های شیرین لطیف و اوشال بسیارست
و وشال آب اندک را گویند و درین کوه انواع درختان مثمر و غیر مثمرست
و درین کوه قرظ و سماق هست و درین کوه حجر حرمست که یافته نمیشود
در هیچ کوه مگر آنکه خدا خواسته باشد و درخت حرم شبیه است برگ او
ببردی و این درخت را ساقیست همچون ساق نخله و این کوه را اهلست
و ساکنان او بنواوس اند از مزینه جبل وشل کوهیست بزرگ بزمین تهامه
مخصوصست درمیانه کوههای عالم بلطافت هوا و شیرینی و خوشگواری

وسبکی آب و دران نواحی هوا بلطافت او کمتر یافته میشود و آب بسبکی

آن آب و ابو مقام اسدی شاعر در مدح این کوه بیتی چند گفته است شعر

اقرا علی الوشل السلام وقل له کل المشارب مذ هجرت ذمیم لسری الصبا

فنبت فی اکنافه ونبت فیه من الجنوب نسیم سقیا لظلک بالعشی وبالضحی

ولبرد مائک والمیاه حمیم جبل المیم نزدیک مکه است از بلاد هدیل نمیتواند کسی که بر آورد

از آدمی و نمیرود در وی چیزی غیر از سبع و سوخط و جای میمونهاست در

او و آن میمونها خبر میکنند منکر را که در کوهها سراتست و اهل جبال سرات

ازین میمونها در بلا و مشقت بزرگند و ممکن نیست که دفع ایشان کنند از برای

آنکه جایگاه ایشان دورست و کسی بآنجا نمیرسد جبل یشم نزدیکی شهر

قزوینست و یل نام دهیست از دهیهای او و گفت با من آنکس که برین کوه رفته بود

که برین کوه صورت جانوران بسیارست که حق تعالی ایشان را سنگ سخت

گردانیده است و از آن جمله صورت شبانیست که تکیه کرده بر عصای خود

و میچراند گوسفندان خود را و دیگری صید و شد نیز کا و خود را و غیر ازین

از صورت جانوران و آدمیان ممسوخی بسیارست که حق تعالی ایشان را

مسخ کرده و سنگ سخت کرده و این خبریست که اهل قزوین آنرا میشناسند

فنسال الله العفو والعافیة في الدنیا والآخرة **فصل** در تولد انهار

هرگاه که بارانها وبرفها بر کوهها افتادند میریزد بارانها بغارها وگداخته

میشود برفها و قابض میشود بوادی چند که در کوههاست و میماند مخزون

دران وادیها و پر میشود اوشال میشود از ان آب و وشل آب اندک را

گویند که جای ایستاده باشد در زمستان پس هرگاه که باشد در زیرهای این کوهها

راههای تنگ بیرون می آید آبها از ان وشلها دران راههای تنگ وکشاده

پس حاصل میشود از ان جویها وجمع میشود بعضی از ان آبها ببعضی پس حاصل

میشود از ان وادیها جویها پس اگر آن خزانها در اعالی کوههاست مستمرست

جریان آن آبها همیشه از برای آنکه مدد میرسد آبها از ان خزانهای عالیه

از بارانها و اگر آن خزانها در اسافل کوههاست پس جاری میشود از ان آبها

آن خزانها جویها وقتی که مدد رسید قطع میشود وقتیکه مدد وا قطع شد

یعنی باران نیامد و میماند آبها دران خزانها شیی ایستاد و همچنانکه دیده

میشود از وادی چند که جاری میشود در بعضی روزها ومنقطع میشود جریان آن

آبها وقتی که ماده آن منقطع و بطلیموس حکیم که صاحب کتاب جغرافیاست

یعنی کتاب السما والعالم گفته است که درین ربع مسکون مقدار دویست و چهل نهر

دراز است از انجمله نهرها بعضی هست که درازی او از پنجاه فرسنج است
تا صد فرسنج تا هزار فرسنج و بعضی ازان هست که جاری میشود از مشرق تا
مغرب و بعضی ازان جاریست از شمال تا جنوب و بعضی ازان جاریست
از جنوب تا شمال واین جویها از کوهها ابتدا دارند و بدریاها منتهی میشوند یا
ببطایح یعنی در زیر ریگها و سنگها میروند و در ممر این جویها بزرگ شهرهاست
و دهها است و جاری میکردانند خلایق این انهار را بمزروعات و بساتین
و آنچه ازان زیاده مانده میریزد بدریا و مختلط میشود باب شور بعد ازان رقیق
میشود و لطافت پیدا میکند و متصاعد میشود در هوا بخار آن و متراکم میشود ازان
بخارها ابرها و بادها میرانند آن ابرها را بکوهها و برها و فرو می آید باران
دران کوهها و برها و جاری میشود ازان آبها انهارها در وادیها و جویها
و آب داده میشود باران بارانها و آنچه فاضل میماند ازان آبها از مزروعات
و بساتین عالم رجوع یافته میشود بدریاها و همیشه اینست حال وداب او و
میکردد همچون دولاب بتقدیر العزیز العلیم ان یبلغ الکتاب اجله والبته یاد
میکنیم بعضی جویها و خواص آن وعجایب احوال آن را بر حروف معجمه والله
الموفق للصواب والیه المرجع والمآب نهر اتل نهری بزرگ است

نزدیک دجله است و در بلاد خزر و از زمین روس و بلغار می آید و بدریای خزر

میریزد و گفته اند که ازین نهر داخل دریا میشود و از انبارئ این آب

و غزارت او آنست که منتهی میشود بدریا پس جاری میشود در دریا میرود و

روز غالب می‌شود بر آب دریا و رنگ او از رنگ دریا ظاهر می‌نماید و درین دو روز

راه و می بیند و آب او در زمستان ازبرای خوشگواری و شیرینی که دارد

و درین نهر از حیوانات عجیبه آن قدر است که عدد او نمیداند کسی غیر از حق تعالی

و احمد بن فضلان که رسول المقتدر بالله بود که او را پیش پادشاه بلغار فرستاده

بود گفته است که شنیدم که در پیش ایشان مردی بزرگ خلقت است یعنی جثه و

اندام او بزرگست پس سوال کردم از پادشاه ایشان جواب گفت که این مرد

از شهر ما نیست و از خبرهای رسول المقتدر بالله آنست که نهر اتل طغیان

کرده بود پس رسیدند قومی بمن در آن روز و خبر دادند که مردی بر روی

آب افتاده است در خلقتی بزرگ و هیاتی عظیم پس سوار شدیم تا آنکه رسیدیم

بآن مرد ناگاه دیدم مردی را طول او دوازده گز و سر او بزرگتر از دیگها بود

و بینی او درازتر از یک وجب بوده و دو چشم بزرگ داشت و هر انگشت او

درازتر از یک وجب بود پس رو برو نهادیم و با او سخن میکردیم و برباد

نظره می‌نکرد پس ایشان را حمله کرد و بجای خود برد و نوشت بر من که سیاهی
داشت میانه‌ها ایشان مسیره سه ماه سوال کردم ایشان را از او گفتند این مرد
از یاجوج و ماجوج است و ایشان در یارست و ایشان قومی‌اند همچون جانوران
سرگردان برهنه تن برهنه پای بعضی از ایشان جمع میشوند بعضی بیرون می‌آورد
خدا یتعالی در هر روز ماهی از دریا پس است و عیال او را نیز پس اگر زیاده از آنچه
کفایت اوست گرفت درد شکم او را و عیال او را هر گاه که آن مقدار که ایشان را
بس است گرفتند ماهی منقلب میشود بدریا و میرود و میانه‌ها ایشان دریاست و
کوههای بلند و هر گاه که حق تعالی خواسته باشد بیرون آمدن ایشان قطع کند از
ایشان ماهی را و نصب کند دریا را و بکشاید آن سدی که میانه ما و ایشانست
بعد از آن گفت پادشاه بلغار که این مرد پیش من بود مدتی بعد از آن در نحر
او یعنی حلقوم او علتی پیدا شد پس مرد از آن علت پس بیرون آمدم بسوی او
و دیدم من استخوانهای او بغایت ترسناک نهر آذربایجان ابو القاسم
جیهانی صاحب الممالک و المسالک گفته که آب آذربایجان نهریست که جاری میشود
آب او پس سنگ میشود و میشود صفایح سنگ و صاحب تحفة الغرایب گفته
که با آذربایجان نهریست که بسته میشود آب او سخت کوچک و بزرگ نهر عدره

عذره صاحب الممالک والمسالک اندلسه گفته است که نهر اتره مخرج او از
زمینست که آن زمین را موبلسروهی خوانند و از دریای شام میریزد آب
درین نهر بناحیه طرطوس و درازی و امتداد دویست میل و ده میلست
و یافته میشود در و صنفی عجیب از ماهی هینت در هیچ جاری نیست غیر از آنجا
نهر الابله بیصره است درازی او چهار فرسخت و برحافه این نهر درها
و قصرها مرتبه و عمارتها انیقه یعنی مروق و زیبا و عالیست و درختها
و ریاحین و شکوفها و نخلها و سروها و ترنجها و نارنجها و لیموها و غیر آن از فواکه
بسیارست و عجایب این نهر دیده نمیشود و یاد کرده نمیشود و گفته اند
که نهر بهشت در دنیا چهارست یکی آنکه بصره و شعب بوان بزمین فارس و غوطه
دمشق و صعید سمرقند و ممکن نیست تفضل یکی از ان بر دیگری از برای
آنکه همه در غایت حسن و لطافت اند نهر سغار صاحب تحفة الغرایب گفته است
بزمین سغار نهریست که جاری میشود در و آب یکسال پس منقطع میشود هشت
سال و در سال نهم باز عود میکند و هشت سال دیگر میرود و همچنین همیشه
برینحالست نهر انه بزمین اندلسست مخرج او موضعیست که او را
فتح خوانند بعد از ان فرو میرود در زمین بمرتبه که او را اثری بر روی

زمین همی‌ماند و بیرون می‌آید بدیهی از دهای قلعه رباج که آزانه خوانند دیگر فرو
میرود و جاری میشود زیر زمین پس ظاهر میشود همچنین بارها در موضعهای بسیار
تا میانه بارده وطلیوس پس ظاهر میشود و میریزد در دریای محیط و درازی
او سیصد میل است همه این عبارت منقول است از عذری صاحب المسالک
و الممالک اندلسیه نهر جیحون اصطخری گفته است که عمود نهر جیحون دانسته
میشود بروان شدن او که بیرون می‌آید از حدود بدخشان و باین نهر منضم میشود
نهرهای دیگر در حدود کوه وخش پس میشود نهری بزرگ که بلند میشود بآن تیم
و نهرهای صغانیان و آب بدخشان که بیرون می‌آید از بلاد ترک و میرود در
زمینی در کوهی اینجا تا متغیر میشود از بلی و میرسد اندورو یا کسی آبی در بسیاری
و تنگی او و درین موضع و این قنطره حد است میانه کوه و شجر و بعد از آن میگذرد
آب بر شهرهای بسیار تا آنکه بخوارزم میرسد و نفع نمیگیرد ازین آب
چیزی از شهرها غیر از خوارزم از برای آنکه او متسفلست از آن بعد از آن رنجیده
میشود از خوارزم و میانه خوارزم شش روز است و جیحون بسیاری آب
که دارد بسته میشود آب او در زمستان پس هرگاه که برود بار دیگر
بچسبد بآن و همیشه همچنین است تا آنکه سطح جیحون تمامی یک سطح میشود پس غلیظ

وثخن میشود و در اکثر اوقات ثخن او یخ وجبت بعد از ان میماید باقی آب
زیر او جاری پس اهل خوارزم می کنند چاهها با تیشها تا انکه باب میرسانند
و از ان چاهها آب میکبرند که بیاشامند و بار میکنند بر خرها پس هر گاه که مستحکم شد
یخ هیچون میرود بر روی آن قافله و کاوهای پربار و حیوان میشود از بستگی پشت
یخ که کسی او را از زمین مطلق نمیشناسند و فرق نمیتواند کردن و ظاهر میشود
بر وی غبار بر یخ آل میماند دو ماه پس هر گاه که شکسته شد تندی سرما باز از یخ
پاره میشود و با آن مرتبه میرسد بتدریج که اول بود و بحالت اولی عود میکند
و گفته اند که این نهری قتالست کمتر واقع شده که غریق ازین نجات یابد چرا که
نهایت سرد و عمیق است نهر حصن مهدی صاحب تحفة الغرایب گفته است که آن
میانه بصره و اهواز است و در بعضی اوقات بلند میشود این نهرها مانند یک مشاره
و شنیده میشود از ان آواز طبلها و برفها نهر جریج بزمین ترکست و درین نهر
مار بسیار است آنکس که آن مار را به بیند بیهوش میگردد و عقلش زایل میشود
هر حیوانی که باشد نهر دجله نهر بغداد است بیرون می آید اصل این
نهر از کوهی که نزدیک آمده است در حوالی حصن و آن حصن معروفست بحصن ذو
القرنین و انجا ساقیه است و هر چند که آن ساقیه جاری میشود و باو منضم شود

آبهای کوههای دیار بکر و یه آمد مخصوص ست بدو آب پس آب این نهر همچنین کشیده
میشود با آبهای میافارقین بعد ازان بحصار کنعان منتهی و ممتد میشود پس ممتد میشود
بتکریت و گفته اند که تکریت ریخته میشود درو زابات و ازین نهرها دو جمع میشود پس
بغداد و ریخته میشود پس بواسطه پس بصره پس عباد آن بعد ازان ریخته میشود در
دریای فارس و هر گاه که جدا شود از واسطه منقسم میشود بهفت نهر بزرگ که
کشتی دران توان راند و ازان هفت نهر یکی نهر سابسی ست و نهر عراق و
نهر دجله و نهر قوی و نهر همامیه و نهر جعفر و نهر مسیان بعد ازان جمع میشود این نهرها
و آنچه اضافه میشود باین نهرها از فرات نزد قریهٔ که او را مطارا خوانند و این
مطارا در میانهٔ او و بصره و دجله یک روز دوری ست و انجا بزرگ میشود
بغایت بزرگ میشود و آب دجله شیرین ترین آبهاست و سبک ترست از برای آنکه
از مخرج آن تا مصب آن در عمارتها میرود و میرود و هر گاه که آخر کرما شد
مستعمل ست تمام این آب بواسط و بصره بجنبشی که جدا نمیشود ازو چیزی
و روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنهما که حق تعالی عز شانه وحی فرمود
بر دانیال اکبر علیه السلام که من جاری کردانم از برای بندکان خود دو جوی
و میکردانیم منتهی این دو نهر را بدریا پس امر فرمودم من زمین را که مطیع شما

شود پس دانیال علیه السلام گرفت چوبی و میکشید او را در زمین و آب
از پی او میرفت و هر چند که میگذشت بر زمین یتیم یا بیوه یا مردی پیر حق تعالی
آن زمین را جاری ترمی فرمود و آب انجا زیاده ظاهر میشد تا نفع بیشتر میگرفتند
ازین دو نهر و فرات ازین دجله است و قاضی علی بن محمد التنوخی گفته است که
نصف دجله است فرات و ممر بر افق غربی اوست پس بدرستی که عکس او در
آب دیده میشود دراز بر عرض دجله شعر احسن بدجلة والدجی منصوب والبدر
فی افق السماء ومغرب فکانها فیه بساط ازرق وکانه فیه طراز مذهب
نهر الذهب گفته که نهر ذهب در شامست و اهل حلب میگویند که این وادی بطنان است
و اول او افروخته میشود بمیزان و آخر او افروخته میشود بکیل و معنی این سخن
آنست که از اول این نهر زراعت میکنند پنبه را و سایر و انهار را و درختان را
همه آب میدهند که خوب در ثمره می آید و آخر او آنچه زیاده مانده باشد از
اول و از کل نهر آب میدهند و میریزد این آب در ریگی بزرگ و درازی
آن بطحا دو فرسخست در عرضی مثل او یعنی دو فرسخ پس بسته میشود این آب که
انجا ریخته میشود و نمک میگردد و اکثر نواحی شام ازان نمک منتفع میشوند
و بکیل فروخته میشود نهر زرین نهریست جاری که علی الدوام میرود و بیشتر

از عین

زراعت دلستانها بزمین نهر جاریست و اسیابهای ایشان همه باین آب
میکردانند و در آن زمان که جنگ عظیم واقع شده بود میانهٔ مسلمانان و فرس که یزدجرد
بن شهریار دران واقعه کشته که آخر ملوک اکاسره بود و با نهر زریق
در آن روز خوب معنی بود لشکر اسلام را از برای آنکه آب این نهر کشادند
بر لشکر فرس مانع شد آب لشکر عجم را از گریختن پس هلاک شدند تا بدست
مسلمانان و کسری که یزدجرد بن شهریار باشد در اندرون آسیا رفت
که آن آسیاب را زریق میکردانند از ترس دشمن بنا بر آنکه دولتش
فوت شده بود و نجات ممکن نبود او را ازان مهلکه پس آسیابان طمع کرد
در لباسی که کسری پوشیده بود و گرفت لباس و یراق او را و نابغه بن
الاسود الیمنی که شاعران عصر بوده در ابیات خود گفته است شعر و نحن
قتلنا یزدجرد بنعجة: من الرعب اذ ولی الفرار و غارا: قتلناهم
فی حربه طحنت بهم: عداة الزریق اذ اراد جوارا: اورده اند که مردی
اکار بود یعنی آشیانه جانوران شکاری را حارس باشد بر اطراف زمین
و بدست خود آب داده بود مسجات را که گذشت تا و از سواران عجم کسی
و میگریخت و در پس او مردی از عرب بود و نیزه داشت پس آن مرد بی

در بیان انواع جفر

زعرب بود و نیزه داشت پس آن کار کفت آن فارس او را کفت بلند کن

مسحات خود را پس آن سوار کشید کمان را و زد تیری بر آن مسحات او

و پاره کرد او را و کفت این تیر هرکاه که زده شود بر خلقانه عمل میکند در د

نهر الرس نهری بزرکست با آذربایجان سخت تند میرود و بجد و در زمین

این نهر سنکها بسیارست و بعضی از آن ظاهر نداز آب و بعضی پوشیده

بآن آب و کشتی را درین نهر راه رفتن نیست و جرمهای او جاییست و سنکها

بسیار بزرک دارد که پاره کردن آن ممکن نیست و بر بنید حکما که هر کس که

بنهر رس کذرد پیاده برهنه پا هرکاه که بمالد پای خود را بر پشت زنی که بدشوار

زاید در حال برآید و دیدم من مردی ترکمان را بقزوین که این کار میکرد

و فایده میداد و بر بنید که نهر رس اکرچه سنکها بسیار دارد اما در غرق

کردن مساحت میکند و بیشتر حیوان که درین میافتند نجات می یابند

و از عجایب نیست آنکه کفته است وسیم ابن ابراهیم حاکم آذربایجان که من میکذشتم

بر پل جوی ارس در لشکر خود چون رسیدم درمیانه رودخانه رس بر روی پل

دیدم زنی را که میرود و طفلی ابریشته کهواره بسته و بر دوش دارد

ناکاه استری باردار بر روی آن پل بآن عورت انداخت و دکه زد

و آن عورت

وآن عورت خود را بر روی پل و آن طفل افتاد از دست او در آب چون آن
طفل با آب رسید فرو رفت زمانی در آب بنا بر دوری که میانهٔ پل و سطح
آب بود پس بیرون آمد از آب و از آن سنگها که در آب بود سلامت
ماند و آب آن طفل را می برد و کنارهای آن نهر از آب دور بود و در آن
آب آشیانهٔ عقابها بود چون طفل بر روی آب آمد عقاب او را دید قصد
طفل کرد و چنگال خود را در قماط طفل در انداخت و قماط رشتهٔ گهواره را
گویند بلغت عرب و بر داشت طفل را و بصحرا رفت پس امر کردم جماعتی را
که تاختند از پی عقاب و من خود هم تاختم که ناگاه عقاب بر زمین افتاد
و مشغول شد بسوراخ کردن قماط لشکر باو رسیدند آواز دادند و برو
تاختند تا آنکه از غوغای ایشان طفل و قماط را گذاشت و پرواز کرد
پس رسیدیم ما بان طفل و دیدیم که سالم بود و گریه میکرد در وقت بمادرش
سپردیم **نهر الزاب** نهری مشهورست و نهر رودخانه را گویند
اگر بزرگ باشد و اگر کوچک باشد و جاری باشد علی الدوام او را جوی خوانند
و این رودخانه میانهٔ موصل و اردبیل است ابتدا میکند از آذربایجان میریزد
در دجله بنزدیکی حدیثهٔ عراق و این نهر را عرب زاب میخوانند مجنون نام نهاده است

از جهة انکه سخت تند میرود و اشامیده ام مکرر من از آب این نهر وقت

نشستن در ایام گرما میانهٔ موصل و اردبیل و بغایت سرد و شیرین بود از

سختی و تندی که میرفت و نزدیکی مخرج او در مغرب تبریز نهری جاری هست

و بران نهر شهرهای معمور واسع هست از دههای متواطیه معموره که بهم

چسپیده است زمینهای شان میان ملسان و نحلماسه و گفته اند که زرع این

نهر که در مغرب است در هر یکسال دو بار میدروند نهر زنده رود این نهر اصفهانست

موصوفست بشیرینی آب و مخرج او از دهیست که آنرا کاشان خوانند و جمع

میشود بر این نهر آبهای بسیار تا آنکه بزرگ میشود امرا و ممتد میشود تا انکه

بستانها و رستاق اصفهان همه ازین نهر آب میخورد بعد از ان میگذرد

بشهر و در ریگ فرو میرود انجا و از کرمان رو می آرد چنانچه شصت فرسخ است

از انجا که سر فرو برده است بریگ تا انجا که سر برآورده است پس ازین نهر

موضعهای بسیار بکرمان سیراب میشود بعد از آن نشیب می آید و در دریاهای

هند میریزد و بتحقیق آورده اند که سابقا گرفته بودند نیی و علامت کرده

بودند بعلامتها و گذاشتند در موضعی که فرو میرود آب در زمین پس یافته اند

آن نیی را بعینه بزمین کرمان پس استدلال کردند بر انکه این نهر زندرود است

نهر زکویر نهریست باذربایجان بنزدیکی مرید و این نهری بزرگست وادمی
شروع نمیکند یعنی بعمق او نمیرسد تا آنکه نهایت او را معلوم ندارد خصوصا
در ایام بهار پس هرگاه که نزدیک مرید برسد فرو میرود و بزمین آنچنانکه
ازو اثر نمیماند و در زیر زمین براه میرود و مقدار چهار فرسخ بعد از ان بروی
زمین ظاهر میشود و باین معنی خبر داده است شریف محمد بن ذو الفقار علوی مریدی
متعه الله نهر السبت صاحب تحفة الغرایب گفته است که این نهر بزمین اندلست
و این نهریست که شروع نمیکند درو نه سوار و نه پیاده مگر روز شنبه بنابر آنکه
درین روز ساکن میشود پس چون در روز شنبه آفتاب غایب شد باز میگردد
بحال خود همچنانکه بود به تندی و تیزی در رفتار و کسی را میسر نیست درین روزها
باقی که بگذرد ازین نهر خواه سوار و خواه پیاده و بر طرف این نهر نبشته است
از زر نوشته است بر سنیه او که ازین آب مگذر که اگر گذشتی باز نمیتوانی
برجوع کردن باینطرف نهر سهرورد این نهر آذربایجان است بنزدیکی مراغه
بعضی از فقهای آذربایجان گفته اند بمن که در میان این نهر سنگی بزرگست
مقدار پنج گز در پنج گز درازی و سمک این سنگ دو گز است و درین سنگ
مساکن نمل است یعنی مورچه و عدد بسیار از نمل در وست پس هرگاه که آب

بالا آید بلند میشود و آب وارتفاعی بزرک پیدا میکند و پر میشود سوراخهای
که درین سنکست از هر طرف و مکشوف و برهنه میماند روی سنک و نمی پوشاند
آب آنرا و بسلامت میمانند مورچهای پس چون این وقت رسید مردم متوجه آن
سنک میشوند و در تعجب میمانند ازین حال و با خود می برند دانهای از جهت موجه
نهر سنجه آدمی کفته است که این نهری عظیمست که جاری میشود از حصار
منصور و کیسوم از دیار مصر و شروع نمیتوان کردن درین نهر یعنی نمیتوان کذشتن
از برای آنکه این نهر بر یک روانست و برین نهر پلی عجیب است که از جملهٔ
عجایب دنیاست و این یکطاق است از شط تا شط و در زیر طاق این نهر جاریست
و طاق مشتملست بر آنچه آن خطوه است یعنی محل مرور خلایقست و این طاق
ساخته شده است از سنک که اندام دارد درازی هر سنک ده کز است
و در بلندی پنج کزی حکایت کرده اند از احوال این قنطره که عبارت از پل باشد
که اثر طلسمی است بر لوحی که هر کاه آن لوح غایب شد از قنطره بموضعی
دیکر که ادنی باشد ازین طلسم ازین نهر آب میرود تا آنکه ضایع میماند و چون
لوح باز مرفوع شد آب باز میکردد بحال خود والله اعلم بصحة نهر سیحون
نهریست مشهور بماوراء النهر نزدیکی خجند بعد از سمرقند در زمستان آب

میشود و آب او همچون سنگ تا بمرتبه که قافلها میکذرند بران آبها بسته شده همچنانکه
در جیحون و سیحون و جیحون هر دو بماوراء النهرند در بلاد دیلم نهر شاه رود
و اسفیدرود می آیند از کوههای آذربایجان اما شاه رود بغایت تند میرود و سخت
آواز میدهد از برای آنکه بروی سنگ میرود و بنابران شنیده میشود از رفتار او
او آواز هایل و اما نهر اسفیدرود آوازی ندارد و روش او نرم است و در
زمین نرم براه میرود و بر آنند که شاه رود با سختی رفتار و آواز او که هولناک
از آفات سالم است و اسفیدرود با نرمی و خاموشی که دارد کشنده است
و میروند در میان کوهها تا آنکه بکیلان نزدیک میشوند بیک روزه راه و یکی در یکی
میریزد و هر دو یک میشوند و بکیلان میرود و مردم کیلان آب ازان نهر میخورند
و زرع میکنند و ازین نهر نهرها بسیار ترتیب داده اند و آنچه زیاده است
از حاجت اهل کیلان میریزد در دریای خزر نهر تلف بافریقیه است و
فقیه سلیمان ملتانی با من گفته است آنکه در هر سال در زمان گل ظاهر میشود
درین نهر صنفی از ماهی که او را شبوق خوانند و آن ماهی است که درازی او
یک گز است و گوشت او خوش طعمست غیر آنکه درین ماهی خار بسیار است
و دو ماه میماند و صید بسیار میکنند صیادان ازین ماهی و ریوفت و از بنباری

صید از زان بجا میشود بعد ازین دو ماه میرود تا سال آینده **نهر صراة** این نهر

بزمین بغداد است ملوک بنی ساسان کنده اند این نهر را و آن نهر عیسی از

نزد عظیم ترتیب می یابد که میروند در باغها و مزرعها و جایهای دلکش متنزه

و در دجله میریزد و بروزی چند ببصره سیمی آورد بنا برانکه بر مواضع خوش

دلکش میکذرد مردم کنارها همه او رکشت کار خود کرده اند و از اطراف

برای تفرج و تنزه بکنار این نهر می آیند و فصاعی شاعر درین باب کفته است

شعر ویلی علی ساکن الصراة ٭ کدر حوت علی الحیوة ٭ ما ینقضی من عجیب فکری

لقصه قصر فیه الولاة ٭ نزل المحبین بالحاکم ٭ لم یجلسوا للعاشقین قضاة ٭ وقد

اتانی خبر سارنی ٭ لقوطها فی السرو استواناة ٭ امثل هذا ینبغی وصلنا ٭ اماری

ذاة وجهه فی المرآة **نهر صقلاب** در تحفة الغرایب کفته است که این نهر زمین صقلابست

و در هر هفته جاری شود درین نهر یک روز آب بعد ازان منقطع میشود

شش روز دیگر بار روز هفتم جاری میشود و دایم برهمین حالست **نهر صبره**

در تحفة الغرایب کفته که بزمین طبرنهری بزرکست و آبی که دران نهر

جاریست نصفی گرم است و نصفی سرد و ممتزج نمی شوند این گرم و سرد هرگز

همدیگر با دام که درین نهر ندیس هرگاه که ازین نهر بگیرند و در ظرفی کنند

همه سر و میشود و خارج نهر نهر العاصی نهر حماه و حمص است مخرج این نهر از بحیره قدس است
و میریزد آنچه زیاده میشود در دریا نزدیک انطاکیه و ازان سبب این نهر را
عاصی خوانند که بیشتر انهار بجانب جنوب میروند و این نهر بخلاف اینها بجانب
شمال میرود و درین نهر صنفی از ماهییت اندام او از تلخ کوچکتر است
و عدد او از تلخ بیشتر است والله اعلم نهر عیسی نهریست که از فرات
آب میگیرد و کوزه بسیار دارد و کوزه خانه نکس عسل را کویند و دیها بسیار
دارد که همه ازین نهر آب میگیرند و انهار بسیار ازین ترتیب داده اند در
غربی بغداد و بمدینه سلام میکذرد سابقا برین نهر قنطرها بود یعنی پلها
امّا درین زمان نمانده است غیر از قنطره زنابیر یعنی قنطرهٔ زنبورها و قنطرهٔ
بستان و هر دو طرف این قنطرها باغات و کشتهاست هوای این نهر خوب
هواهاست و آب این نهر خوشترین آبهاست بمرتبه که بحسن آب و هوای در مقابله
بهشت می نماید و شعرا و در مدح او اشعار بسیار کفته اند و از آن جمله حسن بن علی
شیبانی کفته است شعر فی نهر عیسی والهوا معنبر ٭ والماء رقصی القمیص صقیل ٭
والطیر اما هاتف بقرینه ٭ او نادب لیشکو الفراق نکول ٭ و عرایس السرو تحقن
بسندس ٭ و رقصن فارتفعت لهن ذیول ٭ والغصن جهر و ل القوام کانما

دارت علیه من الشمال شمول نهر القورج میانه نهر فاطول و بغداد است

و از نهر فورج غرق شود بغداد در هر وقت و سبب در کندن این نهران بود که

کسری انوشیروان چون نهر فاطول را کند و جاری فرمود زیان داد

باهل اسافل و منقطع شد آب از ایشان پس اهل آن ناحیه بشکایت و تظلم

بدرگاه انوشیروان عادل رفتند پس دیدند او را و ملاقات کردند و بیرون

فرموده بود پادشاه از جهت کسب هوا گفتند ای پادشاه عالم ما مظلومیم

کسری جواب فرمود که از مظلوم شده اید گفتند از پادشاه عالم پس کسری

پای خود را برداشت و از اسپ پیاده شد و بر زمین نشست پس آوردند چیزی

که پادشاه بر و نشیند پس قبول نفرمود که من در وقتی که مظلومی پیش من

حاضر باشد من بر فرش نخواهم نشست و قاعدهٔ او آن بود که در وقت

دادخواهی بر خاک می‌نشست پادشاه گفت مظلمهٔ شما چیست گفتند نهر فاطول را

کندی و آب را از ما قطع فرمودی و شهر ما را خراب ساختی و خانهٔ ما را ویران

کردی انوشیروان فرمود که من فاطول را سد بکنم که آب مملکت شما

باز عاید شود البته گفتند که ما درین امر تکلیف بر پادشاه عالم نمیکنیم فاما امر

بفرمای که نهری دیگر را از برای ما ترتیب دهند غیر از فاطول پس کسری

انوشیروان نهر قورح را کند و جاری نمود در میان قوم و معمور فرمود بلاد
ایشان را فاما امروز این نهر قورح بلائیت بر اهل بغداد و ایشان سعی تمام
دارند در انکه این نهر را سد کنند و منع کنند این نهر را از آب چراکه هرگاه که
زیاده شد آب در شهر در می آید و شهر را خراب میکند و خرابی بسیار میکند

نهر فرات مخرج فرات از ارمنیه است دیگر از قالیقلا که نزدیک اخلاط است
و میگردد میان این کوهها تا آنکه بزمین روم می آید و از ملاطیه سر میزند بعد از ان
سمیساط بعد از ان بقلعه نجم بعد از ان برقه دیگر بعانه دیگر بهیت و در انجا جویها
مکرر میشود و زراعت میکنند ازین انهار و بساتین را آب میدهند در سواد
و آنچه زیاده شد ازین زراعت و بساتین میریزد در دجله بعضی بالای
واسط و بعضی میانه واسط و بصره پس میشود فرات هم دجله و هم جویها
و از انجمله نهری عظیم میریزد در دریای فارس و فضایل فرات بسیار است
روایت کرده اند که چهار نهر از بهشت می آیند علی الدوام نیل و فرات و سیحون
و جیحون و امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود در حق فرات
باهل کوفه گفته که یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة
و از عبد الملک بن عمر روایت که فرات از انهار بهشت است و اگر نه آن بودی

که داخل او میشد اوساخ وادی یعنی چرکها و چیزهای مضر هر مریض که ازان
می آشامید البته بامر حق تعالی شفا میافت و ملائکه موکل فرموده است
حق تعالی برین نهر چیزهای مضرت رسانند ازو دفع میکنند و از امام
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت کرده اند که فرموده است که
من شرب ماء الفرات ثم استزاد وحمد الله واثنی علیه شفی مرضه یعنی
آنکس که بیاشامد از آب فرات شربتی بعد ازان زیاده کند شربتی
دیگر را بعد ازان یعنی شربتی دیگر بیاشامد و حمد خدا بگوید وبرابر دعا حق تعالی
بفرستد البته شفا یابد مرض او وقال اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة
لضربوا علی حافته ولولا ما یدخله من الخطائین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا ابرا و نیز امام
جعفر علیه السلام فرموده که چه بزرگست برکت آب فرات اگر مردم دانستندی
برکت آب فرات البته ازکنار فرات جدا نشدندی ودایم بفرات می آمدندی
آشامیدندی و اگر نه آن بودی که داخل آب فرات میشد از خطا وقتیکه در
آب میرفتند خلق یعنی چرکها و پلیدیها البته هر کس که آفتی داشت البته ازان
خلاص میشد و سدی رحمة الله فرموده است که فرات در ایام خلافت
امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام خیلی بالا آمد و انداخت بیرون

راشدین رضوان الله علیهم اجمعین عدد خلفای راشدین ... ایشان پنج تن مدت خلافت ایشان سی سال بود اول ایشان ابوبکر بن ابی قحافه رضی الله عنه مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هفت روز بود دوم عمر بن الخطاب رضی الله عنه مدت خلافت او ده سال و هشت ماه بود سیوم عثمان بن عفان رضی الله عنه مدت خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود چهارم علی بن ابی طالب رضی الله عنه مردم ازو بیعت میکردند و او منع میکرد ... الحاح بسیار نمودند او بر خلافت قبول کرد ...

اناري بزرگ را پس گرفتم من آن انار را و داهنا بسيار داشت پس ميانه مسلمانان
قسمت شد و مسلمانان بران بودند كه آن انار از بهشت بوده است و اين حديث
مكتوبست نزد بسياري از علما نهر كر ميانه ارمنيه و ازان سبب است از بلاد
جرزان بعد ازان ميگذرد ببلاد انجاز از ناحيه آلان پس ميگذرد بمدينه تفليس
و آب ميدهد آن ناحيه را از مزروعات و بساتين بعد ازان ميرود بجزيره شمكور
و جاري بر باب بردعه بعد ازان مختلط ميشود بنهر رس و نهر رس كوچكتر است
از نهر كر و بعد ازان ورود دريای جرز ميريزد و بسه فرسخي بردعه موضع سوريا
هيچ كه از اب اير آفاق ميبرند و بر تنبند كه اگر نهري سليمت مشتر آنچه غرق
ميشود از حيوانات در و نجات مي يابد و بعضي از فقها بقحوان ابن گفته كه يافتيم
ما غريقي در نهر كر پس توجه نموديم كه او را بر داريم باو رسيديم و او را گرفتيم
و در و رمقي مانده بود پس آورديم او را بخشكي چون حواس او از اضطراب
ساكن شد گفت اينچه محلست گفتم بقحوان گفت من افتاده ام در آب برزمين
كذا كه ميانه آن زمين و بقحوان پنج روزه راه دوري بوده پس خوردني
طلبيد پس رفتند كه خوردني بياورند پس افتاد براو آن ديوار كه در زير او
نشسته بود دو مرد پس تعجب كردند مردم از سماحت نهر و تعدي و ظلم ديوار

عمر بن عبد العزيز مروان ودر ... بعلم و تقوی كس نبود مدت حكومت او دو سال و پنجماه و پنج روز
نهم يزيد بن عبد الملك مدت امارت او چهار سال و يكماه بود
دهم هشام بن عبد الملك مدت امارت او نوزده سال بود
يازدهم وليد بن يزيد بن عبد الملك مدت امارت او يك سال و دو ماه بود
دوازدهم يزيد بن وليد و او را يزيد ناقص خوانندی مدت امارت او پنج ماه بود

نهر گنگ نهری گنگ بزرگست بزمین هند و اهل هند او را بغایت بزرگ دارند
و اگر کسی از بزرگان ایشان مرد استخوان او را در آن نهر می اندازند و اعتقاد
ایشان آنست که به بهشت میرود آن استخوان و میانه این نهر و میانه سومنات
مقدار دویست فرسخست میبرند همه روزه از آب این نهر بسومنات بیرکت
یمن و میشویند بآن آب بتخانهای خود را و غیر بتخانه بنا بر حسن اعتقادی که در حق
آن آب دارند نهر الملک نهریست قدیم ببغداد مشتملست بر کوره کشاده میگویند
که اول کسی که این نهر را کند سلیمان بن داود علیهما السلام بوده و بعضی گفته اند
که اسکندر این نهر را کند و عمارت کرده و گفته اند که این نهر سیصد و شصت
ده را مشتملست بر عدد ایام سال و بنا بر آن چنین وضع فرموده است این نهر را
که باشد ذخیره یکساله هر دهی قوت روزی اگر چنانچه حادث شود غیر او از
زمین همچنانکه کرده یوسف الصدیق علیه السلام در مصر بتقویم نهر مهران
این نهر سند است پهنای او همچون پهنای دجله است از مشرق می آید جهت
جنوب گرفته متوجه است بجانب مغرب تا آنکه میریزد در دریای فارس
اهل سند اصطخری گفته است که بیرون می آید نهر مهران از پشت کوهی
که بیرون می آید از آن کوه بعضی انهار جیحون و ظاهر میشود مهران بناحیه

ملتان

ملتان بر حد سمند و رپس میرود بمنصوره بعد از ان میریزد در دریای شرقی

مدینة الدیل و نهری بزرک و شیرینیست بغایت مثل دجله و کویند که درین

نهر نهنکهاست چنانچه در نهر نیل مصر غایتش آنکه حجم او کوچکترست از ان

و کویند که این نهر جزر دارد همچون دویدن نیل مصر می افتد بروی زمین و

بر میخیزد و زراعت میکنند خلق باین نهر همچنانکه زراعت میکنند به نیل مصر **نهر کرکان**

صاحب تحفة الغرایب کفته است که بر زمین کرکان جوئیست بزرک بر ان جوی

پلیست از سنک و آن یکپاره سنکست هرکه بران پل میکذرد قی میکند و هر چه

در شکم اوست بیرون می آید بمرتبه که چیزی در شکم او نمیماند و اکرچه هزار

کس بکذرد یا ده هزار یا صد هزار بران پل همه را این حال دست میدهد پس هرکس

که خواهد از مردمان که قی بکند بکذرد بر این قنطره و عرب پل را قنطره کویند

نهر نیل کفته اند که در دنیا تمام نهرها بزرکتر از نیل نیست بنابر آنکه یکماهه

میرود در بلاد اسلام و دو ماهه در بلاد نوبه و چهار ماهه در خراب تا آنکه

بیرون می آید ببلاد قمر خارج خط استوا و در دنیا تمام نیست نهری که می آید

از جنوب بشمال غیر ازین و همچنان نیست در دنیا جویی که جاریست در غایت

حرارت ایام کرما غیر ازین نهر در وقتیکه کم شود تمام انهار عالم و زیاده میشود

نیل بتر تیبی و کم میشود بتر تیبی غیر از ترتیب و قضاعی گفته است که از عجایب

نیل مصر آنست که کرد انید حق تعالی این نهر را ساقی که زراعت میکنند

باو و حاجت بباران ندارند در زمان قبط وقتیکه ریخته میشود آبهای تمام

جویها و سبب مد نیل آنست که حق تعالی عز شانه میفرستد باد شمال را که

منقلب می سازد بر رود دریای شور را پس میشود همچون سکر او را و زیاده میشود

و جاری میشود در خلیج و سواقی پس هر گاه که رسید زمان زراعت و آب نیل

رسید بحدی که تمام ری است حق تعالی میفرستد باد جنوبی را پس بیرون

می آورد نیل را بدریای شور و سود مند میشود آدمی از آنچه نفع زمین و

قوم و ولایت مقیاسی ساخته اند که می شناسند بآن قیاس مقدار زیادتی

نیل را پس زراعت میکنند بر آب نیل پس هر گاه که زیاده شد بر قدر کفایت

ایشان بشارت میدهند همدیگر را بفراخی حال و فراوانی رزق و این مقیاس

عمودی قایمست در میان برکه بر کنار دریای نیل مر او را راهیست به نیل

داخل میشود آب از آن را کاهی که زیاده شد و برین عمود خطهاست معروف

نزد ایشان که میشناسند برسیدن آب بآن خط مقدار زیادت و کم پس غایت

قناعت و کفاف اهل ولایت مصر آنست که زیاده شود چهارده ذراع پس اگر

زیاده شد

زیاده شدست شانزده ذراع زراعت میکنند بحیثیتی که فاضل میشود از ایشان

دران سال قوت یکساله و غایت زیادتی آنست که هشتده ذراع شود و دو ذراع

مقدار بیست و چهار انگشت است و قضاعی گفته است که اول کسی که قیاس

کرده است نیل را بمصر یوسف علیه السلام بوده که بنا نهاده مقیاس نیل را

به منف و آن اول مقیاس است که وضع شده و عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد

الحکم آورده است که مسلمانان وقتی که فتح کردند مصر را اهل مصر آمدند بنزد

عمرو بن العاص در ایام دخول ماه بونه از ماههای قبطی و گفتند ای امیر بدانکه

ملک ما را سنتیست که آب نیل نمی آید بغیر این سنت و آنچنان است که وقتی

که باشد شب دوازدهم این ماه دختری را میگیرند عمدا از پدرش که بکر باشد

آن دختر و پدرش را راضی میسازند و می پوشیم بران دختر حلیها و زینتها

زیاده از آنچه می باید بعد از انکه آراسته شد آن دختر را بدریای نیل

می اندازند تا آنکه جاری شود عمرو عاص ایشانرا گفت که در دین اسلام

این چیزها نخواهد بود و اسلام بر طرف میسازد هر راه و رسمی که پیشتر بوده

پس اقامت نمودند مردم مصر تا آنکه گذشت ماه بونه و ماه ابیب و ماه مسری

و نیل جاری نشد نه اندک و نه بسیار تا آنکه خلق بر این شدند که جلای وطن

کنند از مصر چون عمر چنین دید نوشت بر عمر بن الخطاب که حال چنین است
عمر خطاب جواب نوشت که راست گفتی که اسلام هدم میکند آنچه گذشته است
زمان ماضی و حال آنکه فرستاده ام بجانب تو لطافه بیند از آنرا در دریای
نیل که روان شود و در کتاب نوشته از عبد الله عمر امیر المومنین الی نیل
مصر اما بعد فان تجری من قبلک فلا تجری وان کان الله هو الواحد القهار
تحریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک و انداخت عمرو عاص آن
لطافه را در نیل صلیب یوم و حال آنکه اهل مصر مهیا بودند که جلاء وطن
کنند چون صباح شد اول روز صلیب دیدند که حق تعالی عز شانه جاری فرمود
نیل را شانزده ذراع دران شب و برطرف شد غم و تنگی و ران سال از
اهل مصر و دریای نیل را هفت خلیج است خلیج اسکندریه و خلیج منف
و خلیج مهین و خلیج الفیوم و خلیج سردوس و این خلیج همیشه جاریست که
منقطع نمیشود خضری و زروع میان این خلجان متصلست از اول مصر تا آخر
او ذراعتهای مصر همه آب داده میشود از این شانزده ذراع هرگاه که رسید
آب بآن مقیاس که مذکور شد میشکنند خلیجها را در آب روان میشود تا آنکه
پر میشود روی زمین پس زمین ولایت مصر همه میماند بدریا و خوانند آن کتابرا

عمرو عاص بر تلال خانه اش که میرفت بران پس هرگاه که آب ظهور کرد و
روی زمین پس زمین ولایت مصر همه میماند بدریا و خواندن کتاب را
عمرو عاص بر تلال خانه اش که میرفت بران پس هرگاه که آب ظهور کرد و روی
زمین را تمام تر ساخت شروع کرد در نقص پس چون کم شد آب میرود در زراعت
میکنند باصناف حیوان و بهمان که نسبت کفایت آن زراعت را بنابر آنکه
هر چند که تاخیر کنند خشک میشود زمین زیرا که جو وارد میشود زرع وقت
زراعت نو باز عاید میشود و عالم روی در گرمی می نهد و حال چنان است
که گرما می آید غیر آنکه امر زراعت سال حال تمام است و وقت زراعت
سال حال تمام است و وقت زراعت سال آینده نزدیکست و درین امر عبرت
واقع است بر حسن تدبیر خداوند عزیز علیم همچنانکه میفرماید که اولم یروا انا نسوق
الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل انعامهم وانفسهم افلا یبصرون اما
اهل مجری نیل چنانست که می آید از بلاد زنج پس میگذرد بر زمین حبشه تا آنکه منتهی
میشود به بلاد نوبه بعد از ان همیشه جاریست میانه دو کوه و میانه آن دو کوه
دهها است و شهرها است و آنکه بر نیل در کشتی سوار است و میگذرد می بیند آن دو
کوه را از طرف راست و چپ تا آنکه میریزد در دریا و گفته اند که سبب زیادتی

او دیگر ما آنست که باران در زمین زنگبار بسیار میشود در یوقت و آن شهرها

در یوقتها می بارد در آن شهرها باران بسیار و سیلها میریزد در نیل آن

جهتها تا آنکه میرسد بمصر و بقطع این مفاوز می باشد وقت قبط و وقت

حاجت با و بتقدیر عزیز علیم ابو الحسین محمد بن الوزیر گفته است در زیادت

نیل و منفعت او در غایت عظم و بزرگی شعر آری ابدا قلیلا من کثیر ؛ و بدر ای فی

الحقیقة من هلال ؛ فلا تعجب و کل خلیج ماء ؛ بمصر مسبب بخلیج مال ؛ نیل

هرگاه که رسید آب به پانزده ذراع و شروع فرمود در شانزدهم و

زیاد شد انگشتی و خلق شروع کردند در شکستن خلیجها و از برای کسر خلیجها

جمع شدند خواص و عوام چون گشادند دهان خلیجها جاری شد آب در

خلیجها و فایض شد در ولایت و معمور شدند باغها و مزرعها و میماند باین

حال تا آنکه برسد آب بحدی که محدود است در خواست آلهی بعد از آن

میریزد در مجرای نیل و این وقتیست که زمینهای مصر حظ خود گرفته

باشند از آب بماند قرار نیل و قرار زمینهای ولایت او مکلل بروضها

و شکوفها در کمال رونق و شکفتگی پس در یوقت زمین مصر خوبتر چیزی

خواهد بود منظر او و لطیف تر خواهد بود مزهر او و از عجایبهای عادت

د حال آن

وحال آنکه ذکر حیوانات آبی ذکر او کرده شد پس عادت آن جانور نیست

و گفته اند که در مصر بقله هست یعنی تره هر کس که مس کند آنرا و مس کند رعاده را

رعده نباید یا رعده نشود و از عجایب نیل تمساح است یعنی نهنگ پس هر گاه

که رفت نزدیک دریای نیل از برای خوردن آب یا از برای وضو ساختن

میرود تمساح در زیر آب پنهانی تا آنکه نزدیک میشود بآنکس بعد از ان بیکناگاه

میجهد و صید میکند آنکس را و شاعر چنین گفته است و مبالغه فرموده است در احتراز

از نیل بترس تمساح شعر اضمرت للنیل هجرانا و مقلیة ؛ مذ قیل لی انما التمساح

فی النیل ؛ فمن رای رای العین من کتب ؛ فما اری النیل الا فی البواقیل ؛ و بواقیل

کوزهای اهل مصر است که آب میخورند از ان و در دریای نیل موضعیست که جمع میشود

در و ماهی در روز معلوم از یکسال تا آنکه صید میکنند خلق دران موضع در آن روز

بدست خود آن قدر که خدا خواسته خواسته باشد پس چون آن روز گذشت باز بحال

خود می آید همچنانکه بود اول باز تا روز آنچنان از سال آینده نهر هیدمند در سجستانست

و اهل سجستان میگویند که از عجبیست آنکه این نهر میریزد هزار نهر و اصلا

در و کمی هم معلوم نمیشود و عمر او بیش از انست که بریزد آبها در وی

و بیش از انست که جدا شود نهرها از و و در هر دو حال و بعد از هر دو حال برابر

مینماید و الله اعلم **فصل** در تولد چشمها و چاهها و عجایب و غرایب آنها
در عالم حکما بر آنند که در جوف زمین منافذ و مسام بسیارست و در آن منافذ
و مسام یا آنکه هوا و آبست پس اگر هوا باشد آن هوا آب میشود بسبب برودتی
که ملحق میشود باو یا غیر آن از اسبابها پس گاه هست که میرسد باو مددی از جهتی
دیگر پس نمیگنجد در آن منافذ و مسام یا آنکه آن مدد لاحق پس شق میشود زمین و ظاهر میشود
بر روی آن مدد اگر چنانکه او را قوت خروج هست و زمین سخت نیست و ابو الریحان
خوارزمی آورده است در کتاب خود که آثار الباقیه نام است که در زمین گاه هست
که میکنند مردم چاهی پس میرسند بسنگی میشناسند که آبست در مقدار او هم معلوم
میکنند بعد از آن سوراخ میکنند سوراخی کوچک و می بینند او را پس اگر
سلیمست کاوید[ند] و اگر دیدند که مجوفست در وقت سد کردند بگچ و چونه
زیرا که ازین نوع چشمها واقع میشود که همچون سیل عظیم روان میشود و اگر آن
مدد که لاحق شد آن آبرا و زمین ضعیفست و قوت خروج ندارد تا
آنکه زمین سختست پس محتاج میشود بعلاج و آن چنانست که خاک را از روی
او بر میدارند چندانکه ظاهر میشود همچون آب چاهها و کاریزها این وقتیست
که ماده او اودیه و انهار نباشد بطریق برآمدگی اگر باشد ماده او بطریق

سیوم کیوک خان مدت پادشاهی او قریب یکسال بود چهارم منکو قاآن پسر تولی خان بن چنگیز خان نه سال و نه ماه در ایران زمین پادشاهی کرد مدت عمر او چهل و هشت سال بود پنجم اباقا خان در مازندران هفده سال و سه ماه و هفده روز پادشاهی کرد ششم سلطان احمد مدت دو سال سیزده روز پادشاهی کرد هفتم ارغون خان ... هفت سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد هشتم کیخاتو ... نهم غازان محمود

بر پس سبب آن ظاهرست واما سبب اختلاف چشمهائی که در جوف زمین است

وغارهای کوهها از نمکدانها وزاجها وکبریتها ونفطها پس علت حرارت آنست

که آبها گرم میشود در زمستان در زیر زمین وسرد میشود در گرما زیر زمین بسبب آنکه

حرارت وبرودت ضدان یکدیگراند وجمع نمیشوند بایکدیگر در مکان ودر یکمکان

ودر یکزمان پس هرگاه که زمستان آمد سرد میشود جو وفرار مینماید حرارت وگرم

میشود اندرون زمین وغارهای کوهها پس اگر مواضع آن کبریت است یا آنکه

ریخته میسوزد او رطوبات دهنی باقی میماند حرارت در و دایم بواسطهٔ آن رطوبات

دهنی پس اگر گذشت بآن موضع آبها در حد وطها یا عرقهای نافذه

گرم میشود از برای گذشتن او از آنجا وجاری شدن بر آن پس بیرون می آید

بر روی زمین گرم سوزنده واگر چنانچه رسید او را نسیم هوائی وسرد شد جو

پس گاه است که جامد میشود دهنی می بندد واگر غلیظ باشد ومنعقد میگردد

پس میشود زیبق یا قیر یا نفط یا بورق یا چیزی از این اجناس یا آنچه مشاکل

باشند بآنها بحسب اختلاف خاک او وتغیر هوای اماکن او ویاد میکنیم بعضی

چشمها وچاههای عجیبه که مذکور شد بر حروف معجم پس میگوئیم ما وبالله التوفیق

عین آذربایجان در تحفة الغرائب آورده است که در آذربایجان چشمه ایست

که بیرون می آید آب ازو منعقد میشود همچون سنگ و مردمان میسازند
ازان قالب شیر و غیره میکنند آنرا و اندک وقتی صبر میکنند پس در غالب حال
آب سنگ شود عین ازدی بهشتک آردی بهشتک دهیست از دههای قزوین
بر سه فرسخ ازان و در وی چشمه ایست که هر کس که ازان بخورد و در وقت او را
اسهالی سخت حاصل میشود و از عجایب خواص او آنست که آدمی می تواند که
بخورد ازو مقدار ده رطل و قصد آن چشمه میکنند همه فصل بهار مردم از
قزوین و از دیگر شهرها و ولایتها از برای پاک کردن بدن اندرونه از اخلاط
فاسده و اگر آن آب بردارند و بقزوین ببرند خاصیت و زایل میشود و هیچ
عمل نکند و شنیدم از اهل قزوین که میگویند میانه این ده و میانه قزوین نهریست
که هرگاه که معبر کردند باطل میشود خاصیت او عین براوند چشمه ایست زمین
سیستان و میروید در و قصب پس آنچه باشد از قصب در آب پس آن
سنگیست خارا سخت و آنچه بیرون آب باشد پس آن قصبست عین سکندریه
چشمه ایست مشهور در و نوعیست از صدف می زنند و میخورند گوشت او را
و می آشامند شوربای او را بری میشوند از مرض جذام و در وقت یافته میشود
این صدف عین ایلیاستان صاحب تحفة الغرایب گفته است که میانه اسفراین

تفصیل اسامی آنها ...
سلطان شهاب الدین
سلطان قطب الدین
سلطان شمس الدین
سلطان معین الدین
سلطان علاء الدین
سلطان ناصر الدین
سلطان غیاث الدین
سلطان معز الدین کیقباد
سلطان جلال الدین خلجی

و جرجان دهیست و آورا ایلابستان نام است دران ده مغاره ایست که بیرون

می آید ازان چشمه و دران چشمه آب بسیار است مقدار آنکه بگردش در آرد

و اسباب آسیا پس گاهست که در سالها وقتی منقطع میشود این آب دو ماه

یا سه ماه یا چهار ماه یا پنجماه چون انقطاع او بردوام شد بیرون می آید اهل

این ده از مردان و زنان بجامهای نفیس و دفها و جوانان و رقاصان شادی

کنان تا بسر این چشمه و رقص میکنند نزد این چشمه و بازی میکنند پس بدرستی

که آب بیرون می آید ازین چشمه و روان میشود بعد از ساعتی **عین باد خانی**

صاحب تحفة الغرایب گفته است که در حدود دامغان است و آنچنانست

که دران ناحیه دهیست آن ده را کهن نامست و دران ده چشمه ایست اورا

عین باد خانی گویند پس هرگاه که خواهند اهل آن ده وزیدن باد را وقتی که

بوی بد آید یا غیر آن از برای پاک کردن داغها خواهند بیندازند دران ده

و پاره از جامه حیض در حرکت آید هوا و هر کس که ازان آب بخورد نفخ

پیدا کند شکم او و آنکس که بردارد چیزی ازان آب پس چون جدا شود از

چشمه او در وقت سنگ خارا شود **عین بامیان** صاحب تحفة الغرایب

گفته که بزمین بامیان چشمه ایست که جاری میشود ازو آب بسیار و اورا

سلطان محمود ... سلطان ... سلطان ... سلطان ... سلطان جلال الدین ... سلطان شهاب الدین ... سلطان ...

حضرت
دعای در حق انصار

آو ازیست همچون رعد سخت و پوسیده میشود ازین آب نسیم رائحه کبریت
آنکس که اندام شوید باین آب اگر جرب ناک باشد جرب ازو زایل شود و اگر بردارند
ازین آب قدری در کوزه و سخت کنند سر آن کوزه را و یک روز بماند آن آب
دران کوزه ترش و تلخ گردد مثل شراب و بعد ازان چون عرضه کنند بران آب
شعله آتش را شعله کشد در وقت عین البقر بنزدیکی عکه ست زیارت
میکنند آنرا مسلمانان و یهودان و نصرانیان و میگویند که آن گاوی که ظاهر
شد از برای آدم و زرع کرد ازین چشمه بود و برین چشمه مشهدیست که منسوبست
بامیر المومنین علی علیه السلام عین الترک صاحب تحفة الغرایب گفته این چشمه
بزمین نامیان ست هر گاه که خواست کسی از حیوان ازان آب فرو دمی آید
و حیوان نیز فرو میرود و میجوزد پس بالا میرود و غمناک میشود حیوان
و بعد از اندک زمانی فرو می آید استخوان حیوان بروی آب بی هیچ گوشت
بروی نیست عین جاجرم این چشمه کاریزیست میانه جاجرم و اسفراین
بامن گفت بعضی از فقهای خراسان که کسی که غوطه خورد درین آب زایل شود
از و جرب اگر چنانچه جرب ناک باشد عین جسح صاحب تحفة الغرایب گفته که هر گاه
که بیرون آید کسی از خارج پس بر سر آن عقبه بنزدیکی آن چشمه ایست که هر گاه

که آسمان

که آسمان روشن باشد دیده نشود دران و اگر ابرناک باشد آن چشمه پر باشد
از آب **عین جبل الدیلم** صاحب تحفة الغرایب گفته که بزمین شیراز در
کوهی بناحیه دیلم آب او در گرما سرد است همچون برف و در زمستان همچنان
که گویا گرم کرده اند باتش **عین جبل سمرقند** در کوه سمرقند چشمه ایست و صاحب
تحفة الغرایب گفته که بزمین سمرقند کوهیست و دران کوه غاریست که میچکد
ازو آب گرم انچنان که اگر دست فرو بری دران البته می سوزد **عین
جبل ملطیه** گفته اند با من بعضی از بزرگان که بنزدیکی ملاطیه کوهی است
که در وی چشمه ایست که بیرون می آید ازان چشمه آب بسیار شیرین که بسپیدی
میزند میخورد حیوان ازان آب و زیان نمیدهد او را پس هرگاه که جاری
شد اندک مسافت سنگ میشود **عین داداب** چشمه ایست که در وی نباتیست
هرکه دران چشمه افتاد و غوطه خورد آن علفها در وی پیچد و نگاه میدارد
او را بغایت سخت و چندانکه سعی کند آدمی که خلاص شود ازو هلاک
او سخت تر میشود و پیچش او قوی تر میگردد و هرگاه که صبر کند و سعی کند
در خلاصی خود گشاده میشود اندک اندک **عیون ودراق** گفت
با من شیخ عمر السلمی که این چشمها بسیار است گرم همه در یک کوهی واقعند

قال علیه الصلوة والسلام اللهم اغفر الانصار ولابناء الانصار ولابناء ابناء الانصار ... فمن احبهم احبه الله ومن ابغضهم ابغضه الله ...

کاهست که برمی آید ازان کوه دخانی که شعله میکشد و زبانه میزند پس دیده
میشود شعلهای او سرخ و زرد و سبز و سفید و جمع میشود انجا در دو حوض
یکی ازان بسم مردان و دیگری بسم زنان و قصد میکنند آن چشمها را بیماران
که مرض بلغمی دارند پس آنکس که فرود آید در و اندک اندک سود مند شود ازو
وانکس که بجهد درو نقطه نقطه میشود تمام تن او از احتراق عین راس الناعور
بنزدیکی او دهیست که نام او دراعه است بشرقی موصل و درو چشمه ایست
فواره که آب لطیف دارد و دران میروید از نیلوفر چیزی بسیار که فروخته
میشود بجهای خوب و در شمار می آید از غلهٔ آن قریه عین زراوند بنزدیکی
جبره است مینیه با رمینیه و این چشمه شریف بسیار با منفعت است پس بدرستیکه
آدمی یا بهیمه که در می آید دران چشمه و او را جراحتیست پس بحکمت خدای اگر
زخمی خورده است گوشت برمی آرد و اگر چه مرتبهٔ باشد که زیر آن جراحت
استخوان موهبه با ارجه کامنه و شیظا یا غامضه باشد که دهها گشاده
باشند و بیرون آید آنچه درو ست از ریم و جمع شود بر نظافه و پاکی و امن شود
آدمی از غائلهٔ او و این چیزیست مشهور مجرب که قصد او میکنند آدمی
از اطراف عالم عین زغر در طرف بحر و منیه است در وادی

انجام بانم

کافران و گفته اند که مردی شبی در وادی برهوت براه می آمد شنیدم
شب آوازی که میگفت یا دومه پس آن مرد این سخن را یکی از اهل علم
گفت ملکی که موکلست بارواح کفار نام او دومه است و دیگری گفت که گذشتم
من بوادی برهوت و با من همراه بود زنی آبستن وقت برآمدن آفتاب
پس شنیدم من آوازی بزرگ هولناک پس آن زن از سیاست آن
آواز انداخت بچه را از شکم **بیر بضاعه** در مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در خبر است که رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد بجانب چاه بضاعه و وضو
ساخت از آب و توان چاه و آن آب دلو را باز بچاه رد فرمود و آب
دهن در چاه انداخت و نوشید آب آن چاه و دران عهد چنان بود
که اگر کسی مریض میشد و بیماری وسخت میشد رسول الله صلی الله علیه وسلم
میفرمود که اغسلوا بماء بضاعة فتغسل یعنی بشوئید آن بیمار را بآب چاه
بضاعه پس چون شسته میشد عافیت می یافت و چنان مینمود که گویا خلاص
شده است از قیدی و بندی و اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما
گفته است که ما بیماران را بآب چاه بضاعه می شستیم سه روز و عافیت
می یافتند **بیر بوقیر** بعضی از فقهای اندلس با من گفتند که این چاهیست

که بیرون می آید از و هوای قوی بمرتبه که کسی ازان چاه چیزی یا جامه بیندازد
آن هوا بیرون می انداخت از چاه آن جامه را ونمیگذاشت که بقعر چاه رود
چاه بیژن نزدیکی دربند است ومشهورست این چاه وافراسیاب بن گودرز را
درین چاه محبوس کرده است وبر سر این چاه عظیم سنگی بزرگ نهاده بود
پس رستم خبر دار شده وبپنهانی شب رفته ونگهبان را کشته واورا بیرون
آورده ازان چاه وببلاد ایران برده واین حکایت مشهورست وقصه دور
ودراز وارد بیر قیصور در جزیره است در دیار هند وکافور قیصوری
گویند ودرین جزیره چاهیست ودر انجا صنفی است از ماهی هرگاه که از چاه
بیرون آمد این ماهی سنگ خارا میشود بیر خندق خندق دهیست از اعمال
مراغه بیرون می آید از و کبوتر بسیار وبر سر این چاه دامی نهاده اند می افتند
درین دام ازین کبوترها آنچه خدا خواسته واین چاهیست در غایت عمق بمرتبه
که قعر او کسی ندانسته با من گفتندی از فقیهای مراغه که ایشان فرستاده
بودند در چاه آنکس بمرتبه که پانصد ذراع ریسمان رفت بلکه زیاده بعد ازان
بیرون آمد وخبر داد که او هیچ کبوتر دران چاه ندیده بود وگفت در پایان
در قعر این چاه هوائی قوی دیدم در آخر چاه روشنائی وبسیار را حیوان

مرده پیر دماوند چاهی عمیق ست در کوه دماوند که بر می آید ازان چاه در روز
دود و در شب آتش و اگر چیزی بیفتد درانچاه فرو میرود و ساعتی می ماند
بعد ازان بر می آید و می افتد بیرون چاه بروی زمین پیر درون و آورا چاه
کحلی نیز خوانند و ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که رسول الله صلی الله
علیه و سلم را سحر کردند تا آنکه بیمار شد بیماری سخت پس در وقتی که میانه خواب
و بیداری بود دید دو فرشته را یکی نزدیک سر خود و دیگری نزدیک
پایهای مبارکش پس گفت آن فرشته که در نزدیک پای مبارک رسول الله
صلی الله علیه و سلم بود آن یکی را که نزدیک سر مبارکش بود که چه درد دارد
آن یکی جواب داد که طب یعنی سحرش کرده اند گفت که چه کس این کار کرده گفت
لبید بن اعصم یهودی گفت در کجا کرده گفت در کربه زیر سنگی در کحلی و آن
چاه و روانست پس بیدار شد رسول الله صلی الله علیه و سلم و در خاطرش
سخن هردو ملایکه مقرر بود پس متوجه شدند امیر المومنین علی و عمار بن یاسر و جماعتی
از صحابه بجانب چاه و ریختند آب آن چاه را و پاک کردند تا آنکه رسیدند
بسنگی بزرگ پس سنگ را از جای خود نقل کردند و یافتند زیر آن سنگ
کربه را و در و دیری بود دران و یازده عقده پس سوختند آن کربه را

اگر شخصی سنگاره و آهن [illegible] بگیرد [illegible] در چاه فکنند آب چاه [illegible] شود [illegible]
غرق تواند شد بعده [illegible] بدیده در چاه افکند [illegible]

ونشستن باد و آب
اگر خواهی که [illegible] بماند در زمین [illegible]
[illegible] آب [illegible] و [illegible] باند [illegible]
[illegible]
ضعیف [illegible] آب [illegible] باشد

دانچه در و بود پس مرض رسول الله صلی الله علیه وسلم زایل شد و بعافیت
بدل گشت و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که گوئی گشاده شد از بندی وجود
شریف او پس فرو فرستاد خدای تعالی معوذتین را یازده آیه بر عدد یازده
عقد چاه زمزم این چاهیست مشهور و مبارک و عمیق این چاه از بالا
تا نشیب چهل ذراعست و از سر این چاه تا کوه که چاه منقورست در و یازده
ذراعست در خاک و گل و باقی و آن نوزده ذراعست منقور در سنگ و دور
او یازده ذراعست وسیع و از آنجمله سه ذراع و ثلثا ذرع و بران دو میل اند
ساخته مربعه و در وست دوازده بکره و بر زمزم قبه ایست که بنا کرده اند
در میانه حرم نزدیک باب طواف برابر دروازه کعبه و در خبر وارد است
که ابراهیم خلیل الله علیه السلام وقتی که گذاشت اسمعیل علیه السلام و مادر او علیه السلام
بموضع کعبه و بازگشت هاجره علیها السلام گفت او را که مرا و فرزندم اسمعیل را اینجا بامید که
که میگذاری گفت بتوکل خدا هاجر گفت حسبنا الله پس نشست نزد فرزند
خود و تمام شد پس تشنگی بر اسمعیل علیه السلام دید گذاشت اسمعیل علیه
السلام را در موضع خود و بر صفا رفت و میدید که چشمه یا شخصی پیدا
شود پس حضری را ندید دعا کرد بحق تعالی و طلب آب کرد بعد از آن فرود

آمد و بمروه رفت و گرد در مروه آنچه در صفا کرده بود پس شنید آواز و دید
و ترسید بر فرزند خود زودتر بنزد اسماعیل علیه السلام آمد پس دریافت اورا
که تفحص آب میکرد از چشمه که در زیر خد او ظاهر شده بود و بعضی گفته اند که
او زیر گردنش ظاهر شده بود و بعضی گفته اند چون هاجره آب را دید پاره
خاک را آورد و راه آب را گرفت تا روان نشود گفته اند که اگر هاجر این
این کار نمیکرد البته زمزم چشمه جاری می بود و از امیر المومنین علی علیه السلام
مرویست که عبد المطلب خسپیده بود در حجره ناگاه مامور شد بکندن چاه
زمزم گفتند لا تنزف ولا تهدم تسقی الحجیج الاعظم وهی بین الفرث والدم
عند نقرة الغراب الاعظم پس رفت عبد المطلب و با او بود حرب پسر او
پس دید کلاغی را که بمنقار میکند زمین را پس عبد المطلب کند آن زمین را
چون ظاهر شد چاه و آب و بزرگ شد شان او پس قریش دعوی شرکت
کردند با عبد المطلب و گفتند که این چاه پدر ماست اسمعیل و ما را در و
استحقاقست پس محاکمه کردند بکاهنه بنی سعد باشراف شام و رفتند
تا آنکه ببعض طریق بودند که آب شان نیست شد و خرج شد و تشنه
شدند و از غایت تشنگی دل بر هلاک نهادند پس جاری شد در زیر موزه

عبد المطلب چشمهٔ آب پس آشامیدند و زنده ماندند وگفتند که خدا یتعالی حکم کرد
که چاه از آن شما باشد با شما از بهر چاه زمزم کسی را خصومت نمیرسد بدرستی
که کسی آب ترا درین صحرا هم او آب داد ترا از چاه زمزم پس رفتند و عبد المطلب
کند چاه زمزم را پس دید درین چاه سپرهای زرین و شمشیرهای قلعی که جد
خودش دفن کرده بود وقتیکه بیرون میرفت از مکه پس سپرها در کعبه زد
و اقامت داد سقایت حاج را بمکه و در جاهلیت میگفتند که امیر زمزم سیر نباعه
ازبرای آنکه آب او سیر میسازد تشنه را و شکم پر میکند گرسنه را **بیر عروه**
بکوره ارجانست و اهل آن ولایت گفته اند که امتحان کرده اند قعر آن چاه را
بمثقلات و ارسال پس بعمق آن چاه نرسید و ظهور میکند آب ازین چشمه
دایم الاوقات بمقدار آنچه می باید و آب میدهد ده را از انجا **بیر عروه**
در عقیق مدینه است منسوبست بعروة بن الزبیر زبیر گفته هر کس که بیرون آید
از مدینه و غیر آن کاهی که گذشت بعقیق رو داده بر داشت از آب بیر عروه
و مردم آب این چاه را بهدیه می برند باهل و عیال خود و دیدم من آبی تمام را
که آب این چاه را میگرفت و در شیشه میکرد و بهدیه می برد بخدمت هارون
رشید و او خود برقه بود و آب چاه عروه گرمست در زمستان و سرد ا

درکرما چراغست در شب تاریک بیر غرس چاهی مبارکست در مدینه و رسول
صلی الله علیه وسلم آب آن چاه را خوش میدید و مبارک میدانست و آب دهن
خود درین چاه انداخته است و روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده است در حق این چاه که چشمه ایست از چشمهای بهشت و ابن عمر رضی الله عنهما
روایت کرده است از رسول صلی الله علیه وسلم در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نشسته بود بر سر این چاه گفت دیدم شب در خواب که نشسته بودم بر چشمه
از چشمهای بهشت بیر قریه عبد الرحمن بزمین فارسست عمق این چاه قامتهای
آدمیست قعر این چاه بمقدار درازی یکسالست و خشک واقع است تا آنکه وقت
معروف از سالست که آب بیرون آید از چشمه آن چاه و بلند میشود تا آنکه
بر روی زمین ساوی میشود آن مقدار که آسیاب آبی میگردد و جاری میشود
و نفع میگیرند مردم ازین در زراعت و غیره بعد از ان نشیب میرود بیر
کلب در دهیست از اعمال حلب گفته اند که اگر از چهل روز بگذرد خلاص میشود
و گفته اند آنکس که بیاشامد آب این چاه و سگ دیوانه او را گزیده باشد
شفا یابد و این مشهورست و بعضی از اهل حلب گفته اند که سه شخص که سگ
دیوانه ایشان را گزیده بود آب ازین چاه آشامیدند دو کس از چهل روز

بکند رهنیده بود مردو ازین چاه آب میخورند اهل این ده بیر مطریه مطریه
دهیست از دهای مصر و دران ده موضعیست که در وست درخت بلسان
و ازینچاه آب میخورند و گفته اند که مسیح ابن مریم علیهما السلام غسل کرده درین
آب و زمینی که میروید دروان درخت مقدار مدبصر و میل او دیوار کشیده اند
گرد او و آب این چاه شیرینست و درین آب روغنی لطیفست و شنیدم
من که ملک کامل رخصت خواست از پدر خود ملک عادل که بکارد چیزی از درخت
بلسان پس رخصت داد پدر او را و مال بسیار خرج کرد و کشت و هیچ
حاصل نشد و هیچ روغن پیدا نشد پس التماس کرد که جاری کرد اند بسوی
این درخت ساقیه از مطریه پس رخصت داد و ساقیه جاری کرد پس روئید
درخت و روغن حاصل شد و نیست در تمام دنیا موضعی که بروید درخت
بلسان و حاصل شود از و روغن بلسان مگر بمصر و درین موضع کاهی که درخت را
آب دهند ازین چاه چاههای نیشابور معدنهای فیروزه یافته میشوند درین
چاهها فیروزها خوب یافته میشوند پس ظاهر شد درین چاهها عقربهای کشنده
پس مردم ممنوع شدند ازین محل بسبب عقربها بیر هندبان هندبان دهیست بزمین
فارس میان دو کوه بیرون می آید از دو دبلند میشود و میجوشد میسر نیست

جهت نفس خود تا آنکه از نفس خود بیابد خلقی که سوی غیر منتقل شود بدرستی

فایدهٔ اخلاق حسنه عظیم ست در دنیا و آخرت و روی عن رسول الله صلی

الله علیه وسلم انه قال اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن یعنی از پیغمبر

صلی الله علیه وسلم روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایتست که پیغمبر

صلی الله علیه وسلم فرمود سنگین ترچیزی که در میزان نهند حسن خلق بود

وقال عبد الله بن سمره رضی الله عنه کنا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم

فقال انی رایت البارحة عجبا رایت رجلا من امتی جاثیا علی رکبتیه و

بینه وبین الله حجاب فجاء حسن خلقه وادخله علی الله یعنی عبد الله بن سمره

گفته که ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودیم پس پیغمبر گفت که من دوش عجبی

دیدم من مردی از امت من که بر هر دو زانوی نشسته و میان او و میان

خدایتعالی بود پس خلق نیک او بیامد و او را بر خدایتعالی در آورد یعنی

حدیث تمام شد پس کسی که بیشتر فضایل را جمع کند و بدان متخلی گردد سزاوار

باشد که از میان بندگان بیرون رود و شیطان مرید بود و چنانچه اول

که صاحب فضایلست مستحق است که با و اقتدا کنند و دوم که صاحب رذیلتست

از و پرهیز کنند و ما دوست دارم که چیزی از اخلاق خداوندان اخلاق

درین کتاب بیان کنم جهة آنکه در و عجب بود و کتاب در صد و عجایبست

نظر سیوم در زاییدن آدمی از نطفه بعضی ازان عفت
بود و آن نگاه داشتن بود خود را از شهوت جماع و خوردن و شامیدن
کر بر وفق شرع و آفرین بر اهل عفت در کلام مجید بتکرار آمده قال الله
تعالی والذینهم لفروجهم حافظون حکایت کنند که محمد بن سیرین رحمة الله
جوانی نیکصورت بزاز بود پس او را یکی از زنان ملوکان بدید و سوی او
میل کرد و از و جامها طلب کرد تا بحجره پس محمد او را بگفت زود است
که این کار کنم لیکن مرا فرصت ده که در آب خانه روم و حاجت خود قضا کنم
پس آنچه تو میفرمائی بدان کار کنم پس مرا او را آب خانه تعیین کرد پس چون
در انخانه رفت جمیع تن خود را بنجاست بیالائید و بیرون آمد پس چون
آن زن او را بدید از و برمید و گفت دیوانه هست بیرون کنید پس از ان زن
خلاص شد باین طریق پس خدایتعالی او را علم و ورع و تاویل خواب روزی
کرد و حال او مانند حال یوسف علیه السلام و الصلوة گشت وبعضی
ازان سخاوت بود و آن پیوسته بذل کردن بود آنچه در ملک او
باشد از مالهای که سوی آن مالها مر اهل جنس او را حاجت باشد و آن

سخاوت اصلی بود

وان سخاوت اصلی از اصول سعادات قال النبی صلی الله علیه وسلم
ما جبل الله ولیا الا علی السخاء وحسن الخلق وقال صلی الله علیه وسلم السخاء
شجرة فی الجنة واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک ببعض منها جره الی
الجنة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود خدایتعالی مجبول نکند ولی را مگر
بر سخاوت وحسن خلق ونیز فرموده سخاوت درختیست در بهشت وشاخهای
او سوی دنیا فرود آمده پس هر که شاخی از شاخهای او بگیرد وآنرا سوی بهشت
بکشد وروی ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی باساری من بنی النضیر فامر
بقتلهم وافرد منهم رجلا فقال علی علیه السلام الرب واحد والذنب واحد
فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه وسلم نزل علی جبرئیل وقال اقتل
هولاء واترک هذا فان الله تعالی شکر له سخاء یعنی روایت کرده شده است
که پیغمبر چند اسیران را از بنی النضیر آورد وبکشتن ایشان فرمود ومردی
از ایشان جدا کرد ونکشت پس حضرت مرتضی کرم الله تعالی وجهه گفت
پروردگار یکیست وگناه یک پس چه حال این مرد باشد از میان ایشان
پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بر من جبرئیل فرود آمد وگفت بکش این همه را
واین را ترک کن بدرستیکه خدایتعالی بسبب سخاوت او را آزاد کرد وروایت

کنند که خدا تعالی سوی موسی علیه السّلام وحی کرد که سامری را مکش که او سخیست حکایت کنند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب برادر حسن و حسین گفتند که تو در بذل مال اسراف میکنی پس عبد الله گفت بدرستیکه عادت کرده بفضل و احسان بر من و من عادت کرده ام بفضل و احسان سوی بندگان او پس من میترسم که اگر عادت خود را قطع کنم خدا تعالی عادت خود بر من قطع کند و از جود او آنکه عبد الرحمن بن عمار بکنیزکی عاشق و بدان مشهور گشت تا آنکه طاوس و مجاهد و عطا سوی او رفتند و او را ملامت کردند و جواب او ایشانرا این بود شعر یلومنی فیک اقوام اجالسهم فلا ابالی اطار اللوم ام وقعا پس این خبر سوی عبد الله بن جعفر رفت و او بر عزم سفر حج بود پس کسی را سوی مولی آن کنیزک فرستاد و از و آن کنیزک را بچهل هزار درم بخرید پس چون از سفر حج باز آمد و فرمود که آن کنیزک را بزینت کنند و زیور بپوشانند پس چنان کردند و چون ابن ابی عمار گفت در گوشت و در پی من راسخ شده و سخت استوار گشته پس چون عبد الله فرمود آیا تو او را میشناسی اگر به بینی پس ابن ابی عمار بیرون آمد و گفت بگیر این کنیزک را بدرستیکه من بخریده ام این را از جهت تو بخدای سوگند یاد کنم که من نزدیک

این کنیزک شده ام ترا مبارک باد پس چون ابن ابی عمار باز گشت عبدالله
غلام خود را فرمود که هزار درم با او بردارند پس آن کنیزک را با هزار درم
فرستاد پس عبد الرحمن از غایت فرح گریه کرد و گفت ای اهل بیت بدرستیکه
خدایتعالی شما را مخصوص کرده بشرفی که هیچ یکی را از بنی آدم بدان مخصوص
نفرموده پس شما را این نعمت گوارنده باد حکایت کنند بدرستیکه ابن داره
بر عدی بن حاتم رضی الله عنه در آمد و گفت من مدح تو میکنم پس عدی بن
حاتم گفت صبر کن تا من مال خود را بتو میدهم پس بر حسب آن مال مدح من
کن که من کراهت دارم که ترا دهم بهای مدح تو پس هزار گوسپند و هزار
درم و سه بنده و سه کنیزک بیرون آورد و ابن داره را داد پس ابن داره
مدح او کرد تا باین سخن رسید شعر ابوک جواد لایشق غباره ؛ وانت جواد
لست تعذر بالعلل ؛ فان فعلوا شرا فمثلکم اتقی ؛ وان فعلوا خیرا فمثلک
من فعل ؛ پس عدی بن حاتم گفت بس کن که مال من این وصف را نمیرسد حکایت
کنند که حاتم طی بقومی گذشت و اسیری نزد آن قوم بود حاتم را بدید و بشناخت
و با او پناه گرفت پس حاتم ازان قوم التماس کرد که آن اسیر را بفروشند بنسیه
پس آن قوم ابا کردند مگر بمال نقد پس حاتم بجای آن اسیر خود در زنجیر آمد و او را

خلاص کرد پس کسی را فرستاد و بجای خود حاضر کرد و روزی فرزندان

خود را بدید که ماده سگی مر ایشانرا بود آنرا میزدند پس زجر کرد از زدن او وا

کرد شعر اقول لآیتی و قد مطا یده بکلبته لا تزال الجبلد ها ۞ او صل خرابها فان

لطاشجیته لا تزال احمد ها ۞ تدل ضیفی علی فی علس اللیل اذ النار تام مرقدها ۞

حاصل شعر آنکه فرزندان خود را منع کرده و گفته این سگ را مزنید که او

خصلتی دارد که من آنرا استایم برسیدن مهمان من برمن دلالت کند در تاریکی

شب گاهی که افروزنده آتش خواب کرده باشد حکایت کنند که یزید بن مهلب

در حبس حجاج بود حجاج او را هر روز بده هزار درم مطالبه میکرد

و میگرفت پس فرزدق بر وبر آید و انشا کرد شعر اصبح فی قیدک السماحة

و المجد و فک العناة و الحسب ۞ پس یزید ابن مهلب گفت تو مدح میکنی

و من در این حالتم فرزدق گفت ترا ارزان یافتیم پس خریدیم پس یزید مر غلام

خود را فرمود و گفت ای غلام ده هزار درم باو تسلیم کن و با امروز

صبر کنم بر عذاب حجاج پس هشام بن حسان میگفت بدرستی کشتی در بخشش

یزید بن مهلب جاری شود حکایت کنند که معد بن زاید د گاهی که والی بود بر

عراق شاعری نزد او آمد و او در بصره بود و شاعر میخواست که برو

در آید امکان نیافت و معز در باغ بود در کناره رود روان پس شاعر بر چوب
نوشت شعر ایا جود معن نج معنا بحاجتی فما لی الی معن سواک مشفع
و آن چوب در آب انداخت آبی که در باغ می آمد پس معن آن چوب را بدید
فرمود بگرفتن آن پس خواند آنرا و گفت کیست صاحب این پس او را بخواست
و فرمود که ده بدره باو دهند و آن چوب را زیر بستر خود نهاد پس چون
روز دوم شد آن شعر را بخواند و آن مرد را طلبید و فرمود که هزار درم
بدهند پس آنمرد هزار درم بگرفت و بترسید که از خود باز گیرد پس چون روز
سیوم شد باز آن شعر را بخواند و آنمرد را طلب کرد پس مردم گفتند که او سفر
کرد پس معز گفت سزاوار است بر من که مال خود را باو دهم تا آنکه مرا دیناری
و درمی باقی نباشد و معز فرموده که منصور بر خود خشمگین شد و مرا طلب
کرد بتندی پس من متعرض آفتاب شدم تا آفتاب روی مرا تغیر کرده و هر دو
رخسارم را خشک ساخت و دو جبه صوف را بپوشیدم و بر شتر سوار شدم
تا سوی بادیه روم بیرون آمدم از در حرب تا غایب شدم از پاسبانان
پس مردی سیاه مرا دید و شمشیر در گردن او بود پس مهار شتر
من قبض کرد و اشتر را بخوابانید پس من او را گفتم چه شده است ترا گفت

که ترا امیر المومنین طلب کرد گفتم من کیستم تا باشم که مرا امیر المومنین طلب کند
گفت تو معن پسر زایده هستی گفتم خدا را بترس ای فلان من کجا و
معن کجا گفت این سخن را بگذار بخدا که من مردم را شناساترم بتو گفتم اگر
امر چنین بود که تو میگوئی این گوهر را بگیر که قیمت آن دو چندان بود
که خلیفه دهد مر کسی را که معن آرد و خون من مریز پس گفت بیار آنرا چون
سوی آن گوهر نظر کرد گفت راست گفتی در قیمت او و من این را نگیرم تا
نزد تو سوال کنم از چیزی پس اگر مرا راست داری ترا رها کنم پس گفت که ترا
مردم وصف کنند بجود پس مرا خبر ده آیا همه مال کاهی بخشیده گفتم نه گفت
نیمهٔ مال گفتم نه گفت نیمه نیمه گفتم نه گفت سبکی نیمه گفتم نه گفت ده یکی آن گفتم
گمان دارم که این فعل کرده باشم پس گفت من نیز همیشه این فعل کرده ام
من والله مردی ام که خدای تعالی مرا بیست درم روزی کرده و این گوهر قیمت
او هزار دینار است من ترا بخشیدم تا تو بدانی که در میان مردم کسی هست
که از تو بخشیده تر است پس آن گوهر را در کنار من انداخت و مهار اشتر
من رها کرد پس من او را گفتم بگیر این گوهر را که من ازین ساعتی هستم
پس بخندید و گفت تو میخواهی که درین مقام مرا دروغ سازی بخدا

که من بزرگی بهائی اصلا نمیگیرم این بگفت و رفت معن گوید بعد از انکه
مرا امان شد من او را بجستم و گفتم هر که او را نزد من آرد آنچه خواهد بدهم
کس او را نشناخت واز انجمله قناعتست و آن ضبط قوت بود از اشتغال
چیزی که بیرون آرد از مقدار کفایت و مبلغ حاجت از معاش و قوتهائی
که استاده کند مر تنها را و نا شدن حریص بر چیزی که مشاهده کند از ان
معاش و اقوات نزد غیر خود در حدیث آمده از پیغمبر صلی الله علیه و سلم القناعة
کنز لا یفنی یعنی قناعت گنج است که هرگز فانی نگردد حکایت کنند که داود
طائی رحمة الله علیه میراث یافت از پدر خود بیست دینار و آنرا نفقه کرد
ده سال و بعضی از ان شجاعت بود و آن اقدام نمودن بود بر چیزی
که واجبست اقدام بر آنچه از کارهائی که آدمی محتاج است بعرض کردن
نفس خود مر آن کارها را جهت دفع مکاره که سوی نفس این و اصلست
مانند دفع کردن از نفس خود و از حرم خود و آن شجاعت متوسط بود
میان جبن و تهور جان وادن بی فایده و عمرو بن العاص نزد معاویه سوال
کرد و گفت ما میبینیم از تو اقدام بر اعدا تا آنکه بپندارم که تو جبانی یعنی
هراسانی پس ها را ضبر ده آیا تو دلیری یا جبانی گفت دلیرم چونکه امکان فرصت

ابو الحسن قوشنجی قدس الله سره گفته است که در دنیا ناخوشی هیچ چیز نیست از دوستی که از برای عرض و عوض باشد

وجیانم چون که فرصت نمی بینم و حکایت کنند که امیر المومنین علی رضی الله عنه هر صباح بیرون می آید بصفین در شرعان جبل و میان هر دو صف می ایستاد و انشا میکرد و شعر ای یومی من الموت افر لم یقدر او یوم قدر یوم لم یقدر لا ارهبه یوم قد قدر لا یغنی الحذر پس ندا میکرد ای معاویه تا کی مردمان را میکشی بیرون آی سوی من و مبارز شو تا امر مر غالب را باشد و حکایت کنند ابن الاعرابی که خود واقف بود بصفین ناگاه عباس بن ربیعه بگذشت و همه تن او بسلاح مستور بود مگر هر دو چشم که از زیر مغفر می افروخت مانند دو شعله آتش و در دست او تیغ یمانی بود که آنرا می جنبانید ناگاه عرار بن ادهم از اهل شام او را ندا کرد و گفت بیا سوی مبارزت ای عباس پس عباس گفت فرود آی ای عرار که از زندگانی ناامید شده پس هر دو از ستوری فرود آمدند و هر یکی از ایشان سوی یار خود مقابل شدند و هر دو فریق عنانهای اسپان را بکشیدند پس عباس و عرار هر دو بشمشیر خود جنگ کردند و هیچ یکی یار خود را نکابت نکرد جهت بر تن هر دو کس زره تمام بود تا آنکه عباس در زره عرار ضعیفی دید و دست خود را سوی آن دراز کرد و تا ناف آنرا پاره کرد پس او را بشمشیر زد و پهلوی سینه او را

زخم زد

زخم کرد عرار شامی بر روی بیفتاد و مردم فریاد و تکبیر کردند پس عباس
بدوید که ناگاه گوینده باواز بلند گفت قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم
وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مومنین پس علی گفت کیست مبارز مر دشمنان
مارا مردم گفتند عباس بن ربیعه علی مر عباس را گفت ای عباس من منع
نکرده ام ترا و عبد الله بن عباس را که مبارزت مکنید بروید بجای خود و
مژده دهید پس عباس گفت چه نوع باشد که چون مرا سوی مبارزت بخوانند
و من جواب ندهم پس علی رضی الله عنه بگفت فرمان برداری کردن مر امام
خود را اولیست از جواب دادن مر دشمن خود را پس علی گفت اللهم اشکر
العباس مقامه واغفر ذنبه و معاویه بر عرار بن ادهم سخت پشیمان شد و گفت
کی چکید نطفه مردی مانند عرار بر ادهم در شکم زن پس دو صد مرد از اهل شام طلب
کرد و گفت بروید پس هر که از شما عباس را بکشد مر او را صد اوقیه زر دهم
و مانند آن از نقره و بشمار آن از برود پس هر دو مرد سوی عباس آمدند
و عباس را سوی مبارزت خواندند و میان صفین هر دو فریاد کردند و گفتند
ای عباس بیرون آی سوی خواهنده پس عباس آمدن ایشان علی را
خبر کرد پس علی رضی الله عنه عباس را گفت سلاح خود را و اسب خود را

نزد من بیا پس مرتضی علی بر اسپ عباس بجهید با سلاح او و آن مرد و مرد
شک نمیداشند که این عباس است و عباس مانندترین مردم بود بعلی پس یکی
ازان دو مرد مبارز شد پس علی او را مهلت نداد تا آنکه بکشت پس مرد دیگر
مبارز شد پس علی او را مهلت نداد تا آنکه بکشت پس مرد دیگر مبارز شد
و او را نیز باول لاحق کرد و فرمود فمن اعتدی علیکم فاعتدوا بمثل ما اعتدی
پس گفت ای عباس سلاح خود بگیر و اگر کسی سوی تو مبارز شود پس سوی
من آی و این خبر بمعاویه رفت گفت پس قبح الله اللجاج مارکبته الا خذلت
یعنی خدا تعالی ستیزگی را زشت کرد کسی بر و سوار نشود مگر بمضرت
کرد و بعضی ازان صبر بود و از ضبط کردن قوت نفس باشد و منع کردن او را
از آنکه چیزهای مکروه او را مقهور خود کند و حکم عقل را در وی گرامی
دارد حکایت کنند که عروة بن الزبیر رضی الله عنه خوره باد در پای او افتاده
پس بخواست که او را ببرد تا سرایت نکند پس حجام آمد جهت بریدن او
و او تسبیح و تهلیل میکرد و از و آواز نالش کسی نشنید و همه برین حالت
پسری داشت از نام هفتاد و مرد پس دوستان او نزد او آمدند و تعزیت
او بسبب پای و فرزند میکردند و او میگفت انا لله و انا الیه راجعون

خود را بحکم خدای تسلیم کردند و بقضای او خوشنود شد و گفت اگر عضوی
رفت عضوهای دیگر باقیست و اگر فرزندی مرد فرزندان دیگر باقی اند
و بعضی ازان حلم بود و از نگاه داشتن بود خود را از شتابی کردن
سوی قضای حاجت خشم و آنرا احتمال و کظم غیظ نیز گویند قال الله تعالی
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا جمع
الخلایق یوم القیمة نادی منادٍ این اولو الفضل فیقوم ناس ینطلقون سراعا
الی الجنة فیلقاهم الملئکة یقولون انا نراکم سراعا الی الجنة ما نالکم فیقولون
نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا
اسیء الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر
العاملین پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده چون روز قیامت همه خلایق جمع
شوند منادی ندا کند کجا اند خداوندان فضل پس مردمان چند بایستند
و سوی بهشت بشتابند پس ملایکه ایشان را به بینند و بگویند که ما می بینیم
شما را که بشتابی میروید سوی بهشت چیست شان شما پس میگویند که ما
اهل فضلیم پس ملایکه بگویند چیست فضل شما پس بگویند فضل ما آنکه چون کسی
بر ما ظلم میکرد صبر میکردیم و چون کسی سوی ما بدی میکرد آمرزش میکردیم

وچون کسی بر ما خجالت میکرد وحمل میکردیم پس ملایکه ایشانرا بگویند در بهشت
درآیند فنعم اجر العاملین وحکایت کنند که عیسی علیه السلام والصلوة تقوی
از جهودان بگذشت وایشان مر عیسی را بد گفتند عیسی علیه السلام ایشانرا
نیک گفت پس کسان عیسی علیه السلام را گفتند که این جهودان ترا بد گویند
وتو ایشانرا نیک گویی عیسی علیه السلام فرمود هر کی آنچه نزد خود هست
از آن نفقه کند حکایت کنند که مردی ابن عباس را دشنام داد پس ابن عباس گفت
ای عکرمه اما این مرد را حاجتی باشد که ما آنرا قضا کنیم پس آن مرد سر نشیب کرد
وشرمنده گشت حکایت کنند که امام زین العابدین رحمة الله علیه مردی را
دید که او را بدی یاد کند پس غلامان او قصد آن مرد کردند ایشانرا منع
فرمود وسوی آن مرد ملتفت شد وگفت آنچه تو شناسی از بدیهای من بیشترست
از آنچه میشناسی اگر ترا بشناختن از حاجت بود جهت تو اظهار کنم پس آن مرد
خجل وشرمنده گشت پس امام زین العابدین پیراهن خود بکند وبر تن او انداخت
وغلام را فرمود که او را هزار درم بدهد پس آن مرد بگذشت ومیگفت نشهد ان
هذا الشاب ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی من گواهی میدهم که این جوان
فرزند رسول الله صلی الله علیه وسلم است وروایت کنند که مردی زین العابدین را

بر کفت پس زین العابدین مر آن مرد را کفت ای ادمی بیشتر من عقبه ایست اکر آن
عقبه را بکذشتم مرا هیچ باک نیست باآنچه تو میکویی واکر آن عقبه را بکذشتم پس ما
بیشتر از آنچه تو میکویی حکایت کنند که مردی شعبی را دشنام داد پس شعبی
مراو را کفت اکر تو راست باشی خدایتعالی مرا بیامرزاد و اکر تو دروغ
باشی خدایتعالی ترا بیامرزاد حکایت کنند مردی مراو قلیدس را کفت
مرا راحت نیست تا آنکه این خشم را از سینه تو بیرون آرم حکایت کنند که احنف
که باو مثل در حلم زنند کفت که من حلم را از قیس بن العاصم المنقری آموختم
من او را دیدم که در صحن خانه نشسته بود و حمایل شمشیر خود اختیار کرده
و قوم خود را حدیث میکفت ناکاه نزد او مردی را آوردند کتف بسته
و مردی کشته پس قیس را کفتند که این کشته پسر توست و پسر برادر تو
او را کشته سوکند بخداست که این پسر برادر تو زندکانی پسر ترا بزرک
ندانسته وسخن او را بریده پس قیس سوی پسر برادر خود التفات کرد
و فرمود ای پسر برادر من بپروردکار خود عاصی شدی و نفس خود را
بتیر خود انداختی و پسر عم خود را بکشتی پس مر پسر دیگر خود را کفت بر
خیز ای پسر من و برشته کتف این عم خود را واکن و برادر خود را دفن کن

وسوی ما در خود صد اشتر بران بدرستی این عزیمت وبعضی ازان کرم بود
وآن احسان کردن باشد سوی کسی که آنکس سوی تو بدی کرده باشد حکایت کنند
که امیر المومنین علی رضی الله عنه هر صباح بصفین بیرون می آمد در سر عنان جبل و
میان هر دو صف واقف میشد و ندا میکرد که ای معاویه تاکی مردمان را کشتی
سوی من بیرون آی تا کار مر غالب را باشد پس عمرو بن العاص گفت که این مرد
انصاف ترا داده پس معاویه گفت ای عمرو والله از تو راضی نشوم تا آنکه
مبارز علی شوی و باو جنگ کنی پس عمرو ناگاه سوی علی مبارز شد و برو حمله
کرد علی کرم الله تعالی وجهه حمله او را رد کرد و با شمشیر نزدیک او شد
پس عمرو نفس خود را از اسپ بینداخت و بر زمین افتاد و عورت خود را برهنه
کرد پس علی رضی الله عنه روی اسپ خود را بگردانید و ازو منصرف شد
پس معاویه روزی نشسته بود سوی من عمرو نظر کرد و بخندید پس عمرو
مراورا گفت چه چیز ترا بخنده آورد معاویه گفت مرا خنده آورد حضور ذهن
تو روزی که علی را مبارز شدی و بعورت خود آزار رسانیدی بخدای
که درامان و کریم یافتی پس عمرو گفت بدان بخدای که من از دست راست
تو بودم و علی ترا بمادرت بخواند پس هر دو چشم خود را بگردانیدی و

چون از عالم ملکوت کسوت ناسوت پوشید قالب نام نهاد

بسیار بود که می چندی پس آنرا از تو من برداشتم بدرستی تو مرا یافتی
منان و کریم و بعضی از آن عفو بود و آن گذاشتن عقوبت بود از مستحق
آن وروی عن النبی صلی الله علیه وسلم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم
الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده گذاشتن گناه کسی را بنده را نیفزاید
مگر بزرگی پس عفو کنید که خدا تعالی شما را عزیز گرداند وقال صلی الله علیه وسلم
اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله لیدخل الجنة فقیل من ذا اجره
علی الله قال العافین عن الناس فقام کذا و کذا الفا فدخلوا الجنة بغیر حساب
یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده چون بندگان در عرصه قیامت واقف
شوند منادی ندا کند باید که بایستد کسی که اجر او بر خدا باشد تا در بهشت
رود گویند کیست خداوند اجر بر خدا گویند آنکسانی که از مردم عفو میکنند
پس چندین هزار می ایستند و در بهشت آیند بغیر حساب حکایت کنند که دزدی
در خانه عمار بن یاسر در آمد و از وی چیزی بدزدید پس عمار را گفتند که دست
او ببر که او از دشمنان ماست پس عمار گفت بروی بپوشانیم مگر خدا تعالی بر
من بپوشاند روز قیامت شعر لما عفوت ولم احقد علی احد ارحت نفسی
من هم العداوة و بعضی از آن رحب الذرع یعنی فراخ دست و بیان او آنکه دلیری

و تجلد خود رها نکند و وقتیکه صعب کارها روی نماید و مدهوش نکردد بلکه در آن
وقت عمل کند بر مقتضای عقل حکایت کنند که حسن بن علی رضی الله عنهما سوی عیادت
یزید بن معاویه رفت چون برو در آمد یزید بایستاد و اظهار شطارة کرد و انشا
کرد به بیت ابی ذویب هذلی شعر و تجلدی للشامتین اریهم ؛ انی لریب الدهر
لا اتضعضع پس حسین بن علی فرمود شعر و اذا المنیة انشبت اظفارها ؛ الفیت
کل تمیمة لا تنفع ؛ پس مردم تعجب کردند از مثال آوردن ایشان هر دو بیت
و حال آنکه این هر دو از یک قصیده باشند یکی ازان دو بیت پس دیگر بود
و بعضی ازان اسباب آن بود یعنی پرده را نکذاشتن و آن ضبط کردن بود قوت
سخن را از اظهار چیزی که در دل این کس بود و باظهار آن کسی را مضرت
باشد و آن کمال مروت تمام جوانمردی بود کما قال صلی الله علیه و سلم
لا یطلع احد علی عیب اخیه فیستره علیه الا دخل الجنة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده کسی بر عیب برادر خود آگاه نشود پس آنرا برو بپوشاند مگر در بهشت
حکایت کنند که یعقوب علیه السلام چون وفات او نزدیک شد پسران خود را
وصیت کرد که عیب مردمان بپوشانند و گفت بدانید ای پسران من که
من در مدت عمر خود ندیدم خوبی را مگر آنرا اظهار کردم و ندیدم زشت را

که آنرا نپوشیدم

مگر آنرا بپوشانیدم و بر کسی خشم نیاوردم مگر جهت الله تعالی و بعضی ازان ذکا بود
و آن آگاه شدن بود بر حقیقت چیزی که آنرا حواس وارد کند بر وی و فهم
کردن غرض بود ازان حقیقت حکایت کنند که یکی از ملوکان بدشمن خود فیروز
شد و او را بگرفت و مر آن دشمن را برادر بود خواست که او را نیز بگیرد پس او را
بفرمود که برادر خود کتابت بنویس که پادشاه خود را گرامی داشته و بر خود
بسی انعام کرده و از ماجرا گذشته تو زود خود را گرامی داشته برسان
آن شخص آنچه پادشاه فرموده بود نوشت و در آخر کتابت ان شاء الله تعالی
نوشت و بر سر نون ان شاء الله را تشدید کرد پس چون کتابت ببرادر رسید
تمام بخواند و تشدید بر نون ان شاء الله بدید و گفت این نباشد مگر جهت سری
پس در وی بسیار فکر کرد تا آنکه مر او را ظاهر شد که برادر خود خواسته
بدین تشدید ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک و بعضی ازان صدق بود و آن
موافقت زبان بود مر دل را در آنچه خبر دهد گویند که ابا بکر صدیق رضی الله عنه
در خطبهٔ خود فرمود بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین مقام من ایستاد
در سال اول و گفت علیکم بالصدق فانه مع البر وهما فی الجنة یعنی ملازم
شوید براست گفتن بدرستی که راستی با نیکوئیست و هر دو در بهشت اند

وصال روزی تو دانست را الله تعالی
نور حق است پس تو دارد حق تعالی
کلام میکند و این آینه حق است و این آینه
مقام است اینجا خدایتعالی بمن خود
گفته آن نور حق است نفس مهمه درین
بر او معارف ابود و بعضی عاشق الوجود
خدا و نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
ازین روح مسیح بود دیشب و در تو
روحانی تجلی صفت نحن عین بیانه کریم
از نیک خود و انداز وجود فانی و وجود
بر او رخ در الکام ارد و غیرتی

ای طالب حق راه خدا بسیار مشکل است
و آن راه راست شب و روز کوشش
باید کرد که بمقصود رسی بحرمت النبی و آله
الا مجاز

وحکایت کنند که جنید رحمة الله علیه بر در صومعهٔ خود ایستاده بود ناگاه
هاربی را دید که بگفت که من بتو و بخدای ای شیخ پناه آورده ام پس شیخ
مر او را گفت در دوست دارد و نزد جنید آمد و گفت ای شیخ کجا رفت این
گریزنده شیخ گفت در صومعه من آن مرد خشمگین شد و گفت تو میخواهی که
از طلب او مرا بازداری تا آواز من دور رود و خلاص شود و بر روی خود
بگذشت پس آن گریزنده مر جنید را گفت چه نوع تو این ظالم را بر من دلالت
کردی اگر درین صومعه در می آید خون مرا میریخت پس شیخ فرمود حق این
خون تو نیست مگر راست داشتن سخن خود را بدرستی که خدایتعالی لطف
خود بر ما زایل ندارد مادام که از ما سخن راست صادر شود و بعضی ازان وفا
بود و آن ثابت شدن بود بر کاری که دران گذشته باشد قال الله تعالی
واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا وقال النبی صلی الله علیه وسلم المؤمنون
عند شروطهم یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود مومنان ثابت باشند نزد
پیمان حکایت کنند که عبد الله ابن المبارک رحمة الله علیه در یکسال حج میکرد
و سال دیگر غزات میفرماید که در سالی بغزات رفته بودم پس مرا کافری
سوی مبارزت خواند پس سوی وی بیرون آمدم و همدران ساعت وقت

نماز شد پس من آن کافر را گفتم مرا فرصت ده از گذاردن نماز واجب
که بر منست چون ازو فارغ شوم با تو جنگ کنم پس آن کافر گفت فرصت
دادیم و از من دور شد تا من از نماز فارغ شدم پس آن کافر مرا گفت تو نیز
مرا فرصت بده تا من از نماز خود فارغ شوم پس من او را فرصت دادم
پس او بنیاد سجده کرد مر آفتاب را پس من شمشیر خود را بر گرفتم و قصد غدر
او کردم پس ناگاه گوینده را شنیدم که میگفت واوفوا بالعهد ان العهد
کان مسئولا پس ازو دور شدم پس آن کافر گفت چه خواسته بودی گفتم خواسته
بودم که خون تو ریزم گفت چرا ترک کردی گفتم که مرا فرمان شد که این کار نکنم
پس در حال مسلمان گشت و گفت آنکسی که ترا فرمود این کار مکن همان کس مرا
فرمود که این کار مکن همان کس مرا فرمود که مسلمان شوم و بلشکر اسلام
لاحق شوم و اسلام او نیک گشت بعون الله تعالی وبعضی ازان رحمت بود
و آن نرم شدن دل بود بر کسی که نازل شود با وچیزی از مکاره قال النبی
صلی الله علیه وسلم من لا یرحم الناس لا یرحمه الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود هر که بر آدمی مهر نکند خدا تعالی برو مهر نکند و در حدیث نبوی
آمده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگذشت بکودکی که با وی مشک آب بود واو

گریه میکرد پس پیغمبر مر آن کودک را بگفت چیست حال تو که گریه میکنی کودک
گفت این مشک سنگین است نتوانم که این را بردارم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خود برداشتند و با او سوی خانهٔ او رفتند پس چون کودک در خانه در آمد
پدر او را گفت بر در خانه کیست و آن مرد یهودی بود و کودک گفت
شخصی بمعاونت من آمد و چون پدر نزد پیغمبر آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
دید و گفت این مهر و شفاعت پیغمبر انست اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله حکایت کنند که ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه در بیت المقدس
از شیخی شنید که مردی در بنی اسرائیل گوساله را نزد مادر خود بروجه تعظیم
ذبح کرد پس دست او خشک گشت و زمانی بران حالت بود پس آن مرد در بعض
روزها بچهٔ پرستوک دید که از آشیانهٔ خود بر زمین فتاد و میجنبید و
پدر او گرد او بود و بچه از پرواز عاجز بود پس آن مرد بایستاد و آن بچه را
بگرفت و با آشیانهٔ او باز رد کرد پس خدای تعالی بواسطهٔ این مهر دست او
باز کرد و بعضی از آن حسن البیان بود و آن نیک کردن ادای عبارت بود و از
معانی که در دل نهفته نزد حاجت بآن حکایت کنند که زیاد بن ابیه مردی را
طلب کرد پس آن مرد بگریخت و برادر او را گرفت و مر آن برادر را گفت

اکر تو بر او حجت را بیاري رها کنم وکرنه کردنت زنم پس آن مرد مر زیاد را

کفت اکر من کتاب امیر المومنین بیارم مرا بکذاري زیاد کفت آري پس کفت

نزد من تو کتاب آرم از رب العالمین و بران کتاب دو کواه موسي و ابراهیم

علیهما السلام قایم کنم و آین کتاب قول خداست ام لم ینبأ بما في صحف موسی

و ابراهیم الذي وفی الا تزر وازرة وزر اخری **حکایت کنند** که حجاج مردي

را حاضر کرد و مر او را کفت مرا رسیده که تو میکویي که حسین بن علي از فرزندان

پیغمبرست صلی الله علیه وسلم پس اکر بران دلیل قایم کني رها کنم وکرنه بکشم

پس آن مرد کفت اصلح الامیر اکر من دلیل از قرآن بران قایم کنم مرا بکشي

کفت نه پس آنمرد کفت قال الله تعالی ومن ذریته داود وسلیمان وایوب

ویوسف وموسی وهارون وکذلک نجزي المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی

پس کسي که عیسی را از فرزندان ابراهیم کرداند نمیکرداند حسین را از فرزندان

محمد صلی الله علیه وسلم پس حجاج کفت بکذارید این مرد را که این حجت

خود را **و بعضي از ان** همت بود و آن ناکردن اقتصار بود در کارهاي حقیر

و ناخشنود شدن بمرتبه که خود دران بود بلکه طلب کند ما دراز ان مرتبه

قال النبي صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب معالي الامور ویبغض سفسافها

یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خداتعالی کارهای بزرگ را دوست
دارد و کارهای حقیر را دوست ندارد حکایت کنند که عمارة بن حمزه در مجلس
منصور روز مظالم نشسته بود پس مردی بایستاد و گفت ای امیر المومنین
من مظلومم پس منصور گفت که بر تو ظلم کرده گفت عمارة ابن حمزه کالای من
بزور گرفته پس منصور فرمود که با خصم خود نشین در جای دعوی پس عمارة
گفت ای امیر المومنین این کالا باو بخشیدم مرا حاجت نیست سوی خصومت
او و من او را بسبب این کالا تابع خود نکردانم در جائی که بدان جای امیر
المومنین مرا گرامی داشته پس مردمان حاضر از بزرگ هستی او تعجب
کردند و بعضی از آن حسن العهد بود و آن محافظت بود بر رعاف حال نزدیکان
خود و بر حال کسانی که ایشان را باو معرفت بود و بر مصالح ایشان حکایت
کنند که امیر المومنین مهدی مهدر کرد خون مردی از کوفه که در فساد
سعی میکرد و صد هزار درم جعل کرد مر کسی را که بر وراه نماید و میان آن مرد
و میان معن بن زاید آشنایی بود پس آن مرد مدتی پنهان شده بود
پس سوی مدینه پیغمبر علیه السلام رفت و در مدینه ترسان میرفت ناگاه
مردی از اهل کوفه او را بدید و مجامع جامهٔ او بگرفت و گفت این مطلوب

امیر المومنین است

امیر المومنین است و از قید او بگریخته و آن مرد از غایت دهشت بمرگ نزدیک
شد و چون بران حالت بود ناگاه از پس خود آواز سمهای اسب شنید دید که
معن بن زایده است پس گفت ای معن بن زایده مرا نگهدار خدای تعالی ترا
نگهدارد پس معن واقف شد و گفت مر آن کسی را که جامهٔ او آویخته بود و حیث
شان تو گفت این مطلوب امیر المومنین صد هزار درم داده مر کسی را که بر وراه
برد پس معن گفت ای غلام از دابه فرود آی و برادر ما را بران سوار کن پس آنمرد
فریاد کرد و گفت ای جماعت مردمان معن بن زایده میان من و میان مطلوب امیر
المومنین حایل شود و مانع آید پس معن او را گفت برو و با امیر المومنین خبر کن
که این مرد نزد ماست پس آنمرد سوی در مهدی رفت و خبر کرد پس مهدی فرمود
که او را حبس کنند و سوی معن کسی فرستاد که معن را حاضر کنند پس رسول مهدی
بطلب معن آمد معن اهل بیت خود را و یاران خود را بخواند و فرمود که این مرد را
کس زحمت ندهد ما دام که شما را چشم بینا باشد پس سوی مهدی برفت و سلام
او را جواب نفرمود و گفت ای معن بر من تو جور میکنی گفت آری ای امیر المومنین
من بر فرمان شما در یک روزی با پانزده هزار مرد کارزار کردم تا روزهای
بسیار مشقت کرده ام و شما مرا نمی بینید لایق آنکه ببخشید برای من یک مردی

قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی فمنهم من یولد مومنا و یحیی مومنا و یموت مومنا و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت کافرا و منهم من یولد مومنا و یحیی مومنا و یموت کافرا و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت مومنا

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله ایست مشتمل بر ده فصل فصل اول

که بمن پناه آورده باشد پس خلیفه ساعتی ورا از سر شیب کرد پس فرمود کسی را
که تو پناه دادی ما نیز پناه دادیم پس معن گفت اگر امیر المومنین مرا او را
بخششی مرحمت فرماید غایت عطا بود و او را غنی کرده باشند پس
خلیفه دعا کرد به نیکوترین دعا و باز آمد و آن مرد را گفت بگیر عطائی که جهت
تو خلیفه داده و بار دیگر بترس و مخالفت خلفا مکن پس عمل تو باطل شود و خون
تو بریزد و بعضی گفتند تواضع بود و آن حقیر داشتن نفس خود بود مر غیر خود را
بر خود افزونی نهند قال النبی صلی الله علیه وسلم التواضع لا یکون للعبد الا رفعة
تواضعوا یرفعکم الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تواضع مر بنده را
نبود مگر آن بنده را بلند سازد همدیگر را تواضع کنید خدا تعالی شما را
بلند گرداند ابن کثیر از علمای مشهورین بود بعلم و تقوی و او میگفت شعر
بنی کثیر کثیر الذنوب * ففی الحل والبل من کان سبه * بنی کثیر دهته اثنتان ریاء
وعجب یخالط قلبه * بنی کثیر اکول نوم وما * هکذا فعل من خاف ربه * بنی
کثیر بعلم علما * لقد اعور الصوف من جر کلبه * پس خدا تعالی او را در دنیا
بلند گرداند و هیچ شک نباشد در بلندی او در آخرت پس اینهمه مذکور صفتهای
فاضله است خدا تعالی خداوندان نفوس فاضله را بدان مخصوص کرد بنده

دایکه مقابل

وانچه مقابل این باشد از خلقهای رذیله حاجت نباشد سوی ذکر او و ذکر خد آن

او از فرقهای گذشته بدرستی اهل زمان ما بیشتر بوند از گذشتگان در این اخلاق

پس عیان را حاجت بیان نیست و ما اقتصار کنیم بر ذکر بعضی مشهورین بخل

و بخل امساک بود از بدل چیزی که آدمی او را جمع کرده باشد از چیزهای

که غیر آدمی را بآن چیزها حاجت بود قال صلی الله علیه وسلم البخل شجرة فی

النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی النار

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بخل درختیست در آتش و شاخهای او فرو آمده اند

در دنیا پس هر که شاخی از آن بگیرد او را سوی آتش کشد نعوذ بالله منها

وروی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یطوف بالبیت او رای رجلا

متعلقا بالکعبة یقول وحرمة هذا البیت لا غفرت ذنبی فقال صلی الله علیه وسلم

وما ذنبک قال هو اعظم من ان اصفه فقال صلی الله علیه وسلم ذنبک اعظم ام

الجبال قال بل ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله

فقال ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله

تعالی فقال الله تعالی اعظم و اعلی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ویحک

صف لی ما ذنبک فقال یا رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال وان السائل

لیسئلني فکانما یستقبلني بشعلة من النار فقال صلی الله علیه وسلم الیک عني
لا یحرقني الله تبارک فو الذي بعثني لو رفعت بین یدي الرکن والمقام ثم صلیت
الفی الف عام وبکیت حتی یجري من دموعک الانهار ویسقی بها الاشجار
ثم مت وانت لئیم اسکنک الله النار اما علمت ان البخل کفر والکفر في النار
یعني روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود که طواف کعبه مشرفه میکرد
ناگاه مردي دید که خود را بکعبه آویخته ومیگفت سوگند بحرمت این خانه یاد کنم
ایا بیامرزي گناه مرا پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت چیست گناه تو گفت
گناه من بزرگتر است اي رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا دریا
گفت گناه من اي رسول الله پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه
من اي رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا خداي تعالی گفت خداي تعالی
بزرگتر است وبلندتر است پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا ورا گفت واي ترا
نشان ده مرا که چیست گناه تو پس گفت اي رسول خدا بدرستي که من
مردي توانگرم از مال وسوال کننده هر آئینه نزد من سوال کننده هر آئینه
نزد من سوال کند پس او مقابل من آید بشعله آتش پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت از من دور شو مرا نسوزاند الله تبارک وتعالی از گناه تو بآن خدائی

م ۱۱۷

مرا فرستاد اگر تو بایستی میان رکن کعبه و میان مقام ابراهیم پس دو
هزار هزار سال نماز گذاری و گریه کنی تا اشکهای تو رود ها روان
گردند و درختان را بدان آب دهند پس تو بمیری و هنوز لئیم و بخیل باشی
خدایتعالی ترا در آتش ساکن کرداند ندانسته که بخل کفر است و کفر در آتش بود
وحکایت کنند که اعرابی نزد ابن الزبیر گفت اشتر خود را نعل بند و ریسمانی
در گردن او بیا ویز و با مداد و شبانگاه و یرا بران پس اعرابی گفت نزد تو
آمدم جهت بخشایش نه برای نشان پرسیدن لعنت خدا باد اشتری را که سوی
تو مرا بر داشت پس ابن الزبیر گفت برو با حاجت خود وحکایت کنند که اعرابی
نزد ابن الزبیر آمد و مر او را گفت چیزی مرا ده تا از تو کارزار کنم پس اعرابی
گفت من ترا مینم که جان مرا نقد میکردانی و درمهای خود را نسیه وحکایت
کنند که ابا الاسود الدولی بود که پسران خود را میگفت که مسکینان را مهید
که ایشان از شما خشنود نگردند تا آنگه شما را مانند خود بینند و امساک
شما آنچه در دست شماست بهتر است از طلب کردن شما آنچه در دست غیر شماست
وانشا میکرد شعر لو موتی با لبخل حملا و صلة ٭ و البخل خیر من سوال
بخیل حکایت کنند که اعرابی برابا الاسود الدولی واقف شد و او در خیمه بود

نزد خود طبق خرمای تر داشت و از ان میخورد پس اعرابی گفت السلام علیک

پس ابا الاسود گفت سخنی گفتی که همه میگویند پس اعرابی گفت در خیمه در آیم

گفت پس تو زمین فراخست مرترا اعرابی گفت از آفتاب سنگ گرم شده

و پای مرا سوزانید گفت بهر دو پای خود آب بریز تا سرد شوند پس اعرابی گفت

آیا مرا رخصت میدهی که با تو بخورم گفت بباید ترا آنچه نصیب تو باشد اعرابی

گفت سوگند بخدا یاد کنم که هرگز من مردی را ندیدم ام لئیم تر از گفت بلکه

دیدی مگر تو فراموش کرده پس از دست ابی الاسود دانهٔ خرما بر زمین افتاد

پس اعرابی آن دانه را گرفت و بجادر خود آنرا پاک کرد پس ابی الاسود

گفت آنکسی که او را پاک کرد پلیدتر است از آنچیزی که بدان چیز آنرا پاک

کرد و آن چادر بود پس اعرابی گفت مرا خوش آمد که این دانهٔ خرما را برای

شیطان رها کنم حکایت کنند که اعرابی بر شیخی از بنی مروان در آمد و

گرد او قومی نشسته بودند پس اعرابی گفت ما تنگ سالی رسیده و مرا کالای

هست در غزنین پس شیخ گفت اما این تنگ سالی را من دوستدارم بخدایی

که اگر میان شما و میان شما و میان آسمان تختهٔ از آهن بود و میل آن تخته

سوی دریا باشد و بر شما از ان آب قطره بفتد و اما نبات پس گیاه شکی

که خدایتعالی آنرا افزون کند با فرزندی بسیار و ترا هر دو دست و پای برید
کرداند و مرا آن نبات را کسب کننده نباشد جز تو پس اعرابی سوی شیخ قبیح
درنگ نظر کرد و گفت بخدایی که من ندانم چه گویم مر ترا لیکن من ترا اینهم شیخی
زشت روی و بد خبار خدایتعالی بر تو خشمگین باد بحضور این جماعت نشستگان
نزد تو حکایت کنند که در موصل مدرسی بود که هر روز غلام او نخختینی از
بازار برای او میخرید و در ظرف میکرد و میبرد پس روزی ظرف از دست
غلام بیفتاد و بشکست پس غلام از سنگدلی صاحب خود بترسید و برفت و
ظرفی مانند آن بخرید و نخختینی را در روز خرید و سوی مدرس آمد و چون مدرس
ظرف نو دید غلام را گفت ظرف من کجاست غلام گفت که بشکست و
بدل آن نو سیداشد پس مدرس گفت غلام را تو اعتقاد مکن که آنچه بر من ضایع
کردی از آن نیک بیدا کردی که آن ظرف مدتی مدید با من بود و روغن بسیار
آشامیده بود کنون هر نخختینی که درین ظرف می خری روغن آن بیاشامد
پس دریغ من بر کم بودن آن ظرف نبود مانند دریغ من بر تباه عقل تو
بدرستی تو آنچه بر من ضایع کردی بود این ظرف را اختیار کردی حکایت
کنند که یکی از ظریفان مر بخیل را گفت چه شده است ترا که بطعام خود

مارا میخوانی گفت جهت آن ترا میخواهم که تو بسیار فرو میبری و اندک میخایی چون یک لقمه را میخوری هنوز که فرو نبری لقمهٔ دیگر مستعد کنی پس ظریف گفت بردار مرا سوی طعام خود که من در فرو بردن با تو مشورت کنم و در خاییدن نزد تو رخصت گیرم و چون یک لقمه را بخورم دو رکعت نماز بگذارم پس لقمهٔ دیگر بخورم فصل در نفوس مختلفهٔ انسانی و حقایق آنرا بدانکه رفته اند اهل حق سوی آنکه نفوس مختلف اند باختلاف جواهرشان پس بعضی از آن نفوس نورانی بوند که مرایشانرا خبر باشد بعالم ارواح پس استفاده میکنند بفیض از عالم ارواح کارهای عجیبه و بعضی از آن نفوس کدره بوند یعنی تیره باشند و دل برده باشند بشهوت جسمانی و ایشانرا خبر نبود بعالم ارواح و بعضی از حکما بر آن رفته اند که نفس ناطقه جنسیت و زیر او نوعهاست و زیر هر نوع افراد چند باشند که بعضی شان مر بعضی را مخالف نباشند مگر بشمار و هر نوعی از آن مانند فرزند بود مر روحی را از ارواح سماویه و این آنچیز است که اصحاب طلسمات این را بطبایع نام می نهند و گویند که این متولی اصلاح آن نفوس کرده یکبار بمناجات و یکبار بالهامات و یکبار بانداختن در دل پس ما بعضی نفوس

فاضل ۱

فاضل را دریجا بیاد آریم وبعضی ازان نفوس انبیا بودند صلوات الله علیهم اجمعین
بدرستی که خدایتعالی چون بخواست که ایشان را پی رو خلق کرداند در نفوس
ایشان انواع فضایل کرد نهید و از اصناف رذایل ایشان را پاک
فرمود و بر ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق اطاعت ایشان کنند بعضی
ازان نفوس اولیا بود علیهم الرحمة والرضوان که نفوس اولیا چون تبع
شدند مر نفوس انبیا را و متشبه شدند بدان از ایشان نیز آثار و اخبار عجیبه
صادر شد چنانچه ذکر کرده شد در مقامات زهاد و عباد و عارفین از
شفای بیماران بخواستن شفای شان و آب دادن زمین بخواستن باران
شان و دور کردن بیماری عام و مرگ چهار پایان ببرکت دعای شان
و جز آن از کارهای که از ایشان حکایت کنند و بعضی ازان نفوس اصحاب
فراست بوند بدرستی که نفوس خداوندان فراست نفوسند که استدلال
باحوال ظاهره بر احوال باطنه قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین
وقال صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تعالی یعنی
پیغمبر فرمود بترسید از فراست مومن که او نظر کند بنور الله تعالی حکایت
کنند ابو سعید خراز رحمة الله علیه گفت در حرم فقیر را دیدم که بر تن او خرقه

بود دیگر آنچه عورت او بپوشاند پس نفس من از و رمیده شد پس فقیر این را
از من دریافت و گفت بدانید که خدای تعالی میداند آنچه در دل شما بود پس
او را بترسید پس من پشیمان شدم برین کار و در دل خود استغفار کردم
پس این را نیز از من دریافت و گفت وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفو
عن السيئات وبعضي ازان نفوس اصحاب قیافت بود و قیافت بر دو گونه
بود قیافت بشر و قیافت بشر دلیل گرفتن بود بهیات اعضا بر آدمی و این
استدلال مخصوص است بقومی از عرب که آن قوم را بنو مدلج خوانند اگر یکی
از ایشان عرض کنند فرزندی در میت از زنان که در ایشان مادر آن
فرزند بود حکایت کنند که یکی از تاجران گفت که خود از پدر خود بنده پیر سیاه
بمیراث یافتم پس من در بعض سفرها بر اشتر سوار بودم و آن بنده اشتر را
میکشید پس بر ما مردی از بنی مدلج بگذشت و نظر را سوی ما تیز کرد و گفت
چه مشابهت دارد کشنده اشتر بسوار پس سخن او در دل من بیفتاد تا سوی
مادر خود باز گردیدم و مادر را خبر کردم بآنچه از مدلجی گفت پس مادر او گفت
راست گفت بخدائی آن مدلجی بدان ای پسر من بدرستی که شوهر من مردی
خداوند مال بود و مرا او را فرزند نمی‌شد پس ما ترسیدم که مال او از ما فوت

نوذدم کی

شود بمرگ او پس من بنفس خود را باین بندهٔ سیاه تمکین دارم پس از وی
آبستن شدم و اگر این چیزی نبودی که در آخرت بدانند تا خبر نکردم بدان
در دنیا و اما قیافت اثر و آن استدلال گرفتن بود بنشانهای پایهای آدمی
و سمهای دواب و نشانهای موزها و این استدلال مخصوص است بقومی
از مغرب زمین که زمین ایشان خداوند ریگ باشد پس چون گریزنده از ایشان
بگریزد یا بر ایشان دزدی در آید نشانهای پای او برند تا آنکه فیروز شوند
بدان و از عجب آنکه قدم جوان را از پیر بشناسند و قدم مردی از زن و
قدم غریب از متوطن و بعضی از آن نفوس کهنه بود که مر ایشان را نفوس است
که روحانیات را ملاقات کنند و از روحانیات احوال کاینات کسب
کنند احوالی که خوابها بران دلالت کند و غیر آن از حادثات حکایت کنند
که ربیعه بن نصر اللخمی الحمیری خوابی هولناک دید و کسی را سوی سطیح کاهن فرستاد
و حاضر کرد و گفت که من خوابی هولناک دیده ام پس مرا خبر ده بتاویل آن
خواب پس ربیعه مر سطیح را گفت که من در خواب انگشت دیدم از تاریکی بیرون
آمد پس در زمینی بیفتاد و عام شد پس از آن زمین خداوند کاسه سر را
بخورد پس ملک گفت ای سطیح من چیزی خطا نکرده ام در ادای این خواب

پس سطیح کفت هر آئینه بزمین شما لشکری فرود آید و آن مقدار مملکت که میان این و حرس است مالک شوند پس ملک کفت ای سطیح بدرستیکه این واقع خواهد شد پس مرا خبر ده که کی خواهد شد آیا در زمان من یا بعد از زمان من سطیح کفت بعد از زمان تو چون بیشتر از شصت یا هفتاد سال بکذرد پس آن لشکر همه کشته شوند یا ازان بکریزند ملک کفت ای سطیح کیست آنکسی که کشتن ایشان او بیرون کردن اینها را مالک شود کفت ارم ذی یزن بر ایشان از زمین عدن بیرون آید و یکی از ایشان در زمین بکذارد پس ملک کفت آیا پادشاهی او همیشه باشد یا منقطع کردد سطیح کفت بلکه منقطع کردد ملک کفت بعد از که پادشاه شود و عدل کند کفت پیغمبر پاک که او را وحی از جانب خدا تعالی بیاید ملک کفت کیست این پیغمبر که بیاید سطیح کفت مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن النضر که پادشاهی در قوم او بود تا آخر زمان ملک کفت آیا زمانه را آخر هست آری سطیح کفت آری آخر زمانه روزیست که اولین و آخرین در انروز جمع شوند و نیکوکاران دران روز سعادتمند کردند و بدکاران بدبخت ملک کفت آنچه تو میکوئی آیا راستست کفت آری والشفق والغسق والقمر اذا اتسق بدرستی آنچه من ترا بدان خبر کنم

حق است و درین شک نیست وبعضی ازان نفوس اصحاب عرافه بود و آن
نفوس نیست که استدلال میکیرند بعضی حوادث بر بعضی دیکر یا بمناسبتی که
میان شان است یا بمشابهت پوشیده که درمیان ایشان باشد حکایت کنند
که اسکندر بعضی بلاد در آمد پس در بتخانهٔ آن بلاد زنی را یافت که جامه
می بافت پس آن زن کفت ای ملک یافتی ملکی را که خداوند درازی و پهنا است
بعد از زمانی امیر شهر آن زن بر و در آمد و کفت که اسکندر ترا عزل کند و چنانچه
او کفته بود آنچنان شد کسی مر آن زن را بکفت ما را خبر ده که از چه دلیل
این نوع سخنها کفتی کفت ارواح آدمی رسیده اند بنشانها بدرستی که
اسکندر چون بر من در آمد من تدبیر درازی جامه و پهنائی او میکردم
و چون امیر بر من در آمد من از بافت جامه فارغ شده بودم و میخواستم که آنرا
ببرم پس جهت همین کفتم که ملک او آخر شد حکایت کنند که علی ابن ابطالب علیه السلام
هرکاه که جهت بیعت خلافت نشست اول کسی که با او مبایعت کرد طلحه بن
عبد الله بود پس مرتضی علی دست طلحه را قبض کرد و دست طلحه بیک انکشت خشک
پس علی رضی الله عنه با آن دست تشویر خورد و کفت این خلافت مرا صاف نخواهد
کشت و کار بود چنانچه او کفت که او را خلافت صاف نکشت تا آنکه بجوار

حق پیوست و حکایت کنند که سفاح امیر المومنین روزی در آئینه نظر کرد و
او از جمیل ترین مردم بود پس گفت من نمیگویم چنانچه سلیمان بن عبد الملک
گفت من پادشاه جوانم بلکه من میگویم بار خدایا مرا عمر دراز روزی
کن در طاعت خود و عافیت بخش پس سخن او هنوز تمام نگشته که گوینده را
شنیدند که مرد دیگری را میگفت اجل میان من و میان تو دو ماه و پنج روز است
پس امیر المومنین از سخن او تشویر خورد و گفت حسبی الله لا حول و لا قوة الا
بالله علیه توکلت و به نستعین پس چند روزها بگذشت تا او را تب آمد
و بعد از دو ماه و پنج روز بمرد و حکایت کنند که طاهر بن الحسین از ری بیرون
آمد جهت کارزار عیسی بن ماهان و در آستین خود درمهای چند کرد تا
بر ضعیفان خرج کند پس کند فراموش شد و آستین را فرو گذاشت
پس درمها از آستین او پراکنده شد پس کسانی که نزد او حاضر بودند یکی
از ایشان گفت شعر هذا ابدد جمعهم لا غیره ❊ و ذهابه منها ذهاب الهم
شیء یکون الهم فصف حروفه ❊ لا خیر فی امساکه فی الکم پس امر شد
چنانچه شاعر گفت عیسی بن ماهان را بکشت و سوی بغداد آمد و این را نیز بگذشت
النظر السابع فی تشریح اعضاء الانسان بدان بدرستی که در تشریح اعضای انسان

بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من الله العزیز الحکیم

از عجایب بآن مرتبه است که متحیر میشود در معرفت او عقلهای اولین و
آخرین و کوتاهست از دریافتن آن بود ادراک و فهم خلایق بتحکمکی
مطلقا و از عجایب که در تشریح اعضای انسانی وارد است حق تعالی عز
شانه میفرماید که و فی انفسکم افلا تبصرون و حکما و علما گفته اند که آنکس که
بشناسد آنچه در بنیان عجیبه اوست از محکمی صناعت آن با کوچکی حجم آن با آنکه
جمعست در ذات او میانه اشیای متضاده همچون آتشی و هوایی و آبی
و خاکی و جمعیت میان روح آسمانی و بدن عنصری بتحقیق بشناسد که این
نوع ترکیب را آفرینندهٔ حکیمی قادر خالق عالم است و آگاه است بر آنچه در ذات
اوست از آثار حکمت خداوند لطایف آن و قدرت خداوندی و عجایب این
ترکیب شریف پس بشناسد بیقین انعام خداوندی و احسان آلهی را در حق
خرد چون شناخت روشن شود بر او که مستحق آلهیت و خداوندی نیست
کسی غیر از او وحده لاشریک له تعالی عما یقول الظالمون والجاهلون
علوا کبیرا و البته یاد میکنیم ما چیزی چند از عجایب عضوهای آدمی و سرهای
که حکیم ازلی از حکمت لم یزلی دران ترتیب داده و نهاده پس میگوییم
که اعضای حسی چند اند که متولد شده اند از اول مزاج اخلاط و آن

بدو قسم منقسم میشود یکی مفرده و دیگری مرکب پس قسم مفرده متشابهت
اجزای او و حد بعضی ازان حد کل آنست و آن بر چند نوعست النوع الاول
العظام نوع اول از ان انواع استخوانهاست و این استخوانهای جسمی چند
سخت اند که ستون بدن شده اند و قوام جسم اند که حاصل میشود ازین
ستونها رباطاتی چند که میکشند بعضی عضوها را ببعضی دیگر و ربط میدهد
اعضا را بهمدیگر پس سخت میکرداند آن ارتباط را و چون بدن محتاج
بود در اصل بستون و آنچه ستون را قایم کرداند در حرکت کردن و تمام
نمیشد این بجسمهای نرم همچون کوشت و غیر آن پس بنابرین حکمت باریتعالی
عز شانه اقتضا فرمود آفریدن استخوانها را از برای حاصل کردن این
این فایده پس از جمله این استخوانها بعضی هست که بدن را همچو اساس است
مثل فقرات پشت چرا که فقرات پشت استخوانهاییست که بنای بدن بر اوست
همچنانکه بنای کشتی بر چوبیست که نصب میکنند بران چوبهای دیگر
و از جمله استخوانها استخوانی چندست که قیاس او قیاس سپرست همچون
استخوان یافوخ که آن نکاهدارنده مغزست و دفع میکند مضرت را
ازو و از جمله استخوانها استخوانی چندست که قیاس آن حکم قیاس سلاحیست

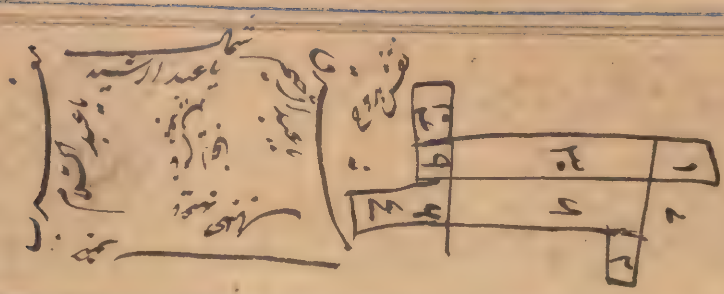
دارو که دفع میکند بآن سلاح موذی را از خود همچون استخوانهای چند
که اساس اند بر قفار پشت و از جمله استخوانها استخوانی چند هست که بسته
میشود بآن استخوانها کتف سینی چند که میانهٔ مفاصل واقعست همچون استخوانهای
سمسمانیات که واقع اند میانه سلامیات و از آنجمله استخوانها استخوانیست
که متعلق است بآن جسمهای که محتاج اند بعلاقه همچون استخوانی که او شبیه است
بلام از برای عقل حنجره و زبان بعد از آن استخوانها آنچه از برای ستون بدن
و نگاه داشتن جسمست مصمت آفریده شده است از برای زیادتی
حاجت بسختی او و آنچه ازین استخوانها از برای حرکت کردنست جسم را
مجوف آفریده است حق تعالی میان تهی او را یک جوف آفریده است
در میانه و فایدهٔ تجویف آنست که جرم او سبکست و فایدهٔ تجویفات در وسط
آنست که جرم او محتاج نیست بموقف غذای متفرقه پس نرم میشود و جمیع غذای
او در حشو اوست و آن مغز است پس غذا امید هد او را و تر میکرد اند
او را و بنابرین غذا و رطوبت منفعت نمیشود یعنی از هم نمیریزد پس این استخوانها
بعضی ببعضی متصلست او آن بر دو ضربست یکی از ان اتصالیست که حاصل
میشود بآن حرکت مفصل و دوم اتصالیست که حاصل نمیشود بآن حرکت

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

سوال از مریض [illegible]

[illegible]	٧	١٩	٢٦
٢	١٠	١٥	٢٤
٤	١١	١٧	٢٥
٥	١٣	٢٠	٢٣

[illegible]	٢	٢٣	١٩
١	٩	١٢	١٨
٣	١١	١٨	١٦
٩	١٣	١٤	٢٠



واز الحام می نامند و مفصل آنست که او بین باشد همچون حرکات دست و پای
و لحام آنست که او بین نباشد همچون ستون سر و آنچه حرکت او بین است آن
سه نوعست نوع اول آنست که باشد در طرف یکی از دو استخوان که بهم پیوند
شده اند نقش غایره و در طرف یکی از دو استخوان دیگر سری مدور که داخل
باشد دران نقره دیگر دو دران و نوع دوم آنست که احد طرفین عظیمین را
نقره باشد اما غایره نباشد و طرف دیگر از احد عظیمین را سر باشد اما مدور
نباشد و نوع سیوم آنکه در هر یکی ازین دو استخوان چیزی داخل باشد
در دیگری مثل تألیف فقار و آنچه حرکت او بین نیست آن نیز بر سه نوع اول را
شان گویند و آن ترکیب مانند مدخله دندانها همچون دواره که یکی از
ایشان داخل باشد در دیگری نوع دوم آنست که تالیف او بر خط مستقیم
باشد همچون قبایل سر بر بالای گوش و نوع سیوم آنست که یکی از دو استخوان
در یکدیگر مغرور باشد همچون ترکیب دندانها در روز و جمیع این استخوانها
را چون بشماری دویست و چهل و هشت استخوان خواهد بود غیر از سمسمانیات
و استخوانی که شبیه است بلام آن استخوانی که حنجره را عضل کرده و حکمت
خداوندی غرض شانه درین که هر عضوی که از اعضا را آفریده است از

استخوانها

از استخوانهاي متعدده نه از يک استخوان تنها آنست که اگر بعضي ازين
استخوانها را آفت رسد بعضي ديگر سالم ماند بخلاف آنکه اگر از يک استخوان
بودي يک عضو هرگاه آفت رسيدي ببعض اطراف و جميع آن عضو آفت
رسيده ميشد و نيز وقت حاجت بحرکت بعضي ازين استخوانها محتاج
نميشد بحرکت کل وغير اين از فايدها والله الموفق للصواب **النوع الثاني**
الغضروف نوع دوم از انواع مفرده غضروفست و آن جسمي است که متوسط
ميانه گوشت و استخوان در سختي و نرمي که ميرويد بر طرفهاي استخوانها
و محتاجست ترکيب و تاليف گوشت با استخوان بتوسط او در جايي که واجبست
که باشد در طبايع استخوان دعومت يعني سختي و نرمي گوشت از براي آنکه
تا مودي نشود آنچه تجاوز ميکند از اعضاي لينه و غضروف در اعضاي عظام
که استخوانهاست تا آنکه سوراخ نشود همچون پس از براي رطوبت او
يعني غضروف و منضج نشود همچون گوشت از براي يبوست غضروف و
متوسط ميشود ميانه دو گوشت که متحاکين باشند و متجاوز باشند در مفاصل
بنا بر آنکه او آلات حرکتست و احتکاک تابع حرکت ميشود و احتکاک
ميشکند يابس را و مسح ميکند رطب را پس محتاج شد بچيزي متوسط ميانه ايشان

که فسخ نکند از برای لینت او و نشکند از برای رطوبت او و آن عضو دوست

النوع الثالث العصب نوع سیوم عصبست و عصب را بلغت فرسی پی خوانند

و آن جسمیست لدن نرم که از دماغ و نخاع پیدا میشود همچون جویی که از

چشمهٔ آب میگیرد پس چشمه درین امر بقیاس دماغست و جوی نخاع است

و فایدهٔ عصب حس و حرکتست مر سایر اعضا را و سخت گردانیدن گوشت

و قوت دادن او و چون دماغ محتمل نبود مر منشار اعصابی را که میرسد

بجمیع نهایت بدن جاری گردانید حق تعالی از حکمت از دماغ نهری یعنی نخاع

تا آنکه از نخاع جدا جدا متشعب میشود و برسد بجمیع اعضاء بدن پس عصبهایی

که از دماغ بر انگیخته شده اند فایده حس و حرکت میدهد مر اعضای سر را

و اعضای روی را و از انجا ممتد میشود با عضای باطنه و اما سایر اعصاب

ظاهره پس استفاده حس و حرکت میکنند از اعصاب نخاع بنا بر آنکه نخاع

اگر نزدیکترست باعضاء باطنه لیکن ممکن نیست که پیدا شود از و اعصاب نرم

که موافق باشد مر اعضای باطنه را والله اعلم النوع الرابع الرباط و آن

جسمیست همچون عصب در شکل و قوام غیر آنکه سخت ترست خشکی او از عظام

و منتهی میشود بعضی از ان ببعض پس مربوط میسازد آنرا ربطی وافی

وسخت میکرداند و مختلط میشود باعصاب مخالطتی اعتماد در حرکات و چون

حرکت ارادیه تمام نمیشود اعضارا بی قوتی که فایض شود باو از دماغ بواسطه

عصب و عصب نمیتواند که متصل شود باستخوانها بنابرانکه استخوانها سخت است

و عصب لطیف حکمت باریتعالی رویانیده است جسمی از عظام که شبیه است

بعصب اما سخت تر است از عصب و نرم تر است از استخوان که آن رباط است

و جمع فرموده است رباط را باعصب و آمیزش داده است رباط و عصب را

با یکدیگر همچون یک چیز باستخوان و همچنین متصل میشود عصب باستخوان

النوع الخامس اللحم و آن جسمی است حار رطب باعتدال از جمله منافع او

آنست که معاونت میکند عصبها و شرائین و آورده را از برای انکه اینها بارد

یابسند اگر حرارت لحم نبودی البته از خارج هوا می آمد و دین را فاسد میکردانید

و چون آورده و اعصاب و شرائین حامل روح و غذاست و محتاج است

بهضم و بنفس خود اتمام این امر که باو مقرر است نتوانست که بکند آفریدگار حق تعالی

عز شانه مر او را معینی یعنی یاری دهی از گوشت که محیط شد باایشان

تا اتمام یابد هضم خوب شایسته و از جمله منافع گوشت سد خلل استخوانهاست

از برای آنکه هموار سازد شکل عضو را همچنانکه هموار می شود بنا به کل

فایده میدهد کل بنارا از حسن و زینت گوشت نیز بنابر استخوان را حسن و زینت
میدهد و همو امیبازد النوع السادس الشحم شحم پیه را خوانند و این جسمیست
حار لطیف هوائی که آفریده شده است براطراف عقل و مواضع عصب
هر دو آلت حس و حرکت اند پس محتاج شدند بمواناه در فعل و انفعال و حال
آنکه مواناه در فعل و انفعال تمام میشد مگر بگرم و تر و چون عصب بارد یابس است
ملحق شد بشحم از برای آنکه گرم گرداند او را و معاونت نماید او را بر هضم کردن
غذا و نرم ساختن و پخته گردانیدن و پوشیده نشد بگوشت همچون رگها
بنابر آنکه غرض از لحم هضم آن چیزیست که در داخل رگهاست و غرض از شحم گرم
گردانیدن عصبست بروجهی که از لی او نتواند رفت از سرعت حرکت
پس اگر ملحق میشد بجسمی غلیظ هر آئینه حرکت او متعسر میبود و همچنانکه گفتیم
که مثال گوشت با استخوان همچنانست که بنا را گل اندود کرده اند پس همچنین
مثال شحم با او همچنانست که بنا را گچ کاری کنند و سفید کرده اند با آنکه باشد
غذائی که معد بود مر اعضا را پس ممتاز شود از و نزد حاجت اعضا
و محافظت نماید اعضا را از اذیت حر و برد همچون جامهها مر ظاهر بدن را
النوع السابع الشرائین و این جدولی چند اند مضغه که وعای روح اند

واقع شده اند

وآفریده شده اند ذات صفاقین غیر از یکی از ایشان که منشاء او از دلست

وشرائین حامل میشود روح حیوانی را با خونی لطیف که ماده غذاء اوست

همچون زیت بر چراغ را تا تمام بدن بکجکی(?) واز ان سبب شرائین از حکمت

حکیم ازلی ذات صفاقین آفریده شده است که مخلوقست از برای نگاهداشتن

روحی را که دروست واحتیاط کردن وشرائین وقتی که از دل برمی آرد

متشعب میشود بدو شعبه یکی ازان دو شعبه بشش می آید ومنقسم میشود درو

از برای استنشاق هوا واین شریان یک طبقه است بنابر انکه نرم تر ومطیع

تر وساکن تر است مر انقباض وانبساط را یعنی بستن وکشادن نزد استنشاق

هوا وشعبه دوم منقسم میشود بدو قسم یکی ازین دو قسم بالا میرود واز کوچکترست

بنابر انکه اعصابی که بالای دل است بعد دکمترست از اعصابی که در نشیب

دلست وقسمی دیگر میرود باسفل بدن وازان متشعب میشود جدولها ومیرسد

بجمیع اجزای بدن النوع الثامن الورید واین جدولی چند اند که متشابه اند

بشرائین غیر انکه یک طبقه واقع است از برای انکه آنچه حاوی او میشود

خون غلیظ ترست از انچه حاوی او میشود شرائین واز کبد یعنی از جگر

میروید ازو دو عرقست ویکی ازین دو میروید از جانب مقعر جگر وبیشتر

نوع دیگر دوران سر دانه خشخاش ده درم مغز جوز بیدرم(?) سنبل چهار درم نشاسته ده درم شکر ده درم همه در دو سیر شیر جوشیده بخورد

منفعت او آنست که می شکند غذا را آنچه بجگر و آنرا آب مبینا مند و
دیگری میرسد از جانب محدب جگر و منفعت او رسانیدن غذاست بجمیع اعضا
و آنرا اجوف می نامند و جرم ورید کمترست از شراین و صفاق و ادقست
از برای آنکه محصورست در ورید خون غلیظ پس اگر جرم او رقیق نباشد البته
مترشح نمیشود از و خون بسهولت النوع التاسع الترب و این جسمیست
شحمی که مخصوصست بالحاف معده از قدم مخصوصست بالات جوف از برای
آنکه برساند آلات جوف را حرارتی با تبسط هرگاه که پر شود معده
از غذا النوع العاشر الغشا و آن جسمیست که منسجت از لیف عصبانی
همچون بافتن جامها و منبسط میشود بر سطوح اعضا آن اعضائی که او را
حس نیست و حاوی آن میشود همچون لفائف یعنی لیفها، میشود نگاه داشتن از
اعضا و نگاه میدارد جواهر از و اشکال او را بر هیئاتی که او راست
و حارس منبه آن عضوست از موذی گاهی که موذی بران اعضا در آید
النوع الحادی عشر الجلد و آن جسمیست عصبی از شظایای رباطیه و عصبیه
و جزوهای موئی از رگها می بافد بعضی از آن ببعضی همچنانکه نسج میکند
غشا از برای تحلیل بدن و در پوست سختی است با نرمی از برای آنکه آنچه

درست محفوظ و اشعار نماید بآنچه رسد او را از منافی و موافق پس طلب
نماید بآنچه سود دهنده را و بگریزد از ایذا دهنده و او دفع نماید فضلات اعضا
ظاهر را و دور کند از خود مثل چرک و عرق و غیر ایشان بنا بر آنکه این فضلات
مثل چرک و عرق و غیر آن ریخته میشود از پوست بیرون بمسام النوع الثانی
عشر مخ است یعنی مغز استخوان و این مخ مناسبت بطبیعت استخوان و
آفریده شده است در تجاویف استخوان از جهة غذای او از خون مقرر فرمود
حکیم ازلی لیکن بعد از استحالات تا آنکه شد مناسب مر استخوان را غذایی
که صالح بود مر استخوان را و آنچنان بود که حرارت دم و رطوبت او
ممتزج شد ببرودت و یبوست معتدله پس گردانید مخ را صالح بغذای
عظم والله الموفق القسم الثانی الاعضاء المرکبة قسم دوم از تشریح
اعضای مرکبه است و این بر دو ضرب است یکی ظاهر و دیگری باطن اما ظاهره
پس بر انواع است نوع اول سر است و چون سر محل سمع و بصر است و ایشان
محتاج اند بمکان عالی از برای آنکه مکان دیدن عالی باشد از برای آنکه
مطلع میشوند بر چیزها از دور و خبر میدهد بر آنچه مطلع شد پس اقتضا
کرد حکمت الهی آنکه سر باشد در اعلی اماکن بدن از برای مطلع کردن این

این دو حاسه مذکوره بر محسوسات شان بیشتر و آسان ترست و آنکه سر مستدیر
آفریده شده است از برای شکل مستدیر از مصافات انفعال اشکال که
صاحب زوایاست نمیتواند کرد و وجه دیگر آنکه شکل کری احسن اشکال است
و با وجود استدارت در از آفریده است حکیم ازلی سر را بنا بر آنکه آفات را
از دماغ باز دارد بمنزله بیضه که نگاهداشته میشود بآن سر و اگر نه صلابت
سر می بود هر آئینه سرایت میکرد فساد بسرعت با دنی صدمه که ملحق میشد
بدماغ و آنکه سر منشاء حس و حرکتست بجمیع بدن و مرکب ساخت سر را
از استخوانها تا آنکه بعضی از آن استخوانها سالم ماند هر گاه که برسد بعضی
دیگر از آن استخوانها آفت و در جمجمه شیونست که مشابه اند آن شیون
بدندانهای اره و بعضی از آن ها داخلند در بعضی دیگر از آن شیون
در مقدم را یافت میشود نزد جبهه و او را اکلیل خوانند از برای آنکه او در
موضع اکلیلست از سر و شیون دیگر بر و نقرهٔ قفاست و تشبیه است او
بدال در خط عربی و شیون در میان راستست از دال اکلیل و او مستقیم
ماننده و صورت او اینست ( ) و الله تعالی اعلم فصل
در چشم چون احتیاج بچشم بسیارست پس محتاج خلق بچشم اقتضا کرد تدبیر

الهی عز شانه آنکه آفرید چشم را در غایت رقت ولین ونگاهداشت اورا بصر و

بسیار از وقایه پس وضع فرمود در جوف چشم از استخوان و در حوالی

او استخوانهای صلب در آورد و پوشید چشم را با جفان ونگاهداشت نور

او را از آفات باهداب و از حکمت خداوندی او را دو مقرر فرمود تا آنکه

اگر یکی ازین دو را آفتی برسد سالم ماند دیگری و صاحب او یکبارگی از بینائی

نیفتد بکلیه و او را در سر جای داد از برای عصبه که در او روح باصره موجود است

وارد میشود بچشم از دماغ و آنکه نرم و لطیف خلق فرمود او را حق تعالی

رفیق ساخت بمرتبه که احتمال است مسافت بعیده ندارد و آنکه حاسه

بصر بمنزله دیده بانست از بدن پس هر چند که مکان او علیست مبصرات او

بیشتر است و در پیش وضع فرمود حق تعالی او را از برای آنکه حارس اعضا

شریفه باشد آن اعضا که عطای او ضعیفست همچون نظر و غیر آن و آنکه عمل

اعضای جارحه همچون هر دو دست و هر دو پای از پیش واقع است پس چشم

ازان سبب در پیش موضوع شد که مشاهده نماید آنچه صادر میشود از ایشان

و چشم هفت طبقه است و ترکیب چشم چنان است که عصبه مجوفه از تحت قحف

ناشی میشود از دماغ و منتهی میشود بقعر عین و بر چشم دو غشاست یکی غلیظ است

ودیگری رقیق پس هرگاه که آن عصبهٔ مجوفه عرضه میکند نفس خود را که
غشا شود مر استخوان چشم را نه بر همه چشم و او را طبقهٔ مشیمه می نامند از برای
مشابهت او بمشیمه و عصبهٔ مجوفه عرضه میکند نفس خود را که غشا شود و اعانت
کند غشائین مذکورین را و غشا و شبکی می نامند او را بعد از ان متکون میشود
در وسط آن جسمی رطب لین در رنگ زجاج و او را رطوبت زجاجیه نامند
و متکون میشود در میان این جسم جسمی دیگر مستدیر غایتش آنکه درین جسم
ادنی تفرطحی است و شبیه است بجلید در صفا و او را رطوبت جلیدیه می نامند
و محیط میشود جسم زجاجیه بجسم جلیدیه بمقدار نصفی و بلند میشود نصفی دیگر
جسمی که شبیه است بنسج عنکبوت شدید الصفا و الصقال است و او را
طبقهٔ عنکبوتیه نامند پس عالی میشود بر این جسم جسمی سایل در رنگ بیاض
بیض و او را بیضیه نامند بعد از ان عالی میشود بر رطوبت بیضیه جسمی رقیق املس
الخارج و مختلف میباشد رنگ این جسم در مردم پس واقع میشود که سخت
سیاه است و تواند بود که از ان مرتبه کمتر باشد در میان او انجاکه محاذی
جلیدیه میشود ثقبی است که فراوان و تنگ میشود در حالی دون حالی یعنی در
حالتی تنگ میشود و در حالتی دیگر فراوان میشود بمقدار حاجت جلیدیه بضوء

پس ضیق میشود وقت ضوء شدید فراوان میشود نزد ظلمت واین ثقب خود
حدقه است وآن غشا طبقهٔ عنبیه عالی میشود بر ایشان ومغشیی می سازد
ایشانرا جسمی کثیف صاف شبیه بصفحهٔ رقیقه از قرن ابیض وآن طبقه
قرنیه نامند غیر آنکه این طبقهٔ قرنیه متلون میشود بلون طبقه که در تحت اوست
که آن طبقهٔ عنبیه خواندیم وبرین طبقه می آید ومی پوشاند اورا بموضع سواد
عین وحول او جسمی است سپید رنگ صلب واورا ملتحم می نامند واز بیاض
عین است وبنات او از جلیدیست که آن بر خارج قحف است وبنات قرنیه از طبقه
مشیمیه است وبنات عنکبوتیه از طبقهٔ شبکیه است اما روح باصره بتحقیق
او در جوف عصبتین است که میرویند از غور بطنین مقدمین از دماغ بطرف
راست میرویند آن عصبتین که روئیده شده اند ودر اصل محل ایشان
چپست وبطرف راست میروند وآن عصبتین که روئیده شده اند
ودر اصل محل ایشان راستست وبطرف چپ میروند بعد ازان ملاقات
میکنند بر تقاطع صلیبی بعد ازان آنچه روئیده شده است از بسیار نافذ
میشود بحدقه بسوی بعد ازان شایع میشود قوای روح باصره بایشان
تا مشتمل میشود برطوبتی که اورا زجاجیه می نامند ووقوع این تقاطع را

منافع بسیارست واز آنجمله آنست که روحی که سایلست بیکی از دو حدقه
محجوب نمیباشد از دیگری هرگاه که عارض شود یکی از ایشانرا آفتی وبنا
برین می بینند هر یک از دو حدقه بزیادتی قوت دیدن گاهی که پوشیده
شود حدقه دیگر واین از آنست که قوت روح باصره بحجاب بانظرف که بازست
یعنی حدقه گشاده جمع میشود و زیادتی بینش میشود اما منافع طبقات وطوباتی
که یاد کردیم ما آنهارا پس میگوییم بتحقیق عصبه مجوفه که بیرون می آید از دماغ
و بران عصبه دو غشاست یکی از انها رقیق است و دیگری غلیظ گاهی که بحجه
عین فرش میکند غشای غلیظ را بعد از ان فرش میکند بالای آن غشا
رقیق واین بنا بران است که آن عصبه حاوی این شعبه است و ممیدهد
این شعبه را حیات وغذا واورا دو شرائین و آنچه درین عصبه است
بعینه چشم است چنانچه مشیمه جای چنان است عصبه جای عین است بعد از ان
فرش میکند عصبه را از برای آنکه مبسوط می سازد بلکه قسمت نماید شعب
دقاق بالای مشیمه بر هیئات شبکه پس در قعر این شبکه جسم شفاف است
که هیچ رنگ ندارد و صلب القوام است وشکل مستدیر دارد ومایل بتفرطح
بدان ماند که گویا قطعه از جمد است ومیانه این جسم شفاف و میانه این

شبکه آفریده شده رطوبتی مشف که رنگ ندارد یعنی شفاف است
اما رنگ ندارد در اصل و همچنین است مثل او تا جهت خارج غیر آنکه این
رطوبت ارقست از دیگری که اولی باشد از برای آنکه در قوام بیض است
و اولی در قوام زجاج گدازنده و این سه جسم حکم یک جوهر دارند صفا
و شفافی و عدم رنگ و اما حمدی پس حکیم ازلی عز شانه آفریده است
او را بی رنگ از جهت آنکه قبول کند مصر از انیس در می یابد او را شعبه
دماغ از شعبه که بر هیأت شبکه است از ورای او و آورا اصلب القوام
آفریده است از برای آنکه متماسک باشد پس حادث نمیشود در رو ترجرجی
و اگر بر غیر این صفت باشد مستقر نمیشود در وصور منطبعه بلکه متموج
میشود پس حاصل نمیشود ادراک آن و آفریده شده است مدور را از برای
آنکه مقابله کند بجذبه خود جهات بسیار را و حکیم ازلی مفرطح کرده نهشت
او را یعنی پهن تا تلاقی گرداند به بینش چیز بسیار و اما جسم زجاجی در پس
اوست و جسم بیضی پیش او واقع است و آنکه ما غذای او شود بتوسط
و تقویت می آید بشفافی خود یعنی شفاف گردانیدن خود و استضائت
ایشان یعنی و از ایشان طلب نور میکند فاما او از جنس اوست پس حاجت

که او را نسبت با ایشان ذاتیست و ایشان نسبت با و حاجت ندیده دایم رطوبت
میباشد بسبب ایشان بنابران خشک نمیشود و جسم صلبه که در حوالی او
می باشد الی نیستند **فصل دوم در دماغ** و آفریده شده شعبهٔ دماغ شبکه
تا زجاجی تحلیل دهد او را پس ضابط شود و سایل نباشد و مسمی او طریق باشد
تا آنکه بکشد او را و بریزد در روا ز برای آنکه او حاملست مر غذای او را
و آفریده شده است بعضی بحسب ذات خود در قوام ارق و اصفی از زجاج
زیرا که او در پیش جمع نیست و هر چند که او رقیق تر و صافی ترست معاونت
بیشتر مینماید در تاریست مضرات و کمتر است و اما نصف از شبکی که محیط است
به بعضی آفریده شده است از حکمت باری عز شانه بحسب جنوط در غایت رقیقی
تا بمرتبهٔ که ارقست از غیر و تا آنکه بدان ماند که او مثل نسیج عنکبوت است بنابر
آنکه او انجا از برای ادراک نیست بلکه از برای ضبط است مر بیضی را فقط
و اینقدر نفع میدهد و اگر چه صادق نیست در شفاف بعد از ان از حکمت
ازلی ظاهر فرموده و موجود گردانیده است از مشیمی جسمی که احاطهٔ او
میکند از قدام و همچون پوست انگور گردانیده است کبود و سیاه و ازرق
و سرخ از برای آنکه نگاه دارد جسمهای شفاف که از ورای اوست

پس کشاده میشود آنچه حاصل میشود دران از صور منطبعه از برای آنکه
ابلغ واقویست چرا که مضی هرگاه که جمع شود باکمدو سیاه صفای او بیشتر
خواهد بود وتحجب نور ظاهرتر خواهد نمود وآفریده است مثقوب الوسط را
انجا که مقابل میشود وسط جمدیه از برای آنکه مانع نشود بنابر کمودیتی
که دارد وصول صور الجمدیه از جهت آنکه هرچه موضوعست پیش جمدیه
می باید که مشف باشد مثقوب وحکایت کرده اند که این ثقب عنبیست
که چون مجتمع میشود تنگ میشود وچون منبسط میشود متسع وفراخ میگردد
بحسب کمی ضوء خارج وبسیاری او بنابر آنکه ضوء او هرگاه که قوی
وسخت باشد از خارج مفرق روح باصره میشود وتحلیل میدهد روح باصره را
پس تنگ میشود ثقب عنبی وحصر میشود ضوء را از خارج وهرگاه که ضوء معتدل
باشد حال ثقب معتدلست وهرگاه که ضوء اندک باشد متسع میشود تا وصل
شود از خارج ضوء بسیار بداخل وموجود فرموده است از حکمت ازلی
حکیم لم یزلی از غشاء صلب که در امام عنبیت جسمی صلیب قوی شفاف
کننده در رنگ قرن شفاف کننده که متلون میشود عنبی اما انشاء
او از غشاء صلب بنابر آنست که بپوشد ثقب عنبی را واما صلابت او

ازان وجه است که نگاهدار جمیع عین را و اما شفافی او بنابران است که نوشد
ثقب عنبی را بعد ازان که حکمت ازلی اینجمله را از عین موضوع فرمود در
محجر خود و متصل کرد انید بجیزی از خارج مرتب فرمود به پوستی که آن
بر خارج قحف و غشا راس است و حکمت درین امر آنست که بیرون آورد
ازو تا عین از جمیع جهات که از خانه تا قرب وسط بس چون او شفاف نبود
ممتد شد بر عین و اگر چنین نمی بود مانع میشد ابصار را کشوف ازو
و ترکیب داد در و آلات ابصار را از طبقات و رطوبات و اما جفن پس
منشا او از پوستی است که از پوست او بر ظاهر قحف و راس است و در وسه
عضلات و دو عضله از آن می آید از جهت موقین که جذب میکنند جفن بالا
و مبسوط میکردانند طرف و تر او را بر حرف جفن پس هر گاه که کرم بشود
کشاده شود عین و اما جفن اسفل خود عضله در و نیست اصلا و جفن
اسفل را کوچکتر آفرید خالق ازلی از جفن اعلی بنابرانکه اعلی می پوشد
حدقه را یکبار و مکشوف میکرداند بار دیگر بخلاف جفن اسفل
خود متحرک نیست پس اگر زیاده میفرمود براین قدر البته پوشیده میشد
از حدقه جزوی دایما البته و جمع میشد در و فضولی چند یعنی چرکی

چند از اشک و رمص و روان بمنشد پس بنا برین حکیم ازلی این جفن را ساکن

وکوچک کردانید و امّا منفعت او پس از برای آنست که منع میکند کرد او

آنچه ملاقی حدقه میشود از خارج و باز میدارد وقت بر هم آوردن جفنها

رسیدن غبار و دود و شعاع از چشم و مصقل و روشن میدارد حدقه را

همیشه و دور میکند از حدقه آنچه باو میرسد از هبا و قذی یعنی وقتی

که هر دو اجفان بهم بر آمده و رمی شود از چشم آنچه در حالت گشادگی

اجفان بهم باو میرسید از خاک و چرک و چیزهای زیان دهنده مر نور بینائی را

و امّا مژها پس بدرستی که آنها بمنزلهٔ نباجت در حوالی شق مثل چیزی فتیه

شده که باز میدارد از حدقه بعضی چیزهای چند که باز میداشت و میدارد

آنرا جفن از حدقه لیکن با آنکه چشم گشاده باشد همچنانکه می بینی در وقتی که

می وزد بادی تند که خاک و غبار بسیار در چشم میریزد پس آدمی از برای

دیدن اشیا میکشاید چشم را اندکی و مژهای بالائی را با مژهای زیری

متصل میسازد چون هر دو مژهای بالا و زیری بهم متصل گشتند مانند

شبکه حاصل میشود چیزی که از پس آدمی بیند عالم را پس حاصل میشود

بدان سبب دیدن عالم با آنکه دفع میشود از حدقه خاک و غبار و قذی و غیر

ذلک فصل در گوش و چون وقت سامعه فایده نمید هد الا بو اسطه
زدن هوا را و از رسیدن آن هوا بدماغ اقتضا کرد حکمت آلهی
عز شانه مجری سمع را در استخوانی سخت که مر استخوان را عطفها و پیچ
پیچهاست بسیار تا آنکه منتهی میشود بد و عصبه که ناشی اند هر دو از دماغ و
این استخوان اگر بودی باز را البته میرفت او را هوائی بارد و بیرون میرفت
از حد اعتدال بملاقات او نی ربودی بنابر آنکه طبع او بارد است پس ازین
سبب پوشیده شد قوت سامعه در دماغ از برای این معنی و آفرید حکیم
ازلی مجرای قوت سامعه را کشاده تا برسد باو هوائی مفروغ پس
بشنود آنچه خواهد و آنچه نخواهد بخلاف حاسه عین زیرا که حاسه عین در
اغلب حال نمی بیند الا آنچه میخواهد و چون در مجرای قوت سامعه
کشایشی بود که بسبب آن متعرض میشود از سرما و غبار و مصادمه هوای
محرکه بتندی مانند رعد و آواز سخت هولناک کرد هید آفریننده ازلی
آن مجرا را با کجیها و پیچ پیچها بر شکل کولب تا برسد هوا بسمع بیک دفعه بلکه
بماند در ان کجیها و برسد بسمع چیزی بعد از چیزی بتدریج پس ساکن
شود شدت او در پیچ پیچها که در راه مجری است بعد از ان که ساکن شد فهم شود

قوت سامعه را پس کردانیده شد بر مجرای او صدمه باشد که برسد

هوا با آواز و الله الموفق للصواب **فصل** در آفریدن بینی آفریننده

ازلی جلت عظمته آفریدن بینی را باز از روی یعنی خارج و بیرون آمده زیرا که

جمال حسن نمایی در روست و بیرون آمدگی او را آلت استنشاق هوا کردانید

و آفرید مجرا او را کشاده از برای آنکه حاجت باستنشاق هوای نفس را

ضروری می باشد همیشه و او را دو مجرا آفرید از برای احتیاط بقای نفس

تا آنکه اگر رسد یکی ازین دو مجرا را آفتی حاصل شود بمجری دیگر مصلحت

نفس وضایع نماند و آفرید او را از حکمت ازلی قصبی و سخت تا نگاه دارد

صدمات وارده از روی و آفرید او را بینی لین یعنی نرم تا حاصل شود کشادن

و بستن آن جذب هوا همچنانکه دیده میشود از کیر آهنگران و مجرای

بینی که بلند شد منقسم میشود بدو قسم یکی از آن منتهی میشود بفضای دهان

و یکی دیگر میرود به بلندی تا آنکه منتهی میشود باستخوان شبیه بمصفا

موضوع در روی محل احساس پس حال میشود بیکی از دو قسم شم یعنی بوییدن

و بقسمی دیگر نفس و حکمت حکیم ازلی عز شانه بنابر آن منتهی دو سوراخ بینی را

استخوان شبیه مصفا کردانید تا برسد بر سوراخ آن هر دو بینی رایحه چند

بمحل احساس و بیرون آورد از ان محل فضولی چند مخاطه و انگه این منافذ را
از حکمت ازلی مستقیم نکردانید بلکه معوج فرمود بنابر آنکه اگر مستقیم
بودی هر آئینه میرسیدی بسرعت دفعه هوا استنشق بدماغ و فاسد
میکردانید دماغ را پس معوج کردانید تا انکه دران پیچا پیچ بماند هوا
مدتی پس شکسته شود بعضی برودت او بعد از ان چون بدماغ برسد معتدل
باشد و کردانید سوراخ آن دو منخر را منتهی بحنک بحیثیتی که موازی میشود
بحلقوم بنابر انکه نفس کشیدن آسان تر باشد پس اگر نمیبودی این چنین
هر آئینه ممکن نبود دهان بستن یکساعت و اگر بودی نفس بدهان چون
بدخول هوا و خروج هوا هر آئینه حاصل نمیشد ادراک طعم و زبان در حرکت
نمی آمد و طعام جاوید نمیشد و فرو بردن طعام ممکن نبود و متکلم شدن
هم ممکن نبود انسانرا و در وقت خوردن نفس کشیدن متعذر بود

فصل پنجم در شفه و شفه را لب خوانند و آفریده شدند هر دو لبان در
پیش دهان از برای آنکه پوشیده شود بوجود کوشتهای دندانها و یاری
دهند خورنده را در خوردن غذا بلکه در دهان نهادن و آلة مکیدن باشند
و داخل شود آنچه محتاجست بان آدمی از دهان و سخن و آفریده شدند

هر دو لبان از طبیعت گوشت که ممتزج باشد بطبیعت پوست و متصل شدند

هر دو لبان عضلات هر دو خد از بالا و عضلات منبت ریش که او را عرب

ذقن خوانند از نشیب عضلات فکین از هر دو جانب و بنا بر آن حق تعالی هر دو

لب را از گوشت آفرید از برای حرکت و حبس و گشادن و بستن و ملتوی شدن

بواسطهٔ پیها و وترها که با او آمیخته شده و اما در آفرینش هر دو لبان از طبیعت

جلد حکمت حکیم ازلی مقتضی آنست که باشد او را ادنی سختی با نرمی تا منقاد شود

مر عضلاتی را که متصل اند باو و متشکل شود باشکال مختلفه بحسب حاجت

فصل ششم در دهان و چون انسان محتاج است بغذایی که داخل میشود از

خارج آفریده شده مر او را مدخل و آن دهانست و چون محتاج است

بغذایی یعنی خوردن هر وقت بعد از وقت آفرید دهان را بحیثیتی که بسته

میشود یکبار و گشاده میشود بار دیگر بخلاف دو سوراخ بینی که ایشان هر دو

در اصل آفریده شده اند گشاده علی الدوام از برای دوام حاجت

استنشاق و آفرید حکیم ازلی دهان را مستقیم التجویف همچون عصبه

ریه بحیثیتی که صلاحیت نداشته باشد امری را غیر از گذاشتن طعام

درو بلکه آفرید حق تعالی عز شانه او را بر وجهی که قضا کردن باید او را جمع شود

طعام درو تا آنکه مستعد شود فرو بردن را و آلت ذوق طعام را جذب
کند پس اگر صلاحیت آرد کردن داشته باشد آرد کند آن طعام را آلت
طحن مثل دندان و اگر نه بجاوَد آن طعام را و حکیم ازلی هر دو لب را ترکرد ابند
و مطبق ساخت یعنی قابلیت بستن و کشادن وا داو را و آن سبب در
بستن دهان نسبت با هر دو لبان مصلحت دید حکیم ازلی که خشک نشود تری
دهان بهوائی که واصل میشود باو از خارج همچنانکه در سایر اعضا بنا
بر آنکه این تری دهان یاری دهنده است بر فرو بردن طعام و از جنبانیدن
زبان از برای سخن گفتن و از منافع رطوبت دهانست تا آنکه هوا را داخل
میسازد بقصبه ریه و چون بقای انسان متکون نمیشود مگر بنفس زدن
عنایت باریتعالی عز شانه اقتضا فرمود از جهت نفس زدن مر انسانرا
دو راه یکی از آن دو راه بخیشوم است یعنی سوراخ بینی و دیگری بدهان
تا آنکه اگر معطل شود یکی ازین دو راه بآفتی یا مرضی حاصل شود نفس زدن
براه دیگر هلاک نشود انسان و امّا زبان پس آن مرکبست از گوشتی نرم
سست و میکشد بجوف هر دو کام بالا و زیرین بیرون می آورد زبان ازین
هر دو کام لعابی و فایض میکند این هر دو کام آن لعاب را بغذای موضع

نزو اصل او

نزد اصل او تا شناخته شود با وطعمهاي مختلفه مثل ترش و شيرين و شور
و بي مزه و غير آن و سود مند باشد در بسيج گردانيدن طعام را در دهان
از براي جاويدن و از حكمت ازلي زبانرا بمقداري معين فرمود چنانكه
كه ميرسد بجميع اطراف دهان و گردانيدن طعام در دهان و پاك گردانيدن
جوانب دهان و بيخ دندانها را از غذا و اما دندانها پس آفريده شده اند
از جوهري كه مخالفت بجوهر جميع استخوانها و قياس جوهر دندان نسبت
بجوهر جميع استخوانها حكم قياس حديد ذكر دارد يعني آهن تيز آب داده نسبت
با نث و دندانهاي پيشين را پهن آفريده و تيز از براي پاره كردن و
دندانهاي نيشي تيز سر گردانيد از براي شكستن و دندان هاي آسيائي را
پهن سرهاي شاخ درشت گردانيد از براي آرد كردن و اگر اين سر
دندانها هموار و املس بود البته آرد نميكرد غذاي غليظ را مثل خال سنگ
رها وقتي كه املس شود و اگر چنانچه سرهاي آن دندانها پهن نبودي البته
قرار نميگرفت بر وطعام و از حكمت ازلي دندانهاي بالائي بيشتر فرمود
در شمار از دندانهاي سفلي يعني پائيني از براي آنكه دندانهاي بالائي
متعلقند از بالا محتاج اند در ثبات خود بچيزي كه معلق شوند كه بيشتر باشد

معجون کنند و در مثقال بخورد ۱۲
[illegible] ادویه ها [illegible]

از ایشان و امّا دندانهای زیری پس ایشان بر محل قرار موضوعند
پس کافیست مر ایشان را اکثر و باقی یعنی آنکه در شمار کمتر باشند چراکه
ایشان متعلق نشینند **فصل مقدم** در فک و فک جایی را گویند که دندانها بر آن
ثابت باشند پس برین تقدیر دو تا نزا دو فک خواهد بود یکی فک بالایی
یکی فک زیری چراکه فک بالائی جایی دندانهای بالائیست و فک زیری
جایی دندانهای زیریست و چون حکمت خلاق ازلی عز شانه اقتضای این
فرمود که واجب کرد انید که دهان همیشه متحرک باشد یعنی بجنبد از برای
جاویدن و سخن گفتن و کشاده باشد از برای استنشاق هوا در بعضی
احوال پس لازم فرمود از حکمت خداوند جنبانیدن فک زیرین را از برای
آنکه جنبش فک زیرین آسانترست و سودمندترست از فک بالائی امّا
آسانی او را دلیل آنست که او کوچکترست و زودتر در حرکت می آید
و امّا سودمندتر بودن او از فک بالا دلیل آنست که فک بالا متصل است
بسر و موضعها حواس پس برین تقدیر چون بجنبش در آید فک بالائی جنبند
بجنبش او دماغ و حواس همیشه و درین امر فسادی ظاهر مشاهده
میرود چنانچه نزد عقل ظاهرست پس برین معنی آفرید حق تعالی عز شانه

اگر عورت را [illegible] زنده بچه
این اسماء [illegible] خدای تعالی
بارکت این [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible]
یا متین یا متین [illegible]
یا متین یا متین ۱۱

فک بالائی

فک بالا ثابت و زیرین را متحرک و در استخوان نزد صدع آفرید
و سوراخ گشاده و معلق کرد آید از آن هر دو سوراخ فک زیرین را
تعلیقی هموار که آسان شود گشادن و بستن فک را و صدع نزدیک
گوش است از جانب خد **فصل هشتم** در موی حکما گفته اند که از فضلۀ
که از غذا باقی میماند گاهی که تاثیر کرد در وی حرارت غریزی میسازد اورا
بیرون می آورد از پوست پس آنچه لطیفست تحلیل میاید تحلیل خفیف
در حس و آنچه غلیظ است در مسام در می آید و مسام جایی را گویند
که موی از آنجا بیرون می آید و کثیف میشود پس حاصل میشود از آن موی
بعضی آفریده شده است از برای زینت و وقایه یعنی آرایش و
نگهبانی اما آنچه از برای نگهبانیست و زینت هر دو همچون موی سر که
او پوشش و جامه ایست از برای دفع حرارت و برودت از سر و اما
آنچه از برای زینت است همچون موی ابرو پس بدرستی که او باز میدارد
آنچه فرود می آید از سر بچشم از ماده و او بمنزلت حصاریست مر چشم را
از آفت و زینت او خود ظاهر است و در شیرینی و از سماحت و زیبائی
خود بمرتبه ایست که محتاج بیان نیست و همچون موی مژگان که او فرو

گرفته است چشم را همچون چیزی بافته شده است و برابر چشم همچون

سریچه مشبکه واقع است تا بمرتبه که می بیند از عقب آن مشبکه وقت

وزیدن باد کاهی که چشم بسته باشد از خوف غبار و میل دیدن کند

آنچنان که چشم را از آفت غبار زیان نرسد و این مژگان راه غبار و خاک

و غیره از چشم می بند د پس مانع میشود برین تقدیر مژگان افتادن

چیزی در چشم با آنکه می بیند عالم را و اما زینت مژگان را احتیاج

بیان نیست و از موی بعضیست که آفریده شده است از برای زینت

تنهاست و آن همچون موی ریش و بروت است پس بدرستی که

ایشان هر دو فایدهٔ جمال و میدهند مر مرد را تا بمرتبه که کاهی موی

بر عارض بر نیامده باشد مرد را از زینت و حرمت نخواهد بود و از موی

بعضی است که هیچ فایدهٔ از زینت و وقایه ندارد و آن موئیست که در

مواضع حاره رطبه میروید یعنی جا یگاه گرم و تر همچون بغل و زهار و

و آن موئی که همچون گیاهیست که میروید در گوشهها که شبنم بران

افتاده باشد و این قسم از موی فضله است در آدمی بخلاف جمیع

جانوران از برای آنکه موهای حیوانات زینت و لباس ایشانست

النوع الثاني در آفرینش گردن سخن گفته میشود و چون حکمت حکیم ازلی
عز شانه اقتضای این فرمود که سر محل حواس باشد و بعضی حواس همچون
دیدن و شنیدن محتاج است که در بالاترین محلها باشد بنابرین تدبیر
آلهی جلت قدرته ترکیب فرمود سر را بر عضوی بلند از بدن و آن
گردنست پس گردانید این عضو را یعنی گردن جنبنده بجهتها مفصلات
که بجنبد ببالا و نشیب و پیش و پس و چپ و راست هر شش جهت و جنبانند
فرمود این عضو را نیز مدور و موری تا آنکه عموم فواید حواس حاصل گردد
پس باشد در جهتی و پنداری که در جمیع جهتهاست و گردانید قصبه ریه یعنی
شش و مری یعنی حلق هر دو را در وی موجود و گردن هفت فقرات است
و چون فقرهای گردن را محمول فرمود بر آنچه در تحت اوست پس واجبست
که از حامل کوچکتر باشد و چون مخرج فقره شعب اول نخاعست اقتضا
فرمود حکمت حکیم ازلی عز شانه بآنکه ثقب او بزرگتر باشد از ثقبهای فقرات
پشت و بسبب آنکه جرم این فقره دقیق است و احتمال ثقب ندارد اقتضا
فرمودند مدبر عز و جل به بیرون آوردن آن از پس پشت هر دو فقره
که در هر فقره از آن نصف ثقب باشد و این ثقب در طرف او باشد

نه در وسط او از برای انکه نخاع و انچه مخاطبست باو از اغشیه یعنی غشاها
و استخوانها محتاج ست بغذا این داخل کرداینند در هر فقرۀ ازان ریدی
ازان ثقب که مخرج اوست عصب شریان و ورید تا داخل شود در هر ثقب
از ثقبهای شریان و ورید و عصب پس میباشد استعمال کرده شده
هر ثقبی در سه منافع و آفرید آفریننده ازلی جلت حکمته مقادیر این
شرائین و آورده را یعنی مقدار این شریانها و وریدها را الحسب
مقادیر ثقب در فقرات تا انکه قاصر نشود ازان کفایت وریدها و شریانها
که زیادتی آن موجب فضل است و آفرید از حکمت ازلی خلاق قدیم در جوف
عنق مری را از برای ازدراد طعام و شراب و قصبه ریه را از برای
دخول کردن هوا به ریه و کرداینند قصبه ریه را غطائی یعنی پرده که بپوشد
بر ریه وقت ازدراد طعام و شراب یعنی کذر کردن طعام و شراب
یعنی کذر کردن طعام و آب تا انکه نیفتد در مخرج تنفس یعنی محل مرور نفس
چیزی و بایستد منتصب یعنی قایم وقت تنفس یعنی نفس کشیدن و
آفرید آن غطا را غضروفی تا انکه قایم شود منفتح و درست بایستد و
بیفتد وقتی که صدمه نماید باو غذائی که از مری میکذرد و از فواید این

عظا

عطاست شکستن سردی هوا کاهی که برسد با دو کرم کردن این
کیفیت او و این عطا را صالح کردانیده از برای ترویح قلب و ملتصق میشود
باین عظا غباری که ملتصق بهوا و مانع میشود و نازله بر ریه سعال و قرح
ریه و این عظا الت صوتست نیز و حنجر مولفست در او از سه غضروف که
مختلفند هرکدام ازین غضاریف ثلاثه بحسب شکل و مقدار که تمام میشود
بان انطباق یعنی بهم بر آمدن و انفتاح یعنی از هم کشاده شدن و انبساط
و انقباض یعنی کشادن و بستن و درین حنجره عضلات بسیار است
که معین اند بر این حرکات و حادث میشود فنون اصوات بفنون تشکلات
آن النوع الثالث نوع سیوم سینه است و چون سینه و فا نیست مر دل را
یعنی نگاهدارنده دلست حق تعالی عزشانه آفرید او را سخت از بار زده فقره
صاحب سناسن و اخنجه یعنی دندانه دار و بال دار که متصل باشد
باضلاع تا حادی شود مر اعضای تنفس را و مر دل را وقایه بالغه
یعنی نگاهدارنده کامل و از ان زیاده فقره هفت فقره علیه را سناسن
بزرک آفرید اخنجه او را از برای آنکه وقایه باشد مر دل را نفس در
انقباض و انبساط و ازین جهت آفریده شد هیاتی موصوله بعصاریف

يعني حيپيدهٔ بعضر وفهها وتحقيق محتاج ست در انكه سينه ميان تهي
باشد وكشاده باشد وبهم حپيپيده نباشد تا انكه متمكن شود دراو دل وشش
از ضغط وممكن شود دل ورا انقباض وانبساط بنابر انكه اين هردو تمام نميشوند
الا بفضا وآفريده شده ست اين فقرات از استخوان از براي انكه سپر
دل باشد از آفات خارج كه صارم ميشود بر دل يعني حمله ميآورد بر دل و
مانع ميشود از تحلل روح وتحلل وحرارت غريزي **فصل دوم** در پستان
وحال انكه پستان مركبست از شرايين وعروق وعصبهٔ بسيار وعروق
او منقسم ميشود باقسام دقاق كه محتوي ميشود بر او ليفها بسيار ودر
ميكند در اندرون پستان كوشت عددي سفيد واز شان آنست
كه متغير ميشود خوني كه درين ركهاست بطبيعت شير وآفريد حق تعالى ميان
رحم وتدي يعني زهدان وپستان ركهاي متصله كه بالا مي آيد در پستان
ازان ركها خوني كه بچه ميخورد آنرا در رحم بنا بر انكه مولود يعني زائيده
شده قدرت ندارد كه تناول نمايد غذاي غليظ را وشير از همه غذا ب
لطافت نزديكترست باو از جهت غذائي كه در رحم داشت كه آن حوض
مادر طفلست پس حكمت آلهي عز شانه اقتضا فرمود كه نزد استكمال

چهن طلوع

چنین طلوع نماید آن خون بجانب پستان چیزی بعد از چیزی از پی یکدیگر از
برای عبر پستان بجانب طبیعت منتشر پس شود آماده غذای مولود در از
رسیدن او بعالم همچنانکه آماده میکند میزبانان از برای مهمانان طعامها را
پیش از رسیدن مهمانان تا چون مهمان حاضر شود طعام حاضر باشد پس آن
خون آن خونست که در ایام جاری شدن حیض استفراغ مینماید و از عجایب
حکمت باریتعالی عز شانه آنست که فضله که دفع کرده است طبیعت او را
به بیرون یعنی خون حیض گردانیده است آن را غذای بچه در شکم مادر و شیر
گردانیده است آن را غذای نیز هم از برای مولود فسبحانه ما اعظم شانه

النوع الرابع وچون حکمت الهی عز شانه مقتضی آنست که در یافته شود
بحواس ظاهره اشیای سایحه نافع باشد که سودمند میشود منتفع از آن و بعضی
از آن مضر میباشد که زیان می بیند مستضر از آن پس واجب گشت که آن
حواس ظاهره را آلتی باشد که بگیرد بآن آلت نافع را و دفع کند بآن آلت
مضر را و آفرید حق تعالی عز شانه دست را از سه جزو بزرگ یکی بازو
دوم ذراع سیوم کف اما بازو که آن عضدست پس آفریده شده است
از یک استخوان قوی متصل کثیف مفصل واحد یعنی بندگاه بر صفتی که ممکن باشد

اورا حرکت کردن بجمیع جهات و آنچنانست که گردانیده است حق تعالی عز
شانه سر استخوان بازو را مستدیر و مرکب ساخته است بر سر کتف در
آفرینشی هموار از برای آنکه باشد حرکت او هموار بجمیع جهات بعد ازان
تمام گردانیده است آنچه محتاج است بآن از بستن آن که ربط داده است
یکی ازان دو استخوان بدیگری به بستنی سخت و چون دست آلت عملهاست
یعنی عملهای بسیار مختلف آفرید حق تعالی عز شانه هر دو شانه را موضوع
که هیچکدام با اضلاع ملاقی نمیشوند از برای آنکه هر دو دست کشاده
شوند بهر دو جانب یمین و شمال بر کمال استقامت و ملاقی میشوند هر دو
دست با یکدیگر از پیش و پس پس حکمتست هر دو دست را بهم رسیدن
از جمیع جهات بسهولت و آسانی و آفرید حق تعالی عز شانه ساعد را
از دو استخوان بهم پیچیده بدرازی و آن دو زند فوقانی که ایشان
بلی ابهامند ایشانرا اوق نامیده اند و زند اعلی هم خوانند و آن
دو زند سفلانی که بلی خنصرند ایشانرا اغلظ نامست و زند اسفل
هم خوانند از برای آنکه او حاملست و منفعت زند اعلی آنست که حرکت
میکند ساعد بمدد او بالتوا و انبطاع یعنی خم و راست شدن و منفعت

اسفل آنست

اسفل آنست که حرکت میکند ساعد بدو او بانقباض و انبساط و دقیق
کرده اند وسط هر یک از ایشان از برای سبکی کردن بآنچه حق اوست
از بازو و غلیظ کرده اند هر دو طرف ایشان از برای احتیاج آنست که
لاحق ایشان میشود از مصاکات و مصادمات نزد حرکات مفاصل و برهنه
شدن ایشان از گوشت و زند اعلی معوجست یعنی پیچ و تاب دارد گویا
میل دارد بجانب جهت انسی و منحرفست یعنی بر میگردد اندکی از جانب
جهت وحشی و پیچ و تاب دارد و منفعت درین امر حسن استعداد بحرکت
التوا یعنی پیچیدن به پیچ و زند اسفل مستقیمست یعنی راستست و
گاهی که چنین باشد صلاحیت انبساط و انقباض بیشتر دارد و آفرید حقتعالی
عز شانه کف دست را وسط او از چهار استخوان مساعده یعنی دور
از یکدیگر از برای آنکه ترکیب شانه و اصابع را در یک صف و وضع ابهام
را در یک صف مقابل اصابع از برای آنکه مدغم سازد اصابع را بایکدیگر
همدیگر یکی و کرده اند ابهام را غلیظ و قوی از برای آنکه بحسب قوت مساوی
باشد با جمیع اصابع و آفرید اصابع را یعنی انگشتان را بحسب مقدار مختلف
یعنی کوتاه و بعضی دراز تا آنکه متصل شود سرهای انگشتان بیکبار بایکدیگر

نزد رون کف و نزد بستن کف و از برای آنکه ممکن باشد بستن
انگشتان بر وجهی که داخل آن مجوف و خارج آن مسدود و پس بنا برین بماند
اندرون انگشتان فراوانی پس متمکن شود از بستن چیزی بر صفتی که باید
بر و اشتمال و همه انگشتان همچون صندوق شود و ابهام که انگشت بزرگست
بران صندوق همچون قفل باشد و چون تمام شد از حکمت الهی عز شانه
این افعال باین عدد و این مقدار از زیاده ازین که مذکور شد هر آئینه آن فضل
معوق سازد دست را از بسیار افعال و اگر کم باشد عدد و مقدار
او ازین که مذکور شد عاجز ماند بسبب آن نقص از بسیار افعال فسبحان
من احسن کل شیء خلقه و آفرید حق تعالی عز شانه انگشتان را استخوان
چند که آن استخوانها را سلامیات خوانند و این استخوانها مصمت یعنی میان
تهی و کوشتی نیست از برای آنکه باهم جمع شوند و معاونت نمایند
یکدیگر را در قبض اشیا و نیافرید این استخوانها کوشتی و خالی از برای
آنکه نشود فعلهای او سست و نیافرید از یک استخوان زیرا که اگر انگشتان
از یک استخوان میبودی هر آئینه مشکل نمیشد بشکلهای مختلف و زیاده
نفر میبود و این استخوانها را از سه عدد هر اصبعی را و اگر زیاده میبود

هر آئینه بمیماند باین قوت و این معاونت و آین بیچیدن و بهم بر آمدن واگر

از دو استخوان می آفرید البته ثبات آن زیاده ترمی بود و وثوق آن

بیشتر میشد لیکن حرکات آن ناقص میبود از کفایت و احتیاج بحرکات

درین امر زیاده ترهست از حاجت به ثبات و وثوق و آفرید حکیم ازلی

عز شانه کف را قواعد آن از استخوانهای پهن سرها را از آن استخوانها

نسبت بقواعد دقیق و باریک فرمود تا نیکو باشد نسبت حامل بمحمول و

آفرید این استخوانها را مستدیر از برای آنکه از آفات دور باشند و سخت

باشند و میان تهی و مغز دار نکردانید از برای آنکه قوی تر باشند بر

ثبات در حرکات و آفرید از حکمت ازلی باطن دست را مقعر و ظاهر اورا

محدب از برای ضبط آنچه میل قبض او داشته باشد بخوبی و نیکوئی و

از ضبط قاصر و عاجز نیاید و آفرید حق تعالی عز شانه اندرون کف را

کو نیتی از برای آنکه در وقت قبض اشیا در ملاقات بهم خوب جمع شوند

و پشت دست را چنین کردانند از جهت آنکه باشند از استخوانها در

دهنده فصل دوم در کتف یعنی دوش و آفرید حق تعالی عز شانه سر او را

از برای دو منفعت یکی از آن دو منفعت آنست که معلق باشد بآن بازو

تا بچسپید بسینه بلکه گشاده شود اوراجهتها از براي حرکتها و منفعت دوم
آنست که حصاري باشد مراعضاي را که محصوراند در سینه بسبب آنچه در تعریف
که مذکور شد قایم میشود در مقام سناسن فقرات و جناحهاي آن جائي فقرات
نباشد از براي ملازمت مصادمات وحاسه نباشد که محارست نماید اورا
و کتف دقیق میباشد از جانب وحشي و غلیظ می باشد پس حادث میشود بر طرف
وحشي او نقرهٔ غایره که داخل شود دران طرف عضد مدور و کتف را
دو زاید هست یکي ازان از بالا و پس پشت و آن زایده را منقار غراب
خوانند و بآنست رباط کتف با ترقوه و کتف را دوش خوانند و ترقوه
آنرا عظام خوانند که مانع میشود یکي ازان بیرون آمدن بازو را از بالا و دیگري
مانع شود از اندرون و تا اسفل و مانع شود سر عضد را از انخلاع و بر پشت آن
زایدیست همچون مثلث قاعدهٔ او بجانب وحشیت و زاویه او بجانب
انسي و قاعده اصل و بنا را گویند و زاویه کنج و گوشه را گویند و
بنابرین قاعده و زاویه او باین وجه که مذکور شد در کتف وحشي و
انسي افتاده است تا آنکه سطح ظهر که هموارست شیئت محیل نشود و این زایده
که مذکور گشت در کتف بمنزلت تنسنست مر فقرات را و اورا یعني

از کتب ... ازانچه ... و بعضي ... (marginal note, partly illegible)

آن زیاده را غیر کتف خوانند و در نهایت استعراض یعنی پهنی و گنجایش

او عضو و فیست که متصل میشود باو و آن عضو ف مستدیر الطرفست

بنابرین تعریف که ذکر کردیم ما از اتصال میانه عضوها نرم و سخت است **فصل**

سیوم در ناخن آفرید حقتعالی عز شانه ناخن را از برای آدمی بدل

چنگال حیوانانی که آن سلاح ایشان است و بدل سم بهایم که آن نگاهدارنده

قوایم ایشان خواهد بود یعنی دستها و پایهای شان و گردانید ناخن را

یاری دهنده انگشتان در امساک زیرا که بناخن قایم میشود استواری

انگشتان و اگر ناخن نمیبود هر آینه انگشتان وقت گرفتن چیزها به پس منقلب

میشدند پس بتحقیق مانع آن انقلاب ناخن خواهد بود و نیز اگر ناخن نمیبود

البته آن ممکن نمیشد انگشت را برگرفتن چیزهای کوچک و باریک پس این

ناخن بذات خود داشت بسیار عملها را همچون خاریدن و جراحت

افتادن و موی برکندن از اعضا و آنچه شبیه است بآن و گردانید

حق تعالی از حکمت ازلی سختی او را آمیخته بنرمی از برای ناخن را مبسوط

بر پشت انگشت بمقدار عرض او و محیط فرمود گوشت را بجمیع جوانب او

بنابرآنکه زود در رسد باو آفات و بسبب آنکه باریک میشود و درازی میکرد

وضایع میگردد و ضایع میشود و بعد ازو رازی بحسب استعمال آفرید
حق تعالی ورا دایمه النمو یعنی همیشه میروید بی توقف از برای آنکه
قایم شود بدل آنچه چیده شود یا بحسب استعمال فرسوده گردد النوع الخامس
البطن بطن شکم را خوانند و او غشائیست مستدیر از سینه تا اثنین از
برای آنکه پنهان گرداند آلات اندرونی را آن آلتی که در زیر حجاب است
پس باشد نگهبانی یا حصاری جمع کننده که جمع کند این آلات را با وقایهای خاصه
آن الّتها هر آلتی را وقایه خاصه و جامع کل آلات و کل وقایه خواهد بود
و حکیم ازلی عز شانه و عظم سلطانه اقتصار فرمود در آفریدن این
وقایه بر غشائی که آن از استخوان آفریده نشده است همچون دیگر وقایها
از برای دو امر یکی از آن دو امر آنست که او پیش حاسه است نگاه میدارد
آن حاسه را از آفات بخلاف پشت و دماغ مردوم باعث بر آن است
که کشیده شکم وقتی که پر شود معده از طعام و غیره از روی انبساط
و باز گردد بحال خود وقتی که خالی شود معده بر وجه انقباض و همیشه
نگاه دارد آنچه پس پشت اوست از معده و رودها بر اوضاع خود هر
کدام و حق تعالی عز شانه بیافرید شکم را نرم و نازک و تنک بغایت

بلکه قوتی داد او را باندک سختی از برای آنکه گشاده نشود و بنا فرید رودها را
نیز نرم تنک باریک بغایت بلکه هموار ساخت او را بسهولت و نزاکت
و گردانید رودها را همچون تابعی یا حاجزی که تابع او میشود یعنی شکم
از سختی کشش و گشادگی او پس اعانت مینماید قوت ماسکه را در معده
نزد اشتمال معده بر طعام النوع السادس الظهر و چون پشت نهایت
از جاسه اقتضا فرمود تدبیر الهی عز شانه استحکام و استواری او را
با استخوانی چند سخت که دندانها و بالها دادند از برای آنکه سپر و
نگهبان باشند مر آلات شریف را که از پس اوست همچون آلات نفس زدن
و دل و آلات غذا و آفرید حق تعالی عز شانه فقار را پشت همچون قاعده
از برای استخوانها و قیاس این فقار نسبت بجمیع استخوانها قیاس چوب
که در زیر کشتی ثابت میگردانند اول و می بندند بر آن چوب بعد از آن
جمیع چوبها از برای آنکه استخوان پهلوها و استخوانهای گردن و سر
و هر دو دست و هر دو پای همه مرکب اند برا و قوی میشود باین فقارات
بدن و ایستادن و قایم شدن و آفریده شد فقرات ظهر از استخوانها
و مهرها از برای خم شدن و راست گشتن پس اگر یک قطعه بودی هر آینه

ممتنع بود انعطاف او پس چون ظهر اصل قوام بدنست تیر الهی جل ذکره
مقتضی شد که مصروف فرمود عنایت ازلی را بر نگاه داشتن او
از هر فقره شوکی روئیده بجانب وحشی و شوک خار را گویند و دو جناح
از یمین و یسار او پوشید او را بجوهر عضروفی پس نسبت این شوکها را
بعضی بر بعضی برباطات عصبی همچنین ثابت روئیده شده اما انتشار این
شوکات یعنی وجود یافتن این خارها و این شوکها را سناسن هم خوانند
از برای آنست که باشد سپری خارج که ملاقی شود آفات ناحیه را از خارج
پس سپر مر او را شدتی دون فقار یعنی فقار را از ان شدت آفت
خلاص باشد و اما پوشیدن بجوهر عضروفی اندکی آنست که میشکند
بسهولت نزد مصادمات آن اشیاء سخت را و اما ربط رباطات پس
از برای آنست که مربوط سازد بعضی را ببعضی پس شود همچنانکه گوییا
یک قطعه است و اما اجنحه پس از برای آنست که مربوط سازد بعضی ببعضی
پس شود همچنانکه گوئیا یک قطعه است و اما اجنحه پس از برای آنست
که باشد مدخلی مر رؤس اضلاع را و از برای آنکه باشد مدخلی مر فقرات
از جوانب او همچنانکه سناسن وقایه است از ورای او و ازین سبب

آفرید حق جل و علی در فقار پشت مهرهای متعدده از برای آنکه نرسد آفت
به بقیه او هرگاه که برسد بیکی از ایشان آفت و چون منحنی شدن بقدام بیشتر است
از انحنا بالخلف یعنی خم گشتن بجانب پیش روز زیاده است از خم گشتن
بجانب پس پشت و بعضی از ایشان از جهت ارتباطات را از پشت آفرید و در خلف
قرار داد از برای آنکه باشد هر دو جانب او اجزای چند آماده از برای
حرکت بسهولت و سلامت پس برین تعریف که یاد کردیم جمله صلب همچون
یک شیئی مخصوص با فضل اشکال و آن شکل مستدیر است بنابر آنکه او بعد
از قبول آفات و مایل شد سرهای مهرهای بالای بشیب و شیبی ببالا و جمع
گشتند در وسط عاشره و آن واسطه حرز است یعنی مهرها در عدد دو جزو
صلب محتاج است با انحنا یعنی خم گشتن و آن چنانست که میل میکند واسطه
بقصد جهت ما فوق و ما تحت و واسطه بجهت میکند چنانست که هر دو
طرف پشت میل میکنند بملاقات کردن با یکدیگر همچون خم شدن کمان نزد
کشش پس واسطه میل میکند بر خلاف طرفین همچون مقبض کمان و آفریده شد
در وسط یعنی میانه لقم بلکه خلق شد فقرها و گردانیده شد لقمهای بالای
و شیبی از حکمت ازلی متوجه بآن فقرها اما لقمهای بالائی پس متوجه اند

باسفل واین را سافلات خوانند واما لعصبهای شبیه پس متوجه اند باعلا
وایشان را صاعدات خوانند پس جذب میکنند فوقانیات باسفل وسفلانیات
ببالا وچون از حکمت حکیم ازلی عزشانه از واجبات است که نیکو شود
بدن همه در آفرینش واجب شد که برسد ببدن شعبهای عصب بحیثیتی
که عام شود وصول او در جمیع بدن بتمامی وممکن نیست وصول عصب دماغ
باو ازبرای دوری میانه دماغ واین عصبها ووقت عصبهای دماغ زیراکه
حجم دماغ متحمل نمیشود عصبهای قوی را که میرسد باطراف این عصبها بنا
براین اقتضا فرمود تدبیر الهی عزشانه بیرون آوردن شعبه غلیظ از
موخر دماغ در طول بدن وآن شعبه نخاعست ومحیط کردانید باو استخوانها
فقرات ازبرای آنکه نگاهدارد نخاع را بصلابت او وحرکت دهد مفاصل
او را وبیرون آورد بحکمت خداوندی لم یزلی خلاق ازلی از نخاع در
هر موضعی که محتاجست بحرکت دادن یا احساس کردن عصبی که متصل
شود باو ودر پشت بیرون آورد تا عصعص بیست ونه زوج نزد هر
حرزه دو زوج بیکی ازان دو یمین او ودیگری بریسار او وآفرید
آفریننده مطلق در قطن پنج فقره هر کدام از فقره راستی وجناحی

طویل و عریض داد و قطن با عجز حکم قاعده دارد نسبت با صلب و او
ستونیست و حاملیست مر استخوان عانه را یعنی زهار و منبت عصبهای
رجلست یعنی میروید عصبهای رجل ازو النوع السابع الجنب یعنی پهلو
و آن مرکبست از ضلعها و بتحقیق سخت شده است میانه ضلعها بگوشتی
رقیق از برای محافظت آنچه محیط میشود باو از آلات نفس و اعالی آلات
غذا و بنابران از یک استخوان آفریده نشد تا آنکه سنگین نشود و عام نشود
آفت او و از برای آنکه حاصل شود انبساط گاهی که پر شود حشا از
از غذا و هر کدام ازین اضلاع استخوانیست مقوس یعنی خم همچون کمان
که داخل میشود از دو زاویه در دو فقره در هر جناحی از اجنحه
فقرات پشت پس پشت همچون جاریه است البته و اضلاع همچون جذوع
و گوشت درمیانه استخوانهای اضلاع همچون عوارض و چون پهلو
محیط بدل و ششست و جهت احتیاط در وقایه او پس آفرید حق تعالی
عز شانه اضلاع هفت گانه بالائی را مشتمل بر آنچه دریست محیط بر او از
جمیع جوانب ملتقیست نزد قص و جناح فقرات و اما آنچه بلی اوست
مثل آنچه مشتملست بر آلات غذا پس آفرین شد از خلف محرزه خیانچه

حرکت نمی نماید او را حس و نمیشود متصل از قدام یعنی پیش بلکه بهم می آید
اندک اندک در انقطاع پس اعلای او نزدیکتر است بحسب مسافت نسبت
بآنچه میانهٔ اطراف بازرهٔ اوست و اسفل او بحسب مسافت دورتر است
و بنا برین ترتیب واقع است که نگاه دارندهٔ جگر و سپرز باشد و غیر آن
و آن مشتمل بر آلات غذا گشاده میشود از برای جای معده پس بنا بران
در تنگ نیست وقت پر شدن معده و آن پنج ضلع کوتاه آفریده شد
سرهای ایشان متصل بغضروفها از جهت آنکه از شکستن ایمن باشد وقت
مصادمات و از جهت آنکه ملاقی نشود به اعضای لینه یعنی نرم مثل جلد بطن
و تلاقی نشود بحجاب بصلابتی که خود دارد بلکه ملاقی شود بجرمی متوسط
در سختی و نرمی **النوع الثامن** از جل یعنی پای و چون مقصود از پای
ایستاده و رفتن و حمالی بدن کردنست ایستادن و رفتن بر صفتی که
قامت شخص منتصب باشد یعنی ایستاده با آنکه ممکن باشد نشستن و متشکل
گشتن بشکلهای مختلف مانند خسیدن و کژ شدن و خم گشتن و معلق
زدن و غیر اینها آفرید حق تعالی عز شانه اجزای پای را بر وجهی که موافق
باشد با تمام این مقاصد مذکوره در جوهر و اشکال و مقدار و عدد

دوضع و تالیف و آفرید حق تعالی جل ذکره در خلقت پای مبارک انگشتان
وکف و رسغ از برای آنکه شبیه باشد افعال پای بعض افعال یدرا
و آفرید حکیم ازلی عز شانه ترکیب استخوان ساق بر استخوان ران بر صفت
کرفتنی بخلف از برای آنکه اتمام یابد ثبات پای بهر حال خواه رونده باشد
و خواه ایستاده و نشستن و تکیه کردن و حرکت کردن و ساکن بودن را
و بر صفات بسیار مقرر فرمود در انسان و از صفات مراد شکل است
درین عبارت و آفرید در پای کف و رسغ و درازی قدم از برای
قایم ثبات و استقرار زیرا که هرگاه ممکن شود قدم را استقرار البته
ممکن خواهد بود او را رفتن و آفرید از حکمت ازلی انگشتان پای را
بر صورتی دیگر مخالف صور انگشتان دست زیرا که انگشتان پا همه در
یک سطر واقعند از برای آنکه تمام شود بآن انگشتان استقرار پای بر
اشیاء مختلفه همچون محدب و مقعر و صعود بمراقی یعنی کف پای و ثابت
پای بر زمین نهادن و رفتن بجای بلند و نردبان و آفرید حق تعالی عز شانه
و عظم برهانه پاشنه را پوستی سخت که سخت ترست از دیگر پوستها
که در دیگر مواضع اعضا واقعند بنا بر آنکه محتمل سختی باشد چرا که اعتماد

بسیار در قوت براوست و آفرید حق تعالی در پیش پاشنه استخوانی
زورقی یعنی استخوانی که بکشتی ماند چرا که زورق در بعضی لغت
عرب بکشتی خوانند اند بنا بر آنکه مستقر شود در موضع محدب و ملاقی
شود زمین را بجوانب خود و محدب جانب بالا را خوانند و از آن سبب
گفت که این استخوان زورقی شود ملاقی زمین میشود بجوانب خود بنا بر
آنکه بکلیه ملاقی زمین نیست تا ثبات و استقرار وسخت تر باشد بر زمین
و آفرید کعب را در میانه ساق و پاشنه تا یاری دهد قدم را در انقباض
و انبساط بر روی زمین و غیر آن از حرکتها کردن الضرب الثانی یعنی
دوم از اعضای باطنیت و آن عضا بر چند نوع است نوع اول دماغست
و آن جسمیست لدن یعنی میانه سختی و نرمی و در مرتبه چربی که در میانه
ذو غشاست و چشمه روح نفسانیت و روح نفسانی از دماغ ظهور
میکند همچون آب از چشمه و از دماغ در عصبها جاری شود تا آنکه تمام
بدن بکلیه محیط میشود یعنی در تمام بدن در میآید و چون جوهر دماغ
سخت نرم واقعست تا بمرتبه که نزدیکست بسیلان یعنی روان شدن
اقتضا فرمود تدبیر آلهی عز شانه که باشد در غشائی یعنی در پرده پس

کرداند آن پرده را در غایت تنگی بنابر آنکه نگنجد دماغ در و تمامی و ضبط
کند دماغ را و باشد حصار و نگهبان دماغ بعد از ان آفرید آفریننده
ازلی تعالی شانه از قحف و دماغ غشائی غلیظ که آن غشا با قحف ملاقیست
از داخل و میباشد دماغ را همچون استبری تا هر گاه که منتهی شود دماغ
در حالت انبساط یعنی کشودن و باین استخوان قحف برسد میانه دماغ و
قحف آن پرده غلیظ باشد که با آن غشای غلیظ صدمه نماید و بقحف نرسد
صدمهٔ او پس آن غشائی غلیظ نگاه دارندهٔ دماغ باشد از چیزهای غریبه
و آزار امر خافی مانند پس چون دماغ بر حالتی که هست از نرمی و حسیتی فعل
کردن پس آفرید حق عز شانه بسبب حکمت ازلی مر دماغ را حصاری سخت
از استخوان و آن حصار را قحف خوانند و آن حصار را از دماغ دور کرداند
بنا بر آنکه دفع کند از و آفتها را و خود بنفس خود زیان نرساند او را
چرا که قحف استخوانی سختست و دماغ لطیفست اگر آن غشا غلیظ
نبودی در میانهٔ دماغ و قحف هر آئینه ملاقی میشدند همدیگر و قحف سختست
صدمه میکرد بر دماغ همیشه و آن صدمه بردوام او دماغ را اذیت
میرسید و همواره در زحمت و نکابت بود از ملاقات قحف پس کرداند

حق تعالی عز شانه آن امر رفیق که حاوی دماغ است معلق در قحف وگرداند
آن رباطی که وصلند از دماغ بقحف ناشی از بالای شکمهای دماغ تا
آنکه بردارد اجزائی که برسید ارند بطون دماغ را و نیفتند بنا بر لینی که در
زیر اوست پس برین فاعل تجاویف دماغ محفوظ ماند علی الدوام از آفات
وطول دماغ سه شکم دارد و هر کدام ازین شکمهای دماغ در حد ذات
خود عرضی دارد و آن عرض شکم دماغ دو جزو دارد پس جزو اول ازان
دو جزو محسوس الانفصالست بدو جزو بزرگ ازو و آن جزو باری میدهد
بر استنشاق یعنی آب ببالا برکشیدن از راه بینی و هوا کشیدن
از راه بینی و بخورات که لازم هوا اند و بر نقص فصل عطاس و توزیع روح
حاس در افعال قوت مصوره یعنی بر فعلها قوتی که صورت میدهد
واما بطن موخر پس او نیز بزرگست بنا بر آنکه او پر میکنند تجویف عضو
عظیم را و بنا بر آنکه او پر میکنند تجویف عضو عظیم را و بنا بر آنکه از وست
مبدء النخاع وازو متوزع میشود اکثر روح محرک و انجاست افعال قوت
حافظه آن جزو کوچکتر است از بطن مقدم از هر کدام از دو جزو بطنی
که جزو مقدم دارد و با وجود آن کوچکتر میشود از برای اندراج ادنخاع

وکیفیت شدن

و کثیف شدنی که بصلابت می انجامد و امّا بطن اوسط از دماغ پس او
از دماغ همچون منفذیست از جزو مقدم بجزو موخر شبه دهلیزی که زده
شده باشد میانه بطن مقدم و بطن موخر و بزرگست این بطن و طولیست
از برای آنکه او مودیست از عظیمی بعظیمی و باو متصل میشود روح مقدم
بروح موخر و باو متساوی میشود نیز اشباح مذکور و متسقف میشود و مبدار
این بطن اوسط تسقفی که باطن او کریست همچون ازج و نام نهاده
میشود باو و از برای آنکه میباشد منفذی و با وجود آن دور میباشد
بنابر تدویری که دارد از آفات و این منفذی که گفتم که در حد وجود
نفس او بطنست و چون مودی میشود از تصور بحفظ امر دماغ نیز
میباشد بهترین موضعی مر تفکر و تخیل را پس حکمت آلهی عز شانه اقتضا
فرمود که باشد مقدم دماغ در غایت نرمی بنابر آنکه ظاهر او منشاء
شعب حواس است و باطن او محل تخیل و احساس و نرمی موضع مناسبست
از برای انطباع و سرعت قبول گردانید حکیم ازلی از حکمت کامل بی زوالی
تعالی شانه و عز سلطانه موخر دماغ را سخت تر از مقدم دماغ
بنابر آنکه ظاهر او که عبارت از بطن مقدم باشد منشاء شعبهای عظیم است

فایده [illegible]
حکما میگویند که در طحال آدمی روحانیت
زحل است و در قلب روحانیت [illegible] و در [illegible]
و در [illegible] روحانیت آفتاب است و در گرده روحانیت [illegible]
[illegible] و در [illegible] روحانیت عطارد
و در شش روحانیت ماه است

که از نخاع خواهد بود و باطن او موضع حفظت و صلابت بهر حال مناسب
تر است مر او را جهت احتیاج بمحافظت فسبحان من اتقن کل شیء خلقه

النوع الثانی نوع دوم از انواع ضرب ثانی که باحث میشود از احوال
اعضای مرکبه باطنی بحث ریه است و ریه را بلغت فرس شش خوانند
و شش آن بفراست که در پهلوی جگر واقعست و آن جسمی است که
نرم متخلخل کویا زبدی میماند که منعقد شده باشد و بنابر آن حق تعالی
عز شانه این عضو شریف را بدین صفت خلق فرموده است که آلت
ترویح قلب باشد یعنی آسایش دل از برای زیادتی حاجت او بانبساط
و انقباض پس گردانید او را مخلوق از گوشت سست در کمال سستی
از برای آنکه آن سستی یاری میدهد او را بر احوال مذکور و معنی
ترویح که مذکور شد جذب هوائی صافست که می افتد بر دل که آسایش
می آید از آن هوا و بیرون کردن هوائی سوزنده است که سوخته میشود
دل بحرارت آن هوا پس داخل میشود آن هوای محرقه که بیرون میکند
دل او را از خود بقوت آن ترویح در عصبه شش و دفع میشود از آن
موضع و شش آلت صوت هم می باشد و آفریده شده است مجرای

کشاده

کشاده که مولف است از خلق عضروفی و مربوطست بعضی از آن ببعضی
برباط عشا و بنابران حق تعالی عز شانه آنرا از خلق عضروفی مخلوق
فرمود که همیشه مفتوح باشد پس محتاج نشود بآلتی که اورا کشاده کردانند
بنا بر آنکه احتیاج بنفس علی الدوام هست و ازان آفریده شده است
قصبهٔ ریه که ششش باشد محتاج است که کشاده شود در حالی و تنگ
شود در حالی دیگر از برای اختلاف حاجت باو در وقت سختی او
از ضعف آفرینش نشده خلقت او تامه و اگر چنین بودی ممتد نمیشد
در عرض مذکور پس بمعنی مخلوق شده سه ربع او عضروفی و باقی او را
تمام کرد فراهم نیده بغشا و کردانید جانب او عضروفیت بخارج از
برای آنکه او سخت تر است پس میباشد صابر تر بر مصادر خارجی
پس بعد ازین که قصبهٔ ریه هرگاه که تجاوز کرد از برای قوت و اقتضا
کرد بفضای صدر منقسم میشود هر قسمی ازان بقسمهای مختلفه بر حسب
انقسام آورده و شرائین که منافذ آن باین عصبان است تا داخل شود
هوا در شرائین که از ریه نزد انبساط قلب و دفع شود از و دخان
نزد انقباض آن و چون هوائی که خدمت او میکند عضو صلاحیت

ترویج قلب ندارد تا آنکه شود معتدل موافق مراورا ازین جهت آفرید
حق تعالی قصبات که آن خزانهٔ هواست تا نگهدارد جوهر هوا را که محصورست
دراو و انضاج و اعداد او موافقت مر قلب را و صلاحیت دل ازوست
از برای آنکه متکون میشود ازو روح همچنانکه جوهر کیلوس محصورست در
کبد میگرداند او را دم صالح تا آنکه متکون میشود ازو بدل آنچه تحلیل
می یابد از اعضا و اما نفس ریه پس منکشف میشود دل ازو و او منقسم
میشود یک قسم در تجویف صدر ایمن و قسمی دیگر در تجویف صدر آخر که
آن ایسرست تا حاصل شود منفعت ریتین مادام که ریه سلیم باشد و هرگاه
که واقع شود در یکی از دو جانب خلل آنکه مانع میشود از تادیهٔ فعل خود
پس امر میکند جانب دیگر را بتادیهٔ فعل و آن فایده ترویحست و موذی
نمیشود بفساد بدن **النوع الثالث** القلب نوع سیوم دلست و آن جسمیست
صنوبری الشکل که حامی جوهر میشود مر او را تجویفیست که حاوی خون میشود
و روح حیوانی و از دل میریزد بسایر بدن در شراین و گوشت
او قویست از برای آنکه منفعل نشود بموذیات و اعلای دل غلیظست از
برای آنکه آن منبت شراینست و اسفل دل مستدقست همچون سر ترنجها

از برای آنکه

ازبرای دور شود از استخوانهای سینه از جهات خود او را غلاف
حقیقیست که نگاه میدارد او را و او را شغاف می نامند ازبرای آنکه او منبع
روح حیوانیست و ازبرای اینمعنی موضوعست در وسط بدن ازبرای
آنکه وسط بعد مواضع است از خارج و دلرا حصن بمکانست میانهٔ دو حرز
در فضا همچون سوری که مبنیست از استخوان سینه ها و پهلوها و استخوانها
فقرات پشت و گردانید حق تعالی عز شانه این حصن را متجانب ازو و میانهٔ
او و میانهٔ صدر فضائیست که فایده دهد وقایه را از غیر مماس و ملاقات
و بدرستی که حصن صلبست و قلب و ریه دو لیف متحرک کند بحرکت انقباض
و انبساط پس نگاه داشتن حصن قلب و ریه را از آفات شان او است
از بعد افصل پس میماند نگاه داشته شده از مصادمات و حر و برد پس
بنابرین حرارت عزیزی باقی و محفوظ میماند و چون مصاحبت بخون کآن
است انیس و قوت دلست حق تعالی رقیق گردانید او را و لطیف ساخت
و گرم گردانید آنرا که دل باشد بحرارت عزیزی تا فایده بخشد او را قوت
حیوانیه و گردانید آفریننده ازلی تعالی شانه در دل تجویفی که درآید
باو خون از جگر و قرار گیرد در وی تا آنکه غذا سازد و بآن دم غذا دهد

بآن دم غیر خود را بعد از انکه دم را صالح کردانیده باشد و آن تجویف را
در جانب ایمن کردانیده است از برای انکه محاذی جکر باشد تا انکه برسد
با وخون از رکهائی که رو با و دارند بسهولت و چون بدن محتاج است
بانکه برسد با و از دل قوت حیوانی و حرارت غریزی علی الدوام و این معنی
بنا بر توسط روح است در و و آفریده شده است در قلب بطنی در جانب
ایسر که ظهور میکند از ان بطن روح همیشه و آفریده است حق تعالی این بطن را
بزرکتر از بطن ایمن بنا بر آنکه قبول روح قوت حیات را بیشتر فایده است
و آفرید حق تعالی عز شانه میان دو بطن منفذی در حاجز میانه ایشان که
بکذرد و ران منفذ دم از بطن ایمن کرد به بطن ایسر و روح میکذرد از بطن
ایسر به بطن ایمن پس آفرید از جانب بطن الشرائین را که نافذ کردد روح
حیوانی را ببایر بدن و میکرداند هر کدام از این را منفذی که جاری
میکرداند در و و از برای دو امر یکی از ان دو آنست که آلات هر چند که
که کمتر است اولی است و دوم انکه روح و دم حیوانی باهم باشند پس قوی
شود هر کدام از ایشان محفوظ بدیکری و بتقویت یکدیگر پس شود روح
همچون متنفس بدم او باشد بخار دم زاید در روح و باقی ماند هر کدام

ارایشان

از ایشان محفوظ بدیگری از برای اشتراک ایشان در حرارت غریزیه
وقوت حیوانی و چون دل محتاج است باحساس موذی آفرید حق تعالی او را
شعبه رقیقه متصله بغشائی که بر دل است مبنیه و بر دل منشار آن شعبه
دماغ است از برای دو فایده یکی ازان از برای احساس موذی بواسطه
غشائی که بروست و آفرید طرف عصبه را متصل با و تا آنکه اشعار کند
بحضور موذی پس در هیجان در آید قوت دافعه از برای دفع او و فایده
دیگر آنکه دل چون غذا دهنده قوت حیوانیست و این قوت آن قوتیست
که در فعل در می آید بافعال نفسانی همچون غضب وخوف وسرور وحزن
یعنی خشم وترس وشادی وغم وغیر آن و این افعال حادثست از چیزهای
که سانحند از خارج بدن که اثر میکند دران و حواسی که مدرک میشوند
این سوانحند پس شناخته میشود هر کدام از ایشان وقتی که غضب میکند بر وبا
کشیده میشود بجانب او یا غمگین میشود یا شادمان میکردد و بعد ازان رسیده
میشود این اخبار بقلب پس در فعل در می آید بانفعالاتی که دوست میدارد
وجهت وسزاوار است پس آنکه باشد از دماغ که آن مبدا احساس است
و از قلبی او که مبدا احساس است و از قلبی که آن مبدا انفعالاتست

و اتصال پس حق تعالی عرش انه کردانید شعبه و صله از دماغ مبعوث
در جمیع جرم قلب تا حاصل شود فوایدی چند که ذکر کردیم اما آنکه او از جهت
حق تعالی وضع فرمود دل را از صدر مایل میساز تا کشاده شود مکان
جکر و جمع نشود دو کرم در یکطرف بلکه معتدل باشد پس بنا برین وضع فرمود
جکر را در یمین و دل را در یسار مایل و اما سپرز اگرچه در شق یسار واقعست
پس او بنفس خود حار نیست النوع الرابع الکبد نوع چهارم جکر است و آن
جسمی است که کوشت او نرم ترست از دل رطوبت بیشتر دارد محل روح
طبیعی است و حاوی دم غازیست نافذ میشود در عروق لب یر اعضا و او
موضوعست در جانب ایمن تحت ضلوع عالیه از ضلوع خلف و شکل او هلالیست
بتقعیر او در جایی که بلی معده است و حدبه او بلی حجابست و او مربوطست
برباطی که متصل میشود و شده بغشایی که بروست و میروید از مقعر او قیا
که صورت او صورت عرقست اما آن حاوی دم نیست و منقسم میشود باقسام
و بعد از ان هر قسمی از ان منقسم میشود بقسمتهای دیگر بسیار بغایت پس
می آید قسمی چند از ان بقعر معده و بمعا دوازده انکشت و بمعا صایم بعد از ان
میکذرد بجمیع معا تا آنکه میرسد بمعای مستقیم و درین قوتها حادث نشود

غذا بکبد

غذا بکبد و هر چند که جذب میکند میرود از ضیق با وسع تا آنکه جمع میشود
در قنات مذکور پس این قنا منقسم میشود در داخل کبد باقسام بسیار رقیق
و منفرق میشود در رو پس هر گاه که منجذب شد غذا ابا میشود در رو خون پس
ملاقی میشود در جمیع بدن و حاصل میشود ببدن تمامی در آورده و آفرید حق تعالی
عز شانه جرم کبد را شبیه بدم محمود که آن منعقد است تا هر گاه که حاصل
شود کیلوس بشبیه جوهر او خونی محمود النوع الثانی المراره نوع پنجم زهره است
و زهره مره صفرا است موضع در مقعر جانب اعلی است از کبد و مر او راست
دو مجری یکی از آن متصل میشود بتقعیر کبد و دیگری متشعب میشود پس متصل میشود
بامعاء علیا و باسفل معده پس مراره جذب میکند از مقعر کبد مره صفرا
بیکی از دو مجری و قذف میکند بمجری دیگر بامعا اما جذب او از برای تصفیه و
مست از خلط ردی و اما صبت او اما بامعا از برای تصفیهٔ اوست از فضول
و ریخته میشود از آن بعضله مخرج و نگاه میدارد بر حاجت و چون معده
و امعا محتاج است بتنقیه از برای آنکه باقی میماند در رو از غذا فضله مستلطخ میشود
بآن از برای مرارت جاری میشود تنک بجانب معده پس میریزد باد مره
در بعضی اوقات پس خالی میکند او را و میشوید او را از خلط بلغمی که ناشی

میشود درو دایم و آن اوقات وقتیست که خالی میشود از غذا و سخت میشود
جوع از برای آنکه بزرگ شود ضرر او از برای آنکه انصباب او نزد امتلای
معده باشد البته مختلط شود مره بغذا و فاسد گرداند او را و آفریدحق تعالی
مر او را مجری دیگر با معا از برای آنکه بریزد در روده پس خالی کند او را جذب
او از فضلات و شوید او را از لطخات ثقل یعنی چرکهای چسبنده سنگین باشد
النوع السادس الطحال نوع ششم طحالست و او جسمی گوشتی طویل الشکل است
که حاوی دم سوداییست موضوع در جانب ایسر مربوط برباطی عنکبائی که بر
اوست و میرویداز و دو وشا یکی از آن متصل میشود بجگر نزد بقعر آن و دیگری
بدهان معده و او جذب میکند بیکی از و و مجری او خلط سوداوی از کبد
از برای آنکه نفذ نکند جگر خون را با سودا بلکه نفذ کند خون صافی از خلط سوداوی
ردی و دفع میکند بمجری دیگر سودا را بدهان معده تا و فور طعام کند
و بمیله او از برای آن میگذارد او را و لذعه او دهان معده را از برای سختی
معده ترشیست و سپرز مقابل زهره است بهمه وجه تا آنکه در وضع و مزاج
و افعال هم مقابل است پس بدرستی که مراره در یمین است از بدن و طحال
در یسار و اقعست و نیز گردانید آفریننده ازلی مجری مراره را در

جانب اعلی از مقعر کبد و مجری طحال در جانب اسفل ست از برای آنکه سودا اغلظ

تر است از صفرا و جمیع اخلاط پس بنابرین مایل میشود بجانب ناحیه سفل و همچنانکه

صفرا میشوید رودها و میاکاهاند او را بر خروج فضله پس سودا میریزد بدهان

معده و مایل میسازد او را بر شهوت غذا ببین بحکمت صانع بیچون تعالی شانه

که چگونه اقتضا فرموده تدبیر او تصفیه دم را از صفرا و سودا از برای

آنکه صلاحیت آن پیدا کند که او را حاصل شود غذای صالح سلیم از فضول

پس استعمال کند اشیا را بدو فایده بزرگ یکی از آن تنبیه بر شهوت غذا

و دوم تنبیه بر خروج فضله النوع الرابع المعده نوع هفتم معده است و آن جسمیست

شبیه بقرعه دراز کردن مرکب از سه طبقات که مولف ست از نسطهای

دقیقه که شبیهست بنسطهای عصب و از لیف مانند محیط میباشد آنرا گوشت

و لیف یکی از طبقات بدرازی و لیف دیگر بعرض و لیف دیگر بوراب پس

بلیف طولانی جذب غذا میکند و بلیف عرضی دفع میکند او را و بلیف مورب

نگاه میدارد غذا را تا آنکه اثر کند در و حرارت و نضج سازد او را و

گردانیده موضع جگر را تحت معنی از برای آنکه مزاحم نشود برد استیلای

او و از برای آن موضوع گردانیده تحت القلب و در میانه جگر از جهت

بین وطحال از جهت بسیار و گوشت نیست از برای آنکه برسد باد و حرارت
آن از این اعضا پس هضم کند در و غذا و گردانید شکل او را مستدیر از برای
آنکه بگنجد در وی غذای بسیار و آنکه دورتر باشد از قبول آفات و قعر او را
گشاده تر گردانید از بالای او از برای آنکه قامت آدمی منتصب است یعنی ایستاده
و آنچه تناول میکند از طعام و شراب ثقیلست پس حرکت همه بجانب قعر معده است
اقتضا فرمود حکمت باری تعالی آنکه قعر معده از دهان معده اوسع باشد و دهان
معده گشاده باشد همیشه از برای آنکه وضع او بالاست پس بیرون از و آنچه
در معده است و آفرید مجری او را بر و وده بحیثیتی که گشاده شود در وقتی
دیگر از برای آنکه وضع او اسفل است و محتاج غذا میشود بانکه درنگ کند
در و مدتی تا هضم شود پس اگر گشاده باشد البته زایل شود غذا از و بغیر مکث
پس آفریده شد این مجری بحیثیتی که به بندد او را قوت ماسکه از وقتی که
حاصل شود غذا در معده تا آنکه هضم شود پس در نوقت نگاه میدارد
ماسکه را از فعل خود میگشاید این مجرائی بر و دها و میگیرد دافعه در احد
نقل باین امعا و آفرید حق تعالی زخارج معده بر او غشا و شرب اما غشا
پس از برای آنست که باشد نگهبانی مر او را و به بندد او را با عضای که

حب فقن انیسون عاقرقرحا زعفران
تخم کاسنی قنفذ سنبل راسانید
ارسید گل بمقدار نخود بدوا

در حول اوست و آنا ثرب پس از براي گرم کردن معده است بجوهر او که آن
جوهر در حد ذات خود گرم جربست و گردانید حکیم ازلي ثرب را از پیش بیشتر
از براي آنکه مي افتد وقوع سرما درین جانب بیشتر و آفریده ‌ان معده را
بسیار عصب از براي مي باشد قوي حساس در حاجت بدن بغذا همچون مجبر
از براي قوت ارادیه مرجوع او و تسریه حق تعالی قعر معده را بسیار
گوشت از براي آنکه پخته شود غذا در و بحرارت گوشت النوع الثامن المعا
نوع هشتم معاست و معا روده را گویند و آن عبارتست از جوهر معده مجوف
بنیت بتجویف او کشاده و مراد از انظا ایست بطول و عرض و دار ب
فرو مي آید دران نظا یا آنچه منهضم میشود در معده از غذا و این جسم منعطف
میشود و پیچیده میشود و در مرور معاطفهائی چند است بسیار و با آواز
جسکر جد ولي چند بسیار تنگست و از آن سبب حق تعالی معا را از جوهر
معده آفریده است از براي آنکه تمام شود در و هضم آنچه باز ماند از هضم
معده یعني هضم کند غذائی را که معده از هضم آن عاجز مانده باشد
و بنا بران حق تعالی جوف او را کشاده بیافرید از براي آنکه مشتمل شود
بر آنچه میکند زد در و زماني دراز و تمکن حاصل شود و او را از معبر کردن

غذا و ممکن شود جدا دل او از کشیدن آنچه در دست از غذا و امّا درازی
او پس بنا بر آنست که بکند سیوم آنچه فوت شده است دوم را و همچنین
تا آخر آن پس نماند با فضول چیزی از غذا و امّا شظایای موضوعه بطول
از برای آنست که جذب کند غذا را و شظایای موضوعه بعرض از برای دفع
غذا است و شظایای موضوعه بوارب از برای امساک اوست و رودها بتمامی
شش عدد است سه از آنچه دقیقست و آن رودهای بالائیست و سه دیگر
غلیظست و آن رودهای سفلیست پس اوّل از ان سه روده دقیق بالائی
آن روده ایست که متصلست با دل معده و نام آن معا بمعا را اثنی عشر
اصبع نهاده میشود و آن روده بدوازده انگشت از برای انکه آن روده
باین مقدارست و بعد از و روده ایست که او را امعا صایم گویند یعنی
روده روزه دار بنا بر آنکه در اکثر اوقات خالیست و بعد از این
هر دو معائیست و او را امعاء دقیق گویند یعنی روده باریک و این روده
پیچیده میشود به پیچهای بسیار و امّا رودهای سه گانه سفلی پس
اوّل او را اعور گویند و او کشاده ترست از همه نیست او را منفذی در
جانب دیگر بلکه او خود شبیه کیسه ایست داخل میشود در و دقیق و خارج

میشود و وقتی دیگر از همان منفذ بعینه و آن منفذ موضوعست در جانب
ایمن یعنی راست و بعد از و قولونست و ابتدای و از جانب راستست
و میگیرد در عرض شکم تا جانب چپ و بعد از قولون روده ایست که اورا
معای مستقیم گویند یعنی روده راست یعنی پیچاپیچ ندارد و این روده را
جوف گشاده است که جمع میشود در و ثقل همچنان که جمع میشود بول در
مثانه و بر طرف این عضله ایست مانعه از خروج ثقل تا آنکه آن ثقل را اراده
در حرکت می آرد نوع نهم کلیه است و کلیه گرده را گویند و این جسمیست
گوشتی سخت و از شان او آنست که صاف میازد دم را بجذب آبی
و فرستادن این آب بمثانه بر وجهیست که ممکن نیست رجوع آن و شان این
دو گرده اند که بر دو پهلوی مهرهای پشت واقعند نزدیکی جگر و گرده
راست بلندتر است اندکی و هر کدام ازین دو گرده را دو گردنست یکی ازین
دو متصلست برگهای بزرگ که برآمده است و برآینده است از جدبه جگر
و یکی دیگر میکذرد مستقبل تا آنکه متصل میشود بمثانه و چون غذا الحیته میشود
مگر بتوسط جوهر آبی دنفوذ نمیکند در جداول تنگ بجگر مگر گاهی که باشد
رقیق بغایت و میکذرد نیز در آورده صیقه میشوند در عصا اگر بما بهما

گرده است ... که ... گرده ... کونی ... نخود ... الکی ... بنمک ...

بون ... چهار ... ۱۲

یعنی بمدد آبی آن پس بعضی ازان ابی منصرف میشود بغذا و بعضی
دیگر ازان آبی منتفع میشود بطبخ غذا پس هرگاه که طبخ تمام شد مستغنی
میشود بغذا بعضی دیگر ازان پس محتاج میشود باستفراغ پس آفریده شد
این هر دو گرده بجذب این ابهار زیاده بر حاجت و دفع آن بمثانه بروجهی که
ممکن نباشد رجوع آن بوزای او از برای آنکه هرگاه که آبی بسیار شود
کشش پیدا کند مثانه و مجری بسته میشود بغایت سخت و چون فضله
آبی بسیارست بنابرین حق تعالی آفرید دو گرده زیرا که اگر یکی میبود هر آینه
لازم بود که بزرگتر شود ازین حالت که هست پس اگر وضع او در یکی از دو
جانب و بزرگ بود البته مایل میشد بدن بانجانب و اگر درمیان بود و بزرگ
بود هر آینه در فقرات پشت تاثیر میداد پس حکمت ازلی اقتضا فرمود
که دو باشد و باین قدر باشد و هر کدام در جانبی باشد تا معتدل شود سنگینی
و میل هر دو در حالت خودشان نوع دهم مثانه هست و این جسمیست
عصباتی مولف از دو طبقه آورنده بول بر دهان و نگاهدارنده بول العم
او دافع بیرون آمدن بول میشود بغیر ارادت و بول را آبی از هر دو گرده
میباشد و آفریده شد مثانه از عصبها تا احساس نماید گاهی که پر شد

وکشیده شود وگرداید داخل او را از سه لفیفه یکی از آن بدرازی
تا تمام شود باو جذب از هر دو کرده و دوم بعرض تا تمام شود باو دفع به بیرون
وسیوم بوارب تا تمام شود بآن امساک تا آنکه جمع شود بول بسیار پس دفع
کند آنرا بیکبار و چون فضله آبی بسیارست و استفراغ او را طبیعی خلق نفرمود
حکیم ازلی و اگر طبیعی میبود هر آینه همیشه جاری و روان بود بلکه گردانیده
وقت استفراغ او را طبیعی آن بقوت اختیاری و گردانید مثانه را
محل آن که جمع شود بول در وی چیزی بعد از چیزی پس آفرید بر طرف مثانه
عضله که بکشاید مثانه را و به بندد باختیار نوع یازدهم آلات
تولید است یعنی آلت فرزند پیدا کردن و این آلات متشابه است در مردان
و زنان غیر آنکه قوت مدوّره بیرون آورده آلت مردان را از بسیاری
حرارت ایشان و مرکب فرمود آلت زنان را در اندرون از کم بودن
حرارت ایشان چنانچه یافته میشود مثال آن در غیر پوست که نوعی از
یربوعهای بری هست آنکه پس بدرستی که طبیعت جذب کرده است خصیتین او
غیر آنکه چون قاصر شد شق شود در وی پوست که حاضر است مر او را ماند
ناقص و بیرون نیاید پس هرگاه دبور را داخل فرض کند پس از داخل صفن

میباشد و آن کیسه ایست که در وست انثیین یعنی هر دو خایه که در موضع
رحم خواهد بود و احلیل موضع کردن رحمست غیر آنکه خصیه در دست مردان
واخل صفنیست و در زنان خارج رحمست بپهلوی رحم و رحم زهدانرا گویند
و از آن سبب خصیهٔ زنان در اندرون واقع شده خارج رحم بپهلوی که
کشاده شود مکان بچه در اندرون شکم و آلات تولید بسیارست و
از انجمله رکهای چند اند پیچیده شده که محتویست بر او کوشت غددی
که میریزد بجانب او فضل غذای پشت پس غذا میکند آن فضل را از برای
آنکه منی شود و بنا برین آنرا ظرف منی خوانند یعنی جای و از انجمله خصیتست
که میدهد این ماده را قوت تکون همچون هر دو خایه از زن و مرد که این هر دو
خصیه از زن و مرد از کوشتی سخت غددیست و این هر دو خصیه در مردان نهاده
شده است از حکمت حکیم ازلی در صفاقین که شبیه است بکیسه و آنرا
صفن نامند و در زنان خارج رحم واقعست و خصیهای زنان کوچکترست
از خصیهای مردان و ازین خصیها ریخته میشود منی زنان در جوف رحم که آن
محل معلومست و منی مردان ریخته میشود باحلیل که آن سوراخ ذکرست
و از انجمله آلات تولید قضیبست و او جسمیست عصبی که روئیده است

از استخوان

از استخوان زهار و بسیار مجوف است زیرا که او در شریانست و رگها
بسیار دارد و نافذست از و دو راه بهر دو خایه که ریخته میشود آن
دو راه منی با حلیل که سوراخ اوست و احلیل در مرد بمنزله گردن رحمست
در زنان و چون حکمت ازلی عز شانه واجب گردانید و قایم و کشیده و
متواتر باشد در وقتی و سست و خسپیده باشد در وقتی دیگر اما کشش
و ایستادگی پس معتبر شد که در اوقات تولید باشد از برای آنکه برسد
بدهان رحم پس بیند از منی را در وی آنکه برسد بر منی هوا یا جسمی غریب
که باطل گرداند قوت منی را و از برای آنکه بگشاید مجری منی در وی پس فراخ
شود و ممکن شود قوت دافعه را دفع کردن منی بقوت و سرعت از جای
منی در وی پس بقعر رحم اما سستی و خسپیده شدن قضیب در اوقات دیگر بنا بر آن
است که در آن وقت قصد نمیکند فرزند پیدا کردن را از برای آنکه مانع
نشود بدن یا سایر اعضا چیزی از فعل او را پس اقتضا فرمود قوت مدبره
آفرینش او را از جوهری سخت که میان تهی باشد تا هر گاه که پر شود اندرون
او از باد رگهای او و عصبهای او متواتر گردد و قایم شود و از باد چون
خالی گردد سست شود و از قیام باز ماند و بیافرید حق تعالی او را

از جوهر استخوان زیرا که اگر از جوهر استخوان بودی هرگز نیست نمیشد
و از قیام باز نمیماند بلکه آفرید او را متوسط یعنی میانه حال از جوهر رباط
و عصب اما آفرینش او از عصب پس آن برای قبول بند دکت یعنی کشش
اوست از استخوان و روییدن اوست بر استخوان و از آنجهت رویانید
او را ایزد تعالی از استخوان زهار از برای آنکه محل روییدن سخت و استخوان
باشد و بخوبی فعل خود موافق تر باشد و وقتی که بایستد از حد نشو
خود نکند رو و مایل نشود بجهتی از جهتها و نشود او قضیب را حکیم ازلی از اعلی
قحفح و نرویانید و نشوندا داو را از اسفل قحفح که دور باشد از مخرج تا
ملوث نشود و مرکوز نفرمود او را در موضعی بالاتر ازین موضع همچنانکه
کردانید او را بلندتر از استخوان عانه بنابر آنکه این موضع نیست در رو
استخوانی که مرکوز شود در رو و نکردانید قضیب را در جانبی از بدن
برای آنکه عضوی که یافت میشود در جانبی محتاج است بآنکه در جانب دیگر
مثل او باشد اما اعضای مفرده را بنابرین حق تعالی در میانه موجود
کردانید همچنانکه می بینی در بینی و زبان و دل و معده و غیر آن و از جمله
آلات تولید رحمت و آن از جوهری عصبیت از برای آنکه قابل لذت

بخشیدن مانند

بخشیدن باشد وممکن باشد که کشیده وگشاده شود وقتیکه بچه بیرون
می آید از شکم تنگ وبسته شود وقتیکه از بچه شکم خالی شد ورحم موصوفست
درمیانه مثانه وروده مستقیم از برای این موضع در اعضا اوفق موضعست
از برای وجود یافتن بچه وتکون او از برای آنکه درمیانه ترین زمها واقعست
پس گرمترین موضعها باشد ودر رطوبت از اعضای باطنی وظاهری
همیشه بیشتر باشد واما نمو او از برای آنکه این موضع ممکن کشش او بجب
تمدد جنین یعنی کشش جسم بچه اما ولادت او از برای ثقل اما میل او بالسفل
از برای یاری دادن عضلات بطنست در بیرون آمدن او وآفرید حق تعالی
از برای رحم دو بطن از یمین ویسار دو گردهند شکم راست او را بجب
مزاج گرم وتر داو را در قوت قوی تر فرمود واین بنا بر خون وروحست
که هر دو میگذرند با واز قلب وارد از برای آنکه موافق باشد بتکوین
ذکر یعنی بوجود یافتن فرزند نرینه وبطن ایسر بخلاف اوست از برای
آنکه موافق باشد بتکوین انثی یعنی بوجود یافتن فرزند مادینه وآفرید مر
رحم را حکیم ازلی دو زایده که کشیده میشوند وتنگ میشوند ومتصل اند
با آن دو خصیه زن که درخارج رحمست وآن دو زایده را دو قرن رحم

خوانند یعني دو شاخ موضع معلوم از براي آنکه بکشد رحم با آن مني که
ریخته میشود از هر دو خصیه اندروني زنان و رحم را گردنیست که منتهی
میشود بقبل یعني پیش و آن بمنزلهٔ احلیل ست مرد ذکر را و احلیل سوراخ ذکر را
گویند و دهان رحم از بکر بهم برآمده ست و از عصبه شاخها دارد یعني
پیها دارد و گویا بافته ست میانهٔ این عصبها رگهایي و قاق که پاره مي شود وقت
بکري بردن و هر گاه که حامله شد زن بهم برمي آید دهان رحم تا مرتبه
که داخل رحم نشود میل و چون وقت زائیدن زن شد یا بر بچه در شکم
آفتي رسید گشاده میشود دهان رحم تا آنکه نکشد از رحم حیثیه بچه پس
رحم بخود میکشد مني مرد را بواسطهٔ گردن خودش و بخود میکشد مني
خودش بواسطهٔ آن دو قرن که او راست و آفرید حق تعالی رحم را
رباطات هموار را که بسته ست رحم بفقار پشت و با عضاي دیگر که محیطات
بآن اما بستن آن از براي آنکه باقي ماند رحم بمکان خود اما بول و سلس
از براي آنکه ممکن باشد رحم را کشش در حالت حمل یعني که بچه در شکم
دارد و بهم برآید رحم وقتي که خالي باشد شکم از بچه و اینست آنچه
صحیحست نزد ارباب تشریح و خدا تعالی دانا ترست بکیفیت مصنوعات

خود و الله اعلم النظر الخامس فی القوی قوی صنفیست از ملائکه حق تعالی
عز شانه آفریده است آن صنف را از برای تدبیر این بدن نهاد و قوام
منافع اعضای او از فعلها و ادراکها و شبیه است افعال قوی با فعال صناع
بلاد یعنی پیشه وران شهرها و ساکنان شهرها پس درستی که حال این بدن
با روح و این قوی شبیهست بشهری معمور با آنتهای او با نوس ساکنان او
که بازارهاش گشاده باشد باطراف و جوانب او خلق در گذر باشد پیشه
وران در ان شهر در کار خود مشغول باشند و حال بدن در وقت خواب
و هدم حواس و ساکن شدن حرکتهای شبیه می نماید بحال شهری شب گاهی
که بسته شود درهای او و معطل باشند پیشه وران او و در خواب باشند
اهل او گفته اند که بدن همچون خانه مینماید که منقش مینماید که منقش باشد بنقشها
و صورتهای عجیب و رنگهای مختلف پس قوی درو همچون صورتها و نقشهاست
و نفس همچون چراغست که نور او مستمدست بجمیع زاویهای خانه و بسبب
وصول روشنی او باطراف بیت دیده میشود در سقف و دیوارها و درهای
او عجایبی چند که خوشحال میشود عقل او همچون فهم و علم و عقل و قوای
ظاهره و قوای باطنه و حسن و جمال پس هرگاه که نفس جدا شد از و باطل

میکرود و این معانی همه همچنانکه گویا این خانه تاریک گرود وقت فرو رفتن

چراغ پس دیده نمیشود از آن صورتها و نقشها اثری و عجایب صنع حق تعالی

در قوای بیرونست از فهم انسان لیکن من دوست داشتم که ذکر کنم بعضی از آنچه

دریافته است نفوس اذکیا از حکما از عجایبی که در قوی نهاده است باریتعالی

عز شانه پس یاد میکنیم ما نوعهای چهارگانه از قوی **نوع اول** قوای ظاهره است

و آن حواس خمسه است اول آن لمس است پس بدرستی که او اول حسیست

که آفرید حق تعالی مر آدمی را تا اگر ایذا رسد باو از حرارت آتش

یا آهن جراحت کننده پس میگریزد از و و متصور نیست که از حیوان چیزی

موجود باشد در عالم الا آنکه او را این حس باشد تا آن کرمی که یافته میشود

در گل که اگر گاهی کسی فرو برد در وسوزنی مقبوض شود که بگریزد بخلاف

نبات که او پاره پاره میکنند و او خبر ندارد از پاره کردن اما حیوان

اگر در وی این حس باشد و مخلوق نمیشود البته ناقص میبود و قادر نمیشد

بر طلب غذا هرگاه که دور بود از وی پس محتاج شد بحسی دیگر که دریابد بقوت

آن حس آنچه دور است از وی پس اقتضا فرمود حکمت باریتعالی عز شانه که

آفرید نسیم را و آنکه یافته میشود با د بویها و میداند که آن از کدام موضع آمده

پس بنابران فایح نمید او را این حس در تحصیل غذا پس اقتضا فرمود

حکمت باریتعالی عزشانه آنکه آفرید بصر را از برای آنکه دریابد باد آنچه

ازو دور است و دریابد جهت او را پس قصد آن جهت کند بعینها الا

آنکه اگر آفریده نمیشود مر او را از قوی غیر ازین البته ناقص میماند بنا بر آنکه

بصر در نمی یابد آنچه ورای حجابست یا غایبست ازو پس بدرستی که دریافته

نمیشود آنکه محجوبست یا غایبست الا سخن مسموع پس اقتضا فرمود حکمت

باریتعالی عز اسمه آنکه داد او را سمع و جمیع این حواس فایح نمی بخشد

اگر چنانچه حس ذوق نباشد از برای بعضی اوقات میرسد باو غذا پس

نمیداند که موافقست او را یا مخالف پس باشد که چیزی زنکار باشد او را

و هلاک کند او را **خاتمه** در حقیقت این قوی و فواید آن اما لمس پس

قوتیست منبثه در جمیع جلد بدن دریافته میشود بلمس حار و بارد و رطب

و یابس و صلب و لین و خشن و املس و سنگین و سبک و مر او را شعور حاصل

میشود بجدا شدن اتصال و بازگشتن او اما شم پس بدرستی که آن

قوتیست در مقدم دماغ دریافته میشود بآن روایح چند که موَدی

میشود باد هوائی که منکشف میشود بکیفیت او آن رایحه یا بخاری

که متحلل میشود از جسمی که او راست آنرا ابجه و اما بصر پس آن قوتیست
مرتبه در عصبه مجوفه در عینین که در یافته میشود بآن قوت صور اشیا که ضوء
و لون داشته باشند پس بدرستی که صور گاهی که سرایت کرد در جسمهای
شفاف و برداشت با او رنگها جسمها را و متصل شد بحدقه حیوان و سرایت
کرده در وی همچنانکه منطبع میشود هوا بضیاء پس در آن وقت احساس مینماید بآن
قوت باصره و اما سمع پس آن قوتیست مرتبه در عصبه داخل صماخ که در
میبابد صورتی که مودی میشود بآن صورت هوای متموج بزدنی یا شدید
و خال تموج آن هوا شبیهست بتموج آب پس بدرستی که هوا سختست از
آب بلطافت و سبکی جوهر و سرعت حرکات پس هر گاه که صدمه نمود
جسمی را منسل میشود هوا در میانه ایشان بدفع کردن و موج زدن
همچنانکه گاهی که فتاد حجری در آب پس حادث میشود از حرکت او
شکل کری و هر چند که گشاده میشود این شکل ضعیف میشود حرکت و تموج
او تا آنکه مضمحل میشود پس آنچه حاصل شود از حیوان سامع درین موج
هر دو گوش او را پس احساس مینماید باو قوت سامعه و اما ذایقه پس
آن قوتیست منبثه در جرم زبان که در می یابد باین قوت آنچه مماس میکند

او را از طعمها بواسطه رطوبت غذیه که آن در زیر زبان است پس بدرستیکه
این رطوبت مخالط میشود جسمی را که در دست کیفیت طعم و مکیف میشود بان
کیفیت یا مخالط میشود بعضی اجزای این جسم را این کیفیت و مودی میشود
بقوت ذایقه پس حاصل میشود احساس طعم نوع دوم قوای باطنه است و آن
چند صنف است صنف اول قوای جاذبه است و آن بر چهار قسمت یکی جاذبه
دوم ماسکه سیوم هاضمه چهارم دافعه اما جاذبه پس آن چیزیست که
جذب میکند نافع را از غذا و آن موجود است در سایر اعضا اما قوت
جاذبه که در معده است پس ظاهر است از برای آنکه آدمی اگر معکوس شود
تا بمرتبه که سر او بر زمین شود و پای او هر دو بر هوا ممکنست که هضم شود
غذا در معده بسبب قوة جاذبه و اما تمام عضوها پس از برای آنکه هر عضوی
جذب میکند آنچه موافق اوست از غذا با آنکه غذا یکی از ایشان مخالفت
غذا دیگری را و اما قوت ماسکه پس آن چیزیست که نگاه میدارد آنچه جذب
میکند قوت جاذبه بنا بر آنکه تصرف کند در و قوت مغیره و آن چنان است
که میگرداند عضو را محتوی بر غذا احتوای تمام که مس او کند از جوانب
بحیثیتی که نمیگذارد از ان فرجه و اما هاضمه پس آن قوتیست که حواله میکند

آنچه جذب کرده است آنرا قوت جاذبه و نگاه داشته است قوت ماسکه
بمزاجی که صلاحیت استحالت دارد بغذا یعنی لایقست از برای استحالت
غذا تا بمرتبه که میشود جزء آن جزء خورنده یعنی جزء جسم خورنده می شود
و باقی فضله میشود اما قوت دافعه پس آن قوتیست که دفع میکند فضله
که صلاحیت آن ندارد که غذای معتدی شود یا فاضل میشود بر قدر کفایت
غذا پس آن همه دفع میشود صنف دوم و آن نیز چهار قسمست یکی غاذیه و
دوم نامیه سیوم مولده چهارم مصوره اما قوت غاذیه پس آن قوتیست که
حواله میکند غذا بمشابهت خورنده تا قایم شود بدل آنچه تحلیل شده از
اعضا اما قوت نامیه پس آن قوتیست که زیاده میشود در اقطار جسم بر
تناسب طبیعی از برای آنکه برسد باو تمام نشود فرق میان او و میانه قوت
غاذیه آنست که قوت غاذیه وارد میگرداند غذا را وقتی مساوی وقتی
زاید و وقتی ناقص و قوت نامیه وارد نمیشود دیگر جایی که تحلیل محتاج
باشد و محلل شود و اما قوت مولده پس آن قوتیست که متولد میشود از و آنچه
صلاحیت آن دارد که باشد مبداء وجود شخصی دیگر همچون نطفه در حیوان
و دانه و استخوان در غله و خرما و اما قوت مصوره پس آن قوتیست که

حاصل میشود

حاصل میشود از و تخطیط و تشکیل و درشتی و نرمی و همواری و آنچه
شبهت بانها خاتمه در فایده چند عجیب از برای این قوی یعنی قوتها
در امر تغذیه و آنچنان است که میشود غذا جزئی از برای ثبات اجزای
حیوان تقسیم میشود در مقام جزئی که تلف شده از بدن و آنچنان است
که غذا میشود در معده مثل آب کشک غلیظ پس بعد از ان جذب میکند آنرا
کبد پس میشود خون و قسمت میکند آنرا جگر بر تمام بدن بواسطه آورده پس میرسد
بهر عضوی نصیب او پس میشود خون و گوشت بواسطه تصرفات بسیار بطورها
چنانچه گندم آرد میشود و پس خمیر میشود پس نان میشود و بسبب تصرف صناع
شهر پس صناع باطن قوی اند و تصرف میکنند چنانچه تصرف میکند صناع شهر
اهل شهر پس بتحقیق انعام فرموده حق تعالی بر خلق نعمت الهی هم ظاهر ند
و هم باطن پس میگوییم که ضرورتست از قوتی که جذب کند غذا را اجزا
استخوان و گوشت پس بدرستی که غذا متحرک نمیشود بنفس خود و چاره نیست
از قوت دوم که نگاه دارد غذا را در جوار او و چاره نیست از قوت سیوم
که بیرون آرد از وصورت خون را و چاره نیست از قوت چهارم که دفع
کند از و فضلات را و آنچه زیاده است بر حاجت و چاره نیست از قوت

پنجم که بخشایند آنچه کسب کرده است صفت گوشت را بگوشت و شود
جزوی از ایشان و چاره نیست از قوت ششم که رعایت مقادیر کند
در الصاق پس لاحق شود بمستید را آنچه باطل نشود و تجویف اوپس نگاه دارد
بر هر کدام قدر حاجت او پس بدرستی که اگر جمع شود مثلا از غذا بر بینی آن
مقدار که جمع شود بر ران البته باطل شود تجویف بینی و بزرگ شود جسم او
وقبیح و پریشان شود صورت آدمی پس می آید که برسد بمژه چشم قسمتی
که لایق وقت اوست و برسد بحدقه آنچه لایق صفای اوست و برسد
بران آنچه لایق غلظت اوست و برسد البته صورت باطل شود و چاره نیست
از قوت هفتم که تصرف کند در تناسل یعنی منصرف شود در آلت تناسل آنچه
فاضل میشود از غذا که آن جوهر نطفه است از برای بقا نوع یعنی
نسل چرا که هر فردی که هست از افراد انسانی بحکم ضرورت فانی خواهد شد
پس بقای او متصور نمیشود الا ببقای نوع که عبارت از فرزند باشد و چاره نیست
از قوت هشتم که صادر شود از و امتزاج مختلفه بحسب عضو عضو تا آنکه
حاصل شود از یک نطفه که متشابهت اجزای او اجزای مختلفه را یعنی
طویل که دراز باشد و عریض که پهن باشد و مستدیر که آن گرد باشد

و دراویه و مجوف یعنی میان تهی و مصمت یعنی ریخته که میان او پر باشد
و دقیق یعنی نازک و تنک و غلیظ یعنی درشت و سخت و سست و این قوت
بنقاشی ماند که نقشبندی میکند در ظلمت احشا این شکلهای عجیب بدیع و
عجب تر از اینها که مذکور شد اجفان است یعنی پلک زیرین است و بالایی
چشمها و حدقه یعنی روشنایی چشم و محل او که آن سیاهی چشم باشد
و جبهه یعنی پیشانی و انف یعنی بینی و شفه یعنی لب پس این نقشها ظاهر
میشود چیزی بعد از چیزی دیگر بحسب تدریج و حال آنکه نقاش اصلا دیده
نمیشود نه داخل و نه خارج و هیچ چیزی نیست از این نقشها نه مادر را و نه
پدر را پس تسبیح میکنیم آن خداوندی را تعالی شانه که گشاده فرموده دیدهای
دوستان خود تا آنکه مشاهده کرده اند در جمیع ذاتهای عالم و کور فرموده
از حکمت خداوندی دیدهای دشمنان خود و محجوب فرموده بحجاب
انکار و ضلالت دیده بصیرت ایشان را تا درین عبرت و علامت نه بینند
و اعتبار حاصل نشود ایشان را صنف سیوم قوای مدرکه است یعنی قوتهای
دریابنده که در اندرون ذات انسان آفریده شده اند یعنی باطن انسان
و این قوتها پنج اند اول حس مشترک دوم خیال سیوم متفکره چهارم

وهم هفتم حافظه اما حس مشترک قوتیست که موضوعست در مقدم دماغ که درمیاید

صور محسوسات بر سبیل مشاهده و این قوت غیر قوت بصرست بنا برانکه

می بینیم ما قطرهٔ نازله از ابر را خطی مستقیم و نقطهٔ جوّال این خط مستقیم را

دایره است و حال آنکه این هر دو شیء غیر منبّش قوت باصره است از برای آنکه

قوت باصره نمی بیند مگر آنکه مقابل اوست و حال آنکه در مقابل باصره نیست

غیر از قطره و نقطه پس آنچه مشاهده میکند خط مستقیم و دایرهٔ قوتی دیگر

خواهد بود غیر از قوت باصره پس صورتی چند که دارد واند برین قوت گاهی

از خارج وارد میشود بواسطهٔ حواس و گاهی وارد میشود از داخل بنا برانکه

قوت متخیله گاهست که مرکز میسازد صورتی که وارد است بر حس مشترک

پس میباشد مشاهدهٔ آن مثل صورتی چند که می بینند بیماران و کسانی

که خوف غالب میشود بر مزاج ایشان اما خیال پس آن قوتیست که واقعست

در مقدم دماغ بعد از حس مشترک نگاه میدارد صورتی چند که درو نقش است

آن از حس مشترک و خیال مثل خزانه است مر حس مشترک را و اما وهم

پس آن قوتیست موضوع در وسط دماغ که در می آید معانی جزئیهٔ متعلقه

بمحسوسات همچون دوستی زید و دشمنی عمرو و این قوتیست موضوع

در موخر دماغ

در موخر دماغ نگاه میدارد معانی چند که باو میرسد وهم گویا حافظه خزانه است
مر واهمه را و اما متفکره پس آن قوتیست که موضوع است در وسط دماغ نیز
تصرف میکند در صورتی چند که موجود شده در خیال و معانی چند که حاصل
شده اند در حافظه بتفصیل و ترکیب پس اگر چنانچه در طاعت عقل است
او را مفکره خوانند و اگر چنانچه در طاعت عقل نباشد او را متخیله نامند
و متخیله آنست که در تخیل او در آید که آدمی سر ندارد یا آنکه دو سر دارد
نوع سیوم را قوای محرکه خوانند و آن بر دو صنف است صنف اول را
باعثه خوانند و آن بر دو ضربست ضرب اول قوت شهوانیه خوانند و آن
قوتیست که دعوت میکند طبع را بر طلب نافع یعنی طبیعت را بران میدارد
که چیزی بدست آرد که ازان سودمند شود و از جمله این قوت شهوت
ماکول است یعنی خوردنی زیرا که شهوت ماکول ماده قوتهاست همه و
مقوی خود ماکول است و اگر چنانچه آفرین شده بود مر آدمی را قوتهای
ظاهره و قوتهای دریابنده و قوتهای حرکت کننده و آفرین نشده بود
در طبع آدمی میل شهوتی که مستحق سازد او را بر طلب غذا هر آینه
حواس همه معطل بودند و قوتهای ساقط بودندی چرا که بسیاری از بیماران

مي بينند طعام را و حال آنکه آن طعام سودمند ترين چيزهاست نسبت بايشان

و حال آنکه ساقط شده است شهوت ايشان پس قوتها تمام در آنحال در

حق ايشان معطل اند پس اقتضا فرمود حکمت باريتعالی عزشانه شهوت غذا

در حيوان و موکل ساخت او را بر حيوان همچون کسيی که تقاضا کند کسيی را

که مضطر سازد و بر خوردن پس خوردني بخورد پس باقي ماند بآن غذا

سلامت قوي و عضوي و از آنجمله شهوت وقاع است و موکل ساخته است

او را بر حيوان همچون متقاضي که دعوت کنند انسانرا بر جماع کردن تا باقي

ماند نسل او و الله اعلم ضرب دوم را قوت عصبيه خوانند و اين قوتيست که دعوت

ميکند حيوانرا بر غالبيت پس اگر اين قوت آفريده نشده بود در حيوان

و حال آنکه او بسيار دشمن است البته معرض آفات دشمنان ميشد از براي

آنکه هر کس قصد ميکرد آنچه نزد او بود از خوردنيهاي که او محتاج بود

بآن و نوع آدم از حيوانها باين قوت محتاج تر اند از جهت بسياري

دشمنان که زحمت او ميدهند در نفس و مال و زندگاني و حرم و غير آن

پس ضرورتست مراد مي را قوتي که دفع کند بآن مخالف خود را و غالب

آيد بر مخالف خود بدفع کردن صنف دوم را قوي فاعله خوانند و اين

قوتیست که صادر میشود ازو حرکت دادن عضوها بمباشرت افعال بنا بر
طاعت کردن قوت شوقیه همچنانکه کسی می یابد او تار و ترحیب میکنند
پس حرکت میدهد با و عضوهایی خود را پس اگر این قوت نمی بود البته
جمیع بدن آدمی همچون دست شل بود که بی اختیار بود و هر گاه که چنین
بود نقل کردن و گشادن و بستن ممکن نبود پس میبود جمیع آنچه ذکر کردیم ما
از قوتها قاصر و عاجز و بی فایده چرا که اگر نمی بود حیوان را آلت طلب کردن
و گریختن معطل میبودند قوتها قاصر و عاجز و بی فایده چرا که اگر نمیبود حیوانرا
آلت طلب کردن و گریختن معطل میبودند قوتها زیرا که چنین کس باشد
که مشتاق بچیزهای دور از خودش و امکان ندارد که برود بجانب آنچه
اشتیاق او دارد بنا بر آنکه ندارد آلت حرکت کردن پس اقتضا فرمود
حکمت باریتعالی عز شانه آلت حرکت کردن را از برای آنکه باشد حرکت
او از ارادت بمقتضای شهوت طلب کردن و بمقتضای کراهت گریختن
و هو علم نوع چهارم قوای عقلیه است و قوای عقلیه چهارند در اقسام اما قسم
اول ازین قوتهای اربعه قوتیست که باین قوت ممتاز میشود آدمی از بهایم
واین قوتیست که آدمی باین قوت مستعد میشود بر تحصیل علوم نظریه وصناعات

فکریه و این قوت را قوت عزیزیه خوانند و حکما این قوت را عقل هیولانی
خوانند و این قوتیست مجرد از ماده از برای استعدادی که موجودست
در وجود فرزند آدم و موجود نیست در وجود جانوران و دوم قوتیست که
خروج میکند در وجود و در ذات کودک ممیز و این علمست بوجوب واجبات
وجود و از جایزات و امتناع ممتنعات همچنانکه میداند کودک ممیز و غیر او
که دو بیشترست از یک و یک شخص در دو مکان نمیباشد و یک شیی در یک
وقت موجود و معدوم نمیباشد و حکما این قوت را عقل بالملکه خوانند و سیوم
قوتیست که حاصل میشود بآن قوت معنایی چند که جمع شده باشند در ذهن
بمصالح عرضها بطریق تجربها و این قوت را عقل مستفاد خوانند و چهارم قوتیست
که شناخته میشود بآن قوت حقایق امرها و عاقبتهای این امرها پس قمع میکند
این قوت عاجله را کاهی که سرایت کند شهوت عاجله بمکروه و اجل
و او را عقل بالفعل خوانند پس هرگاه که حاصل شود آدمی را این و صاحب
این قوت را عاقل خوانند بنا بر آنکه دخل کردن در کارها و دور شدن از
فعلها صاحب این قوت را بحسب اقتضا نظر خوانند بود در عاقبت اندیشی
در کارها نه بحکم شهوت عاجله یعنی آنچه نفس از کرمی بران مایل باشد

نصیحت
نقلست از امام حسن بصری رحمة الله علیه
که مرا جماعتی از یاران رسول صلی الله علیه
گفتند چون حق تعالی عقل را
بیافرید گفت بنشین بنشست گفت [illegible]
[illegible] گفت روی آر روی آورد گفت
[illegible] گفت روی گردان روی گردانید
[illegible] گفت خاموش باش خاموش شد
[illegible] گفت بنگر بنگریست
[illegible] گفت [illegible] گفت
[illegible] گفت بعزت و جلال
[illegible] [illegible] از تو عزیزتر
[illegible] از تو [illegible] ازتو
[illegible] از تو باشد و بتو [illegible]
[illegible] ستد و طاعت دارد

از آن احتراز نموده

از ان احتراز نموده باشد و آن دو قسم اول لازم داند بحسب طبع و دو قسم
دوم که عبارت از قوت سیوم و قوت چهارم باشند حاصل میشوند بکسب
و بنابرین حضرت سید الخلفا و الاوصیا امیر المومنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام فرموده است که دیدم من عقل را یعنی دانستم بر دو وجه یکی مطبوع
دوم مسموع و سود نمی بخشد عقل مسموع مادام که عقل مطبوع نباشد همچنانکه
سود ندهد نور آفتاب وقتی که روشنایی چشم ممنوع باشد این ترجمه کلام حضرت
امیرست علیه السلام اما کلام شریف ایشان باین عبارت وارد است که رایت
العقل عقلین فمطبوع و مسموع و لا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع
ضوء الشمس و ضوء العین ممنوع صدق ولی الله فصل در بیان تفاوت
بنی آدم در عقلهای ایشان و عقل مثل نوریست که تابان میشود بر نفس آدمی
و ابتدا تابیدن این نور شریف وقت سن تمیزست یعنی هفت سالگی
بعد از ان همه روزه نمو و زیادتی نمو میشود حاصل بنی آدم را همه روزه
تا نزدیک چهل سالگی و چگونه انکار توان کرد درین امر و حال آنکه تفاوت
آدمی درین امر بغایت ظاهرست و بتحقیق مشاهده کرده ایم ما اختلاف
مردمان در فهم کردن علمها و منقسم میشود آدمی در امر عقل و فهم بعضی

ذکی اند که فهم میکنند از کثرت ذکا و قوت عقل مضمون آنچه متکلم خواهد که
بگوید پیش انکه بزبان آرد برمز و اشارت و بعضی ذکی اند که فهم میکنند از کثرت
ذکا و قوت عقل مضمون آنچه متکلم خواهد که بگوید پیش انکه بزبان آرد برمز و اشارت
و بعضی بلیدند یعنی نمیفهمند آنچه گفته شود با انکه مکرر میفهمانند ایشان را
تا بصد هزار مشقت سخنی فهم میکنند و بعضی فطنند یعنی آنچه بخاطر میکذرد
از امور عالم بیشتر بر صواب است و کمتر خطا واقع میشود ایشان را و بعضی
مغفلند یعنی آنچه بخاطر ایشان رسد صواب نباشد و آنچه بصحت پیوسته است
تفاوت آدمی در عقل آنست که روایت فرموده است آنرا ابن سلام از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در جواب فرموده بود و این مضمون در حدیثی
طویلست که آخر آن حدیث صفت عرش است که ان الملایکة قالوا یا ربنا هل
خلقت شیأ اعظم من العرش قال جل جلاله نعم العقل قالوا و ما بلغ من قدره
قال الله عز شانه هیهات لا یحاط به علما هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا
فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمنهم من اعطی حبة و منهم
من اعطی اکثر من ذلک و معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم است که ملایکه
الله علیهم صلوات الله سوال فرمودند از حضرت عزت تعالی شانه که پروردگارا

آیا آفرینش فرموده چیزی را که بزرگتر از عرش اعظم گفتند پروردگارا

مبالغه فرمای در قدر را دحق تعالی فرمود هیهات مخالط نمیشود یعنی هیچ علمی

تعریف شان عقل نمیتوان کرد و آنکه استفهام فرموده شان این را که شمار اعلم

بقدر ریگ هست یعنی با وجود آنکه علم شما بقدر ریگ بیابانها باشد از فهم

قدر و شان عقل عاجز خواهد شد بعد از آن حق تعالی فرمود که من آفریدم بصنف بسیار

همچون شمار ریگ بیابانها پس از بنی آدم کسی باشد که من بمقدار ریگ حبه

ریگ عقل داده باشد و کسی باشد که بمقدار دو حبه او را عقل مرحمت

شده باشد و کسی که باشد بمقدار قومی و گروهی او را عقل عطا شده باشد

و کسی باشد که بمقدار دو حبه او را عقل مرحمت شده باشد و کسی باشد که او را

بمقدار سه حبه یا چهار حبه مرحمت شده باشد و کسی باشد که بمقدار قومی

و گروهی او را عقل اعطا شده باشد و کسی باشد که او را بمقدار عالمی عقل

مرحمت شده باشد و دلالت میکند بر این معنی که نیز نکتهای عجیب و غریب

و از انجمله حکایت کرده اند که طبیبی بود و بر سر مریضی رفت و نبض

بیمار را گرفت و تفسیره او را مشاهده کرد و مریض را گفت بعد از حصول

معرفت نبض و تفسیره او شاید که چیزی از میوها خورده باشی مریض گفت

آري گفت که دیگر مخور آن میوه را که مناسبتی بمرض تو ندارد و روز دیگر وقت
ونبض و تفسیرهٔ همان مریض را دید گفت شاید که مرغ بچه خورده مریض گفت
آري طبیب فرمود آیا نگفتم که بعد ازین مخور چیزها را پس خلق عجب ماندند از
حذاقت و معرفت طبیب وطبیب را پسری بود از پدر سوال کرد که چگونه معلوم
شد شما را که مریض میوه و مرغ بچه خورده بود طبیب گفت ای فرزند من این معنی را
بمجرد علم طب ندانستم بلکه دانستم بعلم طب و بفراست نفس زیرا که من وقتی که در آمدم
در خانه بیمار دیدم که پوستهای فاکهه یعنی میوه افتاده بود در میان سرای
خانهٔ او و ازانجا که عالم فراست نفس است معلوم شود مرا که هرگاه که فاکهه نزد
مریض حاضر شود البته او را ازان صبر میسر نخواهد شد و در روی بیمار اثر
نفخی دیدم که نبود آن نفخ در روی او روز گذشته و در نبض آدمی و در تفسیرهٔ
او غلیظی دیدم ظاهر شد بر من بسبب این شواهد تمامی که او خورده باشد چیزی
از فاکهه و جزم نگفتم این سخن را بلکه گفتیم که شاید خورده باشی و روز دوم
دیدم پر مرغ را بر در خانهٔ بیمار و در نبض مریض امتلا یعنی پری و در تفسیرهٔ
او غلظت دیدم بخاطرم رسید که مرغ بچه غیر از مریض کسی نمیخورد پس ظاهر
شد بر من بقوت این شواهد که او مرغ بچه خورده باشد و گفتم آنچه گفته شد

پس شنید پسر از پدر خود این سخن را بخاطر او رسید که بر روش پدر عمل نماید
پس رفت بر سر بیمار و نبض او گرفت و تفسیره او را مشاهده کرد بعد از آن گفت
شاید که گوشت خر خورده باشی مریض گفت حاشا و چگونه کسی گوشت خر
خورد پس خجل شد طبیب و این خبر بپدرش رسید گفت ای فرزند چگونه معلوم
شد بر تو که از مریض گوشت خر خورده بود پسر گفت دیدم در خانه بیمار پالان
پس دانستم که پالان از آن خر است بعد از آن بخاطرم رسید که اگر خر زنده
بودی البته پالان بر پشت او بودی و چون زنده نیست پس او را کشته اند و خورده اند
پس طبیب پسر را گفت اگر مقدمات شما صحیح بودی البته آنچه شما گفته بودید
راست میشد اما مقدمات چون فاسد بود همه قول شما فاسد و قاید شد و حضرت
مرتضی علی علیه السلام خوب فرموده که ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع یعنی
هرگاه که عقل مطبوع نباشد سود نمیدهد عقل مسموع حکایت دیگر آورده اند
که امام ابی حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس خود درس میگفت اصحاب جمع درا
که ناگاه از دور پیدا امید شخصی خوب هیات و ریش دراز عالمانه داشت
چون چشم ابو حنیفه بر وی افتاد یاران خود را گفت هشیار باشید در
گفت و گوی خود مبادا این مرد بر شما حجتی بگیرد چون آن مرد آمد و

و نشست ابو حنیفه ذکر میکرد بر جماعت اوقات نماز را و گفت اما صبح
پس اول میشود وقت او بطلوع فجر ثانی و باقی میماند وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب
پس آن مرد گفت اگر طلوع کند آفتاب پیش از فجر حکم او چیست ابو حنیفه یاران خود را
گفت که باشید چنانچه بود دید که امر این مرد بر خلاف گمان ما واقع شد
و در حکایت آورده اند که والی شام را بازی بود و پرواز کرد پس حکم کرد
که در شهر ببندید که باز بیرون نرود و گذشت بر در طاحونه دید در طاحونه
یعنی آسیاب خانه خری که میگردد و در گردنش جرسی بود پس والی شام
آسیابان را گفت چرا گردن این خر جرس بسته یعنی زنگله آسیابان گفت
ای میر شاید که پینکی بر من غالب شود چون نشنوم آواز جرس را میدانم که او
استاده است پس والی شام گفت اگر بایستد و سر خود بجنباند چه میگویی
آسیابان گفت اگر چنانچه ما را این نوع خری پیدا شود امیر تدبیری
غیر ازین تدبیر بفرماید و در حکایت آورده اند که وزیر والسعادت خطا کرد
اسپ در زیر پای او پس امر فرمود قصیم او را ببرند از جهت ادب کردن
پس بعرض او رسانیدند که سبب این حکم چیست گفت عفو کنید اما او را نگویید
که من دانسته ام و در حکایت آورده اند که زن ابی الهذیل را وقت زادن شدن

پس ابی

پس ابی الهذیل نزدیک دایه رفت و دایه را گفت که برو بخانهٔ ما و من امید میدارم
که این بچه پسر است و اگر از برای من پسری پیدا کنی ترا دیناری بدهم در
حکایت آورده اند که دجله بغداد زیاده شد در زمان مامون خلیفه پس مامون
منصور ابن نعمان را گفت که دجله زیاده شد اشارت چیست منصور گفت
میدانم صد سقا آب بریزند و بر کل بپاشند پس مامون بخندید در حکایات
آورده اند که پدری و پسری حاضر شدند در حضرت قاضی یحیی ابن اکثم پس
پدر گفت حق تعالی موید دارد قاضی را التماس دارم که حجر فرمائی پسر مرا قاضی
فرمود بچه سبب پدر گفت از برای آنکه پسر من شراب میخورد و نماز میگذارد
و سفیه است پسر منکر این معنی شد پدر گفت حق تعالی صالح کرداند احوال
قاضی را آیا میتواند بود که نماز بی قرائت باشد قاضی فرمود نه پدر گفت
که سوال فرمایید که بخواند چیزی از قران قاضی امر فرمود بر پسر که بخوان
چیزی از قرآن پسر گفت بسم الله الرحمن الرحیم علق القلب ربابا بعد ما شاب
وشابا ان حکم الله حق لا اری فیه ارتیابا. پس پدر گفت این آیه را دو روز
یاد گرفته است اگر آیتی غیر ازین بخواند او را حجر مفرمای قاضی فرمود
بر خیزید که حکم فرموده است خدا تعالی در حق پدر و پسر هر دو حجر و اثبت آخر

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن در تشریح اعضا و قوی والله اعلم النظر السادس فی خواص الانسان
و فواید اجزایه اما خواص انسان بسیارست و از انجمله نطق است و نطق قوتیست
که میشناسد بآن آدمی غیر خود را از آنچه در ضمیر اوست برمز و اشارت
و سخن قوی ترین دلالتهاست و از آنجمله قوت تعجبست و آن قوتیست که واجب
میکرداند خنده در وقتی که خوش می آید آدمی را چیزی و نیز از آنجمله
گریه است نزد علم سخت و از آنجمله آنست که بدن او عریان و بی موی باشد
و موی بر سر آدمی زینت است چه اگر بی موی بودی سر آدمی البته
نقصان و بطلان جمال او بودی و باطل بودی فایده قوت لمس بخلاف
سایر حیوانات که مویهای ایشان جامه پوشش ایشان است اما آدمی
چون کسوت ایشان از خارجست آفرید حق تعالی موی بر سر آدمی
بنابر آنکه نگاه دارد دماغ او را از آفات و زینت دهد او را و اما سفید
شدن موی آدمی و این صفتیست که یافته نمیشود مگر در آدمی و این در
سن پیریست وقت کم شدن حرارت بسبب پخته شدن اخلاط بنابران
حادث میشود در بدن رطوبتی متعفنه که حادث میشود از ان بخاری
متکرج متعفن که متولد میشود ازان بخار موی سفید و از آنجمله آنست که

که آدمي کاهي که مس کند بکف خود عضوي دردناک را تسکين شود درد او
و بنا برين ديده ميشود آنکسي که او را در وقت برسد زدني بار بر و خورد
چيزي در حال مبادرت نمايد در خشکي کف و از انجمله آنست که
آورده اند در کتب حکمت که آنکس چشم را دايم بر چشم رمد ديده بکمارد
سرايت کند رمد در چشم او و درد چشم بيد اکند و همچنان سرايت ميکند
خوردن آب باقي از ظرفي که خورده باشد کسي که او را اکر باشد يا پيس
باشد يا جذام داشته باشد مر خورنده را مرض کسي که اول آب خورده
باشد و باز مانع او را الخ و رند و بمرضي که آنکس که باقي او خورده مبتلا
شود و از انجمله آنست که ابرص هرگاه که بگذرد بر زمين برهنه پاي در محلي
که قدم نهاده باشد هرگز نرويد کياه از ان البته نه اندک نه بسيار
و از انجمله آنست که آدمي را که خايه او بريده شد ضعيف ميشود بدن
او بخلاف تمام جانوران و کنده ميشود بوي او فاش ميشود راي
او و بسيار ميشود شهوت خورش او يعني بسيار خورد و دراز ميشود
استخوانهاي او و کج ميشود انگشتان او و قوي ميشود شهوت
مجامعت او و بسيار محتلم و دراز شود عمر او و کم ميشود موي تن او و از

بسياري رطوبت مزاج او وبنا بر آنكه مرضهايي كه رطوبت او بسيار آيد
نميرود واز وي خيز دكج ميشود ساقهاي او از جهت ضعيف شدن قوت
او وسنكين شدن بدن او وميشود او از تنك شدن قصبهٔ شش او
از بسياري رطوبت و هر جانوري كه او را بوي كنده باشد چون خايهٔ او
بريدند آن بوي ناخوش ازو زايل ميشود وخوشبوي ميشود غير از بني آدم
كه او را بوي كنده زياده ميشود وسخت ميشود شهوت او وخبيث ميشود
عرقت او يعني رك او واز عجايبي كه در آدمي ظاهر ميشود وقتي كه خايهٔ
او را بريدند كه زود راضي ميشود از خلق و زود در غضب مي آيد وتنك
ميشود سينهٔ او از پنهان داشتن اسرار وتغير مي آيد ازو تا بمرتبه كه
ميشناسد هر كسي كه او را خايه او را بريدند از آواز وعارض ميشود
خادمان را يعني خايه بريدها را دوستي بازي شطرنج در مزاج واز آنجمله
آنست كه كور را ميل جماع بسيار مي باشد واز مردمان بينا بيشتر مي باشد
قوت مجامعت او همچنانچه خصي را قوت بينايي زياده تر مي باشد از
خايه دار از براي آنكه ايشان در طرف اند پس آنچه كم ميشود از يكطرف
زياده ميشود از طرف ديكر يعني چون بينايي ميرود وقوت جماع زياده ميشود

چون خايه

وچون خایه شد بینایی او زیاده میشود وگفته اند قتاده را که چه میگویی
در حال کوران که ذکا وحفظ ایشان از بینایان بیشتر است جواب گفت
که قوت بینایی ایشان در باطن ایشان ظهور کرده بنابرین کوران را
چیزهای بسیار در خاطر قرار میگیرد وازین جهت ابن عباس رضی الله عنهما
فرموده است شعر ان یأخذ الله من عینی نورهما ؛ ففی فؤادی وقلبی منهما
نور ؛ قلبی ذکی وعقلی غیر ذی دخل ؛ وفی فمی صارم کالسیف مشهور ؛ و
از انجمله آنست که زن حایضه هرگاهی که برهنه سازد خود را یعنی پیش و
پس خود را برهنه نماید در مقابله آسمان برطرف شود ابر از آسمان
وحکما برین رفته اند وهرگاه که افتد در زمینی که ترس باشد برو از باران
سرما سالم ماند از ضرر او وبرین رفته اند که درندگان نزدیک باشد
حایضه اند هرگاه که در کاریز بگذرد آن کاریز را آب تلخ شود وهرگاه
که نظر کند در آیینه جلا داده روشنی آن آیینه غبار وکدورت پیدا کند
هرگاه که کسی با زن حایضه مجامعت کند آنکس کودن شود ونشاط وشوق
ولطافت ونازکی وحسن او کم شود یعنی مرد را این همه نقصان حاصل شود
در مجامعت زنان حایضه وزن حائیضه هرگاه که بر کسی که صرع داشته

باشد دست مالد صرع او ساکن شود و گاهی که بر پوست مار دست مالد
آن مار بمیرد و زن حایضه هرگاه که گوسفند را شبان شود و بچه اندک گرگ
بنزدیک آن گله نیاید زیرا که اگر نزدیک آن گله آمد البته درد کند شکم او
و خرقهٔ حیض را هر کس ببندد بر عقب کشتی ایمن شود کشتی از بادهای مخالف
و اگر کسی که او را تب ربع باشد بپوشد جامهٔ که زن زائیده پوشیده
باشد در وقت زائیدن پیش از آنکه غسل کند تب او برطرف شود فصل
در فایدهای جزوهای آدمی حکما گفته اند که موی زن هرگاه که بیفتد
بدرازی در آب شوری که آفتاب تابیده شود بر آن آب وقتی که آفتاب
گرفته شده باشد آن موی مار شود و هر که بخورد موی آدمی را یعنی بسوزاند
نسیان آنکس زایل شود و اگر بجوشاند موی آدمی را باتش و طلا کند
بآن پای کسی که او را مرض نقرس باشد درد او برطرف شود کلهٔ آدمی را
هرگاه که کسی دفن کند در محل کبوتران جمع شوند در آن محل و بسیار
شوند و هرگاه که کلهٔ آدمی بر زمینی افتاده باشد ملخ از آن بگریزد
و دماغ آدمی را هرگاه که مار گزیده شده باشد بمقدار دو دانه بیرون
آید زهر از وی و اشک آدمی که شادمان باشد و آن بازو بیاشامد غم

او برطرف شود و اگر مصروعی بیاشامد صرع او زایل شود و اگر اشک از
آدم غمگین باشد و آن گرم است بیاشامد کسی که بر [illegible] سخت دل گردد
ریق آدمی زهر است مر عقرب را از جالینوس حکیم یاد کرده است که شخصی بود که افسون
بر عقرب میخواند پس میکشت عقرب را گاهی که آب دهن را بر عقرب می
انداخت وقتی که ناشتا بود بعد از انکه افسون خوانده بود پس حاضر
کردهاند آن افسون خوانندهٔ عقرب را جالینوس فرمود که خوردنی آورند
جهت او پس غذا خورد بعد از ان حاضر فرمودند و امر فرمود که بر
عقرب افسون خواند پس افسون خواند و آب دهن بر و انداخت و هیچ
نشد عقرب را پس گفت که این تاثیر افسون نیست آب دهن روزه دار
هرگاه که بمالند بر سنگ مقناطیس باطل شود قوت او یعنی آهن را برباید
و قومی برآنند که دندانی که از کودک بیفتد اگر بر زمین نیفتد آن دندان را
و در نقره یا چیزی دیگر گیرند و بیاویزند بر زنی که پس آن زن
آبستن نشود و دندان مرده را بیاویزند بر کسی که دندان او درد کند آن درد
ساکن شود استخوان میت بیاویزند بر کسی که تب ربع دارد در وقت
تب او زایل شود استخوان آدمی که سوخته شده باشد صرع را نفع دهد جالینوس

[illegible] خاصیت دندان آدم
اگر کسی دو [illegible] شنبه [illegible] باشد که
[illegible] حالی از نوبت او بگیرد و در [illegible]
هم که اندازد در مردم [illegible] خفته [illegible]
تا [illegible] دور کند از خواب
بیدار نشوند

گفته است که شخصی بود که بنهانی مصروع را بخورانید و شفا یافتند
و از صرع خلاص میشدند جالینوس او را دیده بود ناف آدمی که بریع
باشد در وقت زائیدن پاره ازان ناف در زیر نگین زبرجد نهند و
انگشتری سازند پس هرکس را که مهر کنند بآن انگشتری از قولنج ایمن شود
قلقه کودک را اگر بکوبند و خشک و بیامیزند در وپاره از نمک و بخور نهند
کسی را که جذام در و آغاز کرده باشد دران حال بماند و زیاده نشود و خایه
کودک را از چوبی اگر بیاویزند و آن چوب را در زر اسپ عربی فرو
برند ملخ دران کشته زار در نیاید و اگر بخورد خایه آدمی سگ یا گربه دیوانه
شود و اگر خشک کنند آن خایه و بسایند و در چشم کشد اچهر مرض او
زایل شود از چشم ناخن آدمی که بریده باشد تمام را اگر کسی بسوزانند
و بخورانند کسی را بسیار دوست دارد آنکس را اما بشرط آنکه نداند و آورده اند
که مجربست خون آدم را هرگاه که آمیخته سازند با آب و طلا کنند بآن شکم
کسی که گزیده باشد ساکن شود درد او و گفته اند هرگاه که خون آید
از بینی کسی پس نام آن کس بنویسد بخون او بر خرقه و نهند میانه هردو
دست آنکس خون از بینی آنکس خون حیض هرگاه که طلا کنند

طلا کنند

طلا کنند بآن شکم کسی که گزیده شده باشد ساکن شود درد او و گفته اند
هرگاه که خون آید از بینی کسی پس نام آن کس بنویسد بخون او بر خرقه و بنهند
میانه هر دو دست آنکس خون از بینی آنکس نیاید خون حیض را هرگاه که
طلا کنند بر عضوی که کلب یعنی سگ دیوانه گزیده باشد خلاص شود از
زحمت و همچنین برطرف میسازد بهق و برص را اگر عین رمده یعنی چشمی که درد
کند از بیرون طلا کنند بر آن خون حیض را ساکن شود درد او و خون حیض
دختر بکر سفیدی چشم را برطرف میسازد اگر در چشم کشند پستان دختر را
بخون بکارت او در وقت بکارت سرون سرخ کند بسیار نشود خون بول را
اگر بدهند سگی را دیوانه شود نطفهٔ آدمی اگر طلا کنند بآن موضعی که
نیش شده باشد خوب شود و همچنین است بهق و جذام نیز یعنی بنطفهٔ آدمی
دفع میشود هرگاه مخلوط شود یا در روغن عنبر او بگدازند تا خشک
شود پس بدهند بزنی عاشق شود آن زن بعشقی بی اندازه بران مرد عرق
آدمی که در حمام مترشح شود طلا کنند بآن دما میل را از ان دملها
پخته شود عرق مصروعان یعنی کسانی که صرع داشته باشند اگر طلا کنند
بپستان زنی که شیر در پستان او بسته شده باشد زایل شود و رد آن

لستان بول آدمی را اگر بجوشانند و طلا کنند بآن بول پای کسی که نقرس
داشته باشد ساکن شود درد و آنکس از نقرس بول کودکی که محتلم نشده
باشد یعنی قریب باشد ببلوغ هرگاه که پخته شود در ظرف مسی با عسل جلا
دهد سفیدی را که در چشم عارض شده باشد و حکما برانند که اگر بول کودکی
که محتلم نشده باشد بدهند که بخورد کسی که یرقان داشته باشد یرقان ازو
برطرف شود اما بشرط آنکه آنکس را معلوم نشود و نیز حکما برنید که بول کسی که
بیست سال عمر او باشد اگر بپاشند کسی که برص داشته باشد یعنی پیس شده
باشد عافیت یابد ازین مرض و اگر طلا کنند باین بول جوان بیست ساله جرب را
یعنی کر و حکه که آن هم نوعی از کر است و قوبا و آنهم مرض سودایست
نگذارد که این مرضها در بدن پیدا شوند و آورده اند که در زمان سابق
شخصی مطحول بود یعنی سپرز در خواب دید که امر کرد کسی او را از بول خود
هر روز سه حقنه بپاشند پس بعمل آورد و عافیت یافت و تجربه کرد غیر او
همین عمل را صحیح بود و مجرب است و این از عجایبات است و حکما گفته اند که یعنی
سرگین کودک را که در چشم کشد زایل شود بآن سفیدی چشم و اگر
خشک کنند و بسوزانند و بریزند خاکستر آن را بر ناصور محو گرداند از

ناصور گوشت

ناصور گوشت فاسده مرده را ببرد و باید گوشت نو تازه کسی را که رتیلا

گزیده باشد رجیع آدمی را یعنی سرگین آدم را بخورانند و در تنور گرم بنهند

آنکس را تا عرق کند باذن حق تعالی نجات یابد بگیرند سرگین آدمی را و جرک

زنبور و بسوزانند و طلا کنند بر جرب سه روز در حمام یعنی گرمابه پس

باذن حق تعالی زایل شود و عافیت مقرر شود و اگر در چشم کشند زایل

گرداند جرب چشم را و چشم را خلاص گرداند از ان مرض مارهای شکم

آدمی را کسی که خشک گرداند و بسایند و با آب آن را بکحل سازد و دیگر

یعنی در چشم کشند بتوفیق الهی زایل گرداند سفیدی گرداند چشم را

باذن الله تعالی النوع الثانی من الحیوان الدواب این نوع بهایم بود از روی

صورت و بیشترین ایشان از روی نفع و چون آدمی نازک تن درنگ

رفتار است و بسیار دشمن از جنس خود و غیر جنس خود دارد حکمت

الهی اقتضا کرد که این نوع حیوان جهت آدمی بیافرینند و او را راه نماید

سوی خوار گردانیدن و در تحت تصرف خود آوردن آن نوع حیوان

در فرا گرفتن معضدهای خود تا برای آدمی مقام بال مرغان و دست

پای دواب قایم شود فقال الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها

وزنیة وچون اسپ حمل و تیزاز خر شد گوش او کوچکتر و دم او درازتر
آفرید جهت آنکه چون فهم او صافست پس میشود اندک چیزی که خر از آن بس
میکرد و همچنین دم او را درازتر آفرید جهت آنکه در یافتن اسپ مگزیدن
حیوانیها بالاتر از دریافتن خر بود پس محتاج گشت سوی دمی دراز موی
که بدان دفع کند هرگاه که مطلوب از دواب رفتار شد غایت سوی محکم
کردانیدن سمهای او مصروف گشت تا رفتار بسیار بر او ممکن گردد
وجهت دشمن سلاح قوی شود پس بدرستی هر حیوانی که مر او را سم
نباشد بلکه او را ناخن بود جهت آنکه ماده بهر دو بس نمیشود و حیوانی
که او را شاخ بود و سم نباشد بلکه او را ناخن بود جهت آنکه ماده
بعضی سوی شاخ و بعضی سوی ناخن مصروف گشت تا حاجت رفتار و
سلاح بدان تمام گردد فسبحان من اعطی کل شیء ما یفتقر الیه دون الزیادة
والنقصان و هر آئینه ما یاد میکنیم بعضی چیزها که باصناف دواب تعلق میدارد
فرس اسپ بود نیکوترین حیوانست بعد از آدمی از روی صورت
و سخت ترین دواب از روی دویدن و دریافتن و مر او را خصلتهای
ستوده و خلقهای مرضیه باشد از آنجمله نیکی صورت و تناسب اجزا

اعضای

بربالای کاورا بی دندان گذاشته وماده راسوی شاخ او صرف فرمود
جهت آنکه سلاح شاخ مر کاورا نافعتر است از دندان زیرین بالائین قوت
مدبره اقتضا کند که حیوانرا قوی گرداند یکی ازین سه چیز یا سلاح
سم یا بتن یا بآلت شاخ وچون نبود وشود ماده یکی ازینها ظاهر میکردد
ماده دیگری تا تمام محتاج آن حیوان کامل شود وشخص او ونوع او باقی ماند چنانچه
خدایتعالی تقدیر کرده باشد وچون خوردنی چهارپایان گیاه بود ایزد تعالی
ایشانرا فراخ دهن تیز دندان سخت زمین بیافرید تا آنکه از دانه و پوست
وتخم سخت بود بدان آرد گرداند چون این نوع حیوان محتاج گشت سوی
زیادت قوت تا وجود فعل مطلوب آدمی از ایشان متمکن شود آفرید خدایتعالی
مر ایشانرا شکنبه فراخ تا علف بسیار گنجد که غذای ایشان بیش شود وچون
بکثیف پر شود باز آید بجایهای خود وآن کثیف را باز از شکنبه بکشند
وباریک سازند تا مستعد باشد جهت پخته گردانیدن حرارت طبیعی را پس
پاکی وبزرگی مر آنخدایراست که چهارپایان را امکان داده از جدا کردن لطیف
از غلیظ واز عجایب زمان یکی قوت دندان شتر بود که شبانروز در گردش
بود وسوده نشود اگر بجای او آهن وپولاد بودی سوده شدی وخدایتعالی

دروحرارتی آفرینند تا گاه خشک را خون و گوشت کرد اند فسبحان ما اعظم شانه
واوضح برهانه ابل اشتر از حیوانات عجیب بود اما عجب اوی از چشم مردم
بیفتاده از بس که او را بینند و اگر کسی او را ندیده یا نشنیده باشد یا او تون
گفت که اشتر جانوری بزرگ تن بسی فرمان بردار بود و بارسنگین بر و نهند
با آن بار برخیزد و فرود آید و اگر موشی مهار او را بکشد تابع موش گردد
هر جا که برود و مانند خانه بر پشت او نهند با آوند بسیار و اسباب و کالا
و مردم بسیار در و باشند و آلتها و بسترها را با خود بردارند چنانچه اهل
صنعت بر بالای پشت او کار باشند و خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
وار آن خانه بردارند و خانه را بام سازند و چهار طرف او را محکم کنند و
وو را بجا نشینند چنانچه در کشتی نشینند و جهت همین خدا تعالی فرموده
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و باشد که ده روز از آب صبر کند و تا
سه روز علف نخورد و باری عزشانه کردن او را دراز کرد هنید
تا مناسب دست و پای او باشد وقتی که ایستاده علف خورد و تا اگر بابار
گران برخیزد نفس بکشد و تا لب او بسایر اندام او برسد تا تواند خارید
و گویند اشتر حیوانی ست کینه دار اگر شتربان او را بزند کینه از و خواهد

ابل را بهم اسم کیند

ا بل ... ...

گفت اگر چه

روان باشد آنرا ابیر دشیر او جهت دفع زهر بغایت خوب بود و اگر دندان کسی را
کرم خورده باشد و درد کند شیر شتر در دهن گیرد نفع روشن کند کمیز او در آفتاب
نهند تا بسته گردد و بر ناصور نفع تمام روشن کند و اگر کمیز او را با برص بمالند
سوس سر را دور کند و چون کمیز شتر بیاشامد درد جگر و زردی را دور کند و چون
در گوش بچکانند درد گوش را نافع بود در نسخ رئیس گفته و میفرماید سرگین شتر قطع
خون بینی کند و نشانهای آبله را زایل گرداند بقر. گاو بود حیوان
بسیار نفع سخت زور بود و درشت مردم خوار و فرمان بردار باشد و چون گاو در
محافظت آدمی بود و آدمی دشمنان او را دفع کند باری تعالی او را سلاح قوی بماند سلاح دوگان
بیافرید و حتیاج آدمی سوی گاو بسیار است پس اگر او سلاح سخت بودی ضبط او بر آدمی
سخت گشتی و گاو سرخ گوسالها موضع شاخ خود را استعمال کند خواص اجزای
او خاکستر شاخ او در طعام بصاحب تب ربع دهند زایل شود و اگر خاکستر او را در
شراب کنند و بخورند قوت باه بیفزاید و قضیب را ابزه آرد و اگر در بینی خداوند رعاف
بدمند خون را قطع کند و از دود شاخ او ملخها بگریزند یا بمیرند و اگر هر دو شاخ او را
بسوزانند و بسرکه تر سازند و موضع برص را بدان بمالند نافع بود بعد از انکه در آفتاب
نشیند مغز او را بگدازند با روغن تازه و در گوش دردناک بچکانند درد ساکن گردد

زهرهٔ گاو با تخم حرحیر و تخم فجل بکوبند و آب او را بر آتش بجوشانند تا قوی گردد
و کلف ابدان مالند و رباتی رها کنند زایل گردد و اگر او را با برگ غبیرای کوفته
بیامیزند و در بینی آنرا برو آرد و سبتن گردد و در زهرهٔ گاو سنگی بمقدار دانهٔ عدس
باشد اگر آن سنگ را در آب شاهدانه و آب فرفخ بکنند و صاحب صرع را بدان سعوط کنند
یعنی در بینی او بریزند صرع او زایل شود و اگر زهرهٔ گاو و درخت را بیالایند کرم
دران درخت متولد نگردد و اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و بترشی ترنج بیامیزند مقدار
ده درم سنگ چیزی از ان بر هر که بپاشند با هر که خصومت کند غالب آید و اگر سرگین
موش با زهرهٔ گاو بیامیزند صاحب قولنج آنرا با خود برگیرد قولنج در حال بگشاید و اگر
زهرهٔ گاو را خشک کنند از کبریت زرد و جاوشیر اجزای برابر گیرند و زنی که در وزادن
بود بدان دود کنند در حال بزاید و بچه را وضع کند اگرچه بچه در
شکم او مرده باشد و اگر بر زهرهٔ گاو نر با عسل آمیخته در کام
کالنه کلو را بگشاید و اگر زهرهٔ گاو سیاه در چشم کشند دیده را تیز گرداند
با آن مقدار که نقش انگشتری خوانده گردد و اگر گردهٔ گاو نر را بر گردن
صاحب خنازیر بیاویزند خنازیر زایل شود گوشت گاو مضر بود و بیماریهای
سخت پدید آرد مانند بهق و سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل

با چون کاو بر شند و سر پی موي را بپاي بکماه بدان بمالند موي را بر وياند

بقر الوحش بپارسي کوزن خوانند هر سال بر شاخ او شاخي ديکر بيفزايد

و آورا شاخي بزرک خداوند شعبها بود و نيز کويند که هر سال بر شاخ

کهنه برا بيندازند و شاخ نو آرد و چون زمان افتادن شاخ او نزديک رسد

بجايي رود که کس انجا نيايد و از هر چيز دوري جويد تا شاخ ديکر برويد

جهت انکه کس او را بي شاخ نبيند و چون دو ساله کردد آغاز افکندن شاخها

کند و شاخ او مصمت بود يعني پر ميان بخلاف شاخهاي جميع حيوانات که

مجوف باشند يعني ميان تهي بوند و چون سرود و آواز ملاهي مانند

چنک و عود را بشنود کوش سوي او بدارد و بشنيدن آن لذت يابد چندي

که از تير نترسد و چون بيمار شود مارها خورد بيماري او زايل شود و مار افعي را

از دم خورد و سرش را بيندازد و چون افعي خورد تشنه کردد و آب نخورد

تا بواسطهٔ آب زهر در جميع تن او نرود بلکه خرچنک را بجويد و بخورد و چون

خرچنک بخوردن هر افعي زايل شود و چون مار افعي او را ببيند در سوراخ

شود پس کوزن سوراخ او را ببويد و پيدا کند و دهن خود را بر آن سوراخ

نهد و مار را بنفس سوي خود بکشد و بخورد کويند سواران بابکان تابع

گوزنی شدند گوزن از ایشان میگریخت و تند میدوید تا گاه در راه ماری
بدید پس بیستاد و آن مار را بکشت و باز در دویدن شروع کرد خواص اجزایه
مغز استخوان او را بمفلوج دهند نافع باشد شعبهٔ شاخ او با هر که باشد
دد کان از و بگریزند و اگر بر در خانه بیاویزند دد کان در خانه در نیاید
و از دود او مار بگریزد خاکستر شاخ او را بر دندان درد ناک بندد از درد
ساکن شود و اگر خاکستر او را با روغن بیامیزند و شگافها که در دست و پای
دواب بود آن بر آن مالند نافع بود و اگر شاخ او را بر زنی آبستن ببندند
باسانی بچه را وضع کند اشک او تریاک زهرها بود گوشت او بدرد شکم
نافع بود گویند در دل گوزن استخوان باشد چون او را بر صاحب صداع
بندند زایل کند و اگر بر گاو بیاویزند شیر گاو بسیار شود خون او
شفای زهر بود و قولنج را بگشاید چون بدان حقنه کنند یعنی در پس او بر ریزند
و گرفتگی کمیز را نیز بگشاید پوست او چون در خانه بدان دود کنند مارها بگریزند
پشم او را بر آتش نهند موشها از بوی آن بگریزند شتالنگ او را
بر بازو بندند از جمیع گزندگان امین گردد سم او را چون در
خانه بدان دود کنند مارها بگریزند و اگر سرگین او را بر آتش نهند

نکند اگرچه گرسنه بود و چون گوشت شکار خود بخورد و قصد نمک کند و چون بیمار
گردد کبکی خورد بیماری زایل شود و اندک بود که تب از و زایل شود و برای همین
گفت ابو تمام شعر فان یک قد نالتک اطراف وعکة فلا عجب ان یوعک الاسد
الورد و چون او را تیری رسد و در تن او بماند سعدان خورد که آهن از تن او
بیرون آید و این خاصیت مر شیر را بود و پس و اگر او را خراشی یا زخمی برسد
مگسها بر و فراهم آیند و از و جدا نشوند تا آنگه او را هلاک کنند و از خروس سفید
بگریزد و از فریاد او جمیع حیوانات بگریزند مگر خر که او را بر رفتار قوت نماند
و در حالت گرسنگی فریاد نکند تا شکار نرمد و شیر ماده نکم او را منحر باشد
بچنگال خود پس شیر ماده سخت بیمار شود و شیر نر جهت کو یا سگ آرد
تا شیر ماده او را بخورد و از بیماری به گردد و شیر ماده وقت زادن
زمین تر بجوید تا مورچه بچهای خود را هلاک نسازند و هر گاه که از بچها جدا
شود نشانهای چنگال خود را محو سازد تا کسی سوی بچهای او راه نبرد
و چون شیر بیرون آید از موضع خود بچه بدو د پس چون آواز می شنود می ترسد
و بگریزد پس شیران بچه را در پناه خود گیرد و در گوش او فریاد کند مانند
فریاد فرشته که ابر را میراند و آن را عرب رعد گویند پس در آن وقت از آواز

بترسد و دو رسباع ضیری که بوی دهن او کند از شیر باشد و چشم او در تاریکی
روشن شود مانند شعله آتش و همچنین بود چشم پلنگ و گربه و مار افعی گویند
که شیر از مشک دمیده بگریزد و زن حایضه را تعرض نکند و ملاحان
حکایت کنند که شیر سوی رسن کشتی آمد و دید که برین درخت صحیح و
دانست که ناچارست که یکی بیاید نزد این درخت تا کشتی را خلاص کند و بزمین
بخسپید و هردو چشم خود را برهم زد تا شعله او را در شب کسی نبیند پس چون کسی
جهت کشودن آن رسن نزد آن درخت رفت برو بجهید و بکشت خواص
اجزای او دماغ او را با روغن زیتون بیامیزند و عضو عشه دار جهنده را
با و بمالند زایل شود دندان او را بر کودک ببندند و بزنند دندان کودک برو
بندد هیچ درد ننماید دلیر گردد و سوی هر کاری شتابی کند و از وصرع و دار
ثعلب زایل شود هر که او را در چشم کشد منع روان شدن خون کند و خنازیر را
بدان بمالند نفع کند و اگر بر کلف و دملهای بمالند هر دو را اصلاح آرد
و اگر کسی بر روی خود بمالد ضیری نترسد و ضیری از سباع نزدیک نشوند
و پیه که میان هر دو چشم او بود آنرا بگدازند و با روغن گل بیامیزند
و مرد روی خود را بدان بمالد هر که او را ببیند بترسد گوشت او از فالج

پیه شیر طلا کردن
باه را قوت دهد

گویند هر کرا خروس بیدار کند پس از خواب برخیزد البته با او سنگینی خواب
نبود و خروس سفید شیر از دیگر بزد و خروس جنگی بهتر از غیر بود و علامت
خروس جنگی آن بود که عرف او سرخ بود و گردن ستبر و تنگ چشم و سیه
چشم و تیز چنگال و بلند آواز و خروس مرغ خانگی را بر نفس خود ایثار کند
دانه را بمنقار خود گیرد و سوی آن بیندازد گویند این فعل خروس در هنگام جوانی
و غلبهٔ شهوت بود و چون پیر گردد این کار نکند و خروس مرغ خانگی را
از دشمن نگهدارد و چون دشمن قصد آن مرغ کند در موضع مامون او را حمایت
کند و بر در خود ایستد و نگهبانی کند و گویند خروس در جمیع عمر خود یک خایه
نهد که آنرا بیضة العقر خوانند و آن سخت کوچک بود و گویند مرد
چون ذبح خروس سفید افرق یعنی دو گونه کند در مال و اهل او را مضرتی
رسد و نیز گفته اند که شیطان در خانه نیاید که در ان خانه خروس افرق
باشد خواص اجزای او عرف او چون خشک کنند و بسایند و کودکی که در بستر
کمیز کند آنرا بیاشامد باز نکند و عرف خروس سفید با سرخ خشک کنند و
دیوانه را بدان دود کنند نفع کند زهرهٔ خروس چون در چشم کشند سفیدی
چشم و شبکوری را نفع کند و دیده را روشن سازد و بلیناس گفته

که زهره خروس با خوردنی منیش بیامیزند و تا با رنجور دهند فراموشی را
ببرد و آنچه فراموش کرده باشند بیاد آرد و غیر ایشان این آورده که زهره
خروس در آوند سیم کنند و همیشه بدان سرمه کنند بدرستی که سفیدی چشم را
ببرد و بال خروس بر صاحب تب هر روز به بندند تب زایل شود و اگر
سواران بر میان خود بندد از راندن مرکوب نماند خون خروس در چشم
کنند سفیدی چشم را نفع روشن کند خون خروس که در جنگ جاری شود
یعنی در وقت جنگ کردن در خروس بهم دیگر روان شود چون در طعام
کنند و قومی را بخورانند میان آن قوم خصومت واقع شود خون خروس
با عسل بیامیزند و بر آتش جوش دهند و قضیب را بدان بمالند قوت باه بیفزاید
و لذت را افزون کند گوشت خروس خشک کنند و با بازو و سماق اجزا
برابر بسایند و بمقدار نخود دانه سازند و از آن حبی بخورد صاحب
اسهال دهند بدرستی که به گردد گویند که در شکم خروس سنگریزه بود
گندم رنگ بر شکل تراشیده باشد و گاه بود که بر شکل بلور باشد
اگر آن سنگ را بر دیوانه بندند به گردد و دیوانگی از و زایل
شود و اگر بر انسان بیاویزند شهوت او افزون گردد صوت خروس انثت

ومنه والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام

علی خیر خلقه محمد

وآله وصحبه اجمعین

تمت بالخیر علی ید حقیر

سید حسین یزدی





